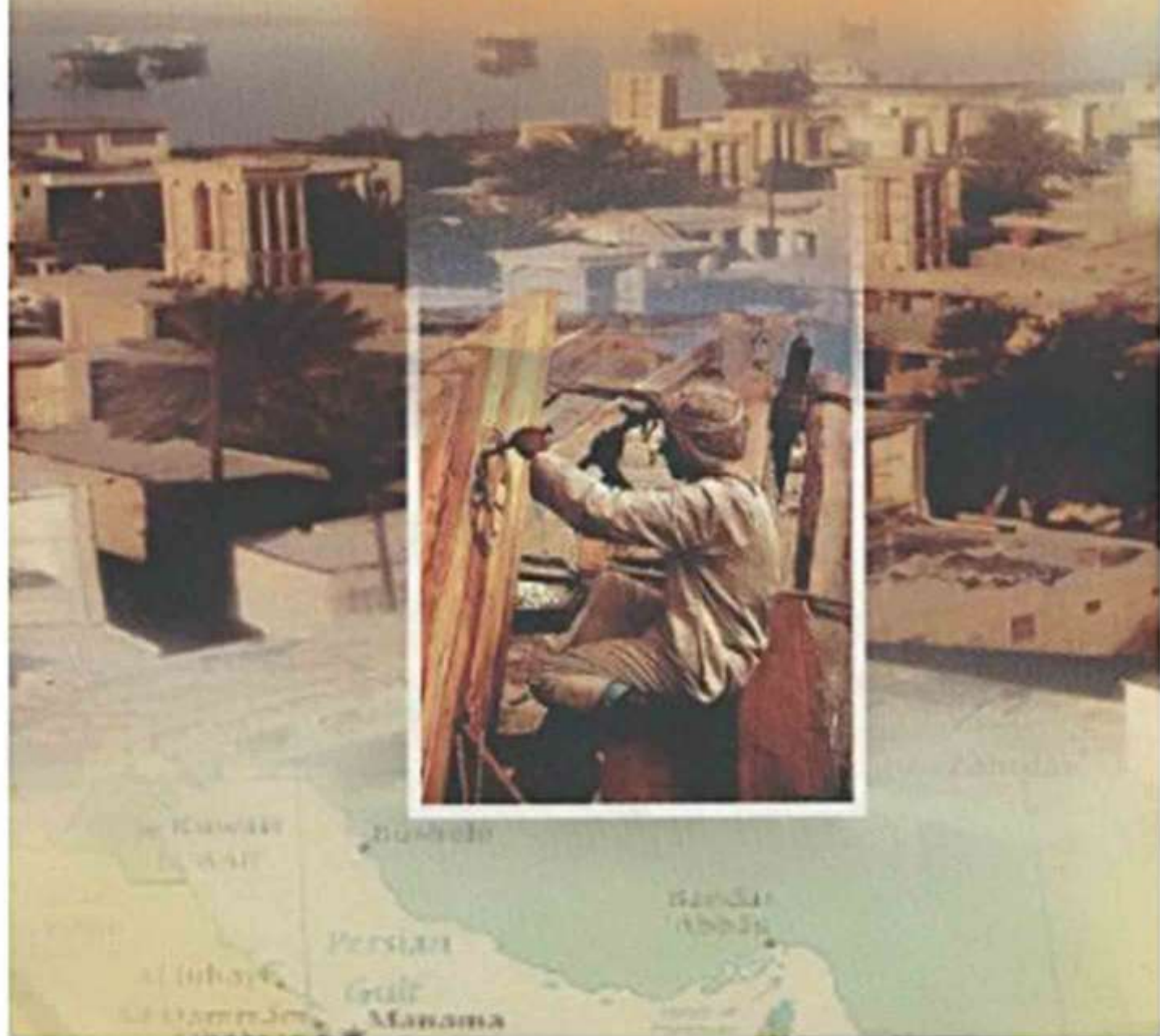


تاریخ پانصدساله خوزستان

احمد کسروی



بنام پاک آفریدگار

تاریخ پانصد سالہی

خوزستان

احمد کسروی

۱۳۱۲

چاپ یکم

بنام پاک آفریدگار

در زمستان سال ۱۳۰۲ به خوزستان سفر کردم و یکسال و سه ماه در آنجا بسر بردم. زندگی در این سرزمین توانفرساست بویژه بر کسانی که بومی نیستند و بر گرمای جان سوز و دیگر سختی‌های آنجا عادت ندارند. ولی من این سختی‌ها را بر خود آسان گرفته کارهای خود می‌گزاردم و گاهی که بیکار بودم در تاریخ آن سرزمین کهن به جستجو می‌پرداختم.

در این زمان شیخ خزعلخان بنام ریاست عشایر عرب رشته اختیار خوزستان را در دست داشت و با دولت که دسته سپاهیان به شوشتر فرستاده می‌خواست در خوزستان نیروی خود را جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش می‌کرد. کم‌کم به لشکرکشی و جنگ کشید که پس از زد و خورد هائی دولت چیره گردیده و سپاهیان به خوزستان در آمدند و شیخ را هم به تهران آورده نشیمن دادند.

آتش این فتنه اگر چه دامن مرانیز گرفته و با همه بیگناهی از گزند و آسیب آن بی بهره نبودم با این همه از جستجوهای تاریخی باز نایستادم و این پیش آمد مرا بر آن واداشت که پیش از همه به تاریخ آن عشایر پرداخته بدانم که از کی به آنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته‌اند. در این جستجو ناگهان مردی را یافتم از شگفت‌ترین مردان دروغگوئی از بزرگترین دروغگویان سید محمد مشعشع که در نیمه‌های نهم هجری بدعوی مهدی‌گری برخاسته و با کشتار و خونریزی این دعوی خود را پیش برده و به خوزستان دست یافته و بنیاد حکومتی گزارده و پسر او مولاعلی دعوی خدائی نموده است و خاندان ایشان تا چند سال ریاست عشایر خوزستان را داشته‌اند تا از ایشان به کعبیان رسیده سپس نیز خاندان شیخ خزعل ریاست یافته‌اند.



داستان سید محمد و فرزندان او و تاریخ کعبیان را تا شیخ خزعل خان تا آنجا که می‌توانستم دنبال کرده یک رشته آگاهی اندوختم. بویژه پس از آن که در بهار سال ۱۳۰۴ به تهران باز گشتم و نوشته‌ها و کتاب‌هایی را که در خوزستان دسترس نداشتم بدست آوردم و از آگاهی‌های فراوانی که گرد کرده بودم تألیفی نمودم که چون گذشته از داستان مشعشعیان و کعبیان حوادث دیگر خوزستان را در مدت پنج قرن در برداشت آنرا «تاریخ پانصد ساله خوزستان» نام نهادم.

یکی از دوستان دانشمند هم که دستگیری‌های علمی را شیوه خود ساخته و در این باره مساعدت از کسی دریغ نمی‌دارد چون از قصد من آگاهی یافت نقشه خوزستانی بدست یکی از مهندسان اروپائی تهیه کرده بنام این تألیف کسبیل داشت.

ولی معمائی در کار بود که بی گشادن آن تألیف ارزشی نداشت و آن دعوی مهدیگری سید محمد و دعوی خدائی پسرش مولا علی بود. چه سید محمد مذهب اثنا عشری داشته و به نام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش می کرده و چنانکه می دانیم بنیاد مذهب اثنی عشری بر زنده و غایب بودن مهدی عجل پسر امام حسن عسکری علیه السلام است و اینکه او روزی پدید آمده جهان را از داد و نیکی پر خواهد ساخت. پس از چه راهی بوده که سید محمد خود را مهدی خوانده و از چه راهی بوده که دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته اند؟! نیز دعوی خدائی مولا علی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتار و تاراج کرد و در نجف بارگاه امیرالمومنین علی علیه السلام را ویرانه کرده چوب محجر قبر را کسان او چون هیزم زیر اجاق سوزانیدند. آیا این سیاهکاری ها با مذهب شیعه چه سازشی داشته است؟! بویژه در آن زمان که شیعیان تازه بچویش و جنبش برخاسته و تعصب بی اندازه داشتند.

برای دانستن این معما راهی نبود جز آنکه کتابی یا نوشته ای از سید محمد یا یکی از پیروان او بدست بیاید.

ولی کو چنین کتابی؟ آنچه جستجو کردیم تنها نام «کلام المهدی» را بدست آوردیم که قاضی نورالله یاد کرده می گوید گفته های سید محمد را در برداشت و آنچه در فهرستهای کتابخانه های بزرگ اروپا جستجو کردیم و از کتابخانه های ایران پرسیدیم سراغ نسخه ای از آن نگرفتیم و نوید گردیده از چاپ تألیف چشم پوشیدیم. تا پس از چهار سال مرد دانشمند گران مایه آقای حاجی ابو عبدالله مجتهد زنجانی ناگهان نسخه کهنه ای از کلام المهدی را بدست آوردند و چون حاجت سخت

مرا به داشتن آن کتاب می دانست جوان مردانه نسخه‌ای از آن نویسنده به تهران فرستادند و بدینسان مانعی که در کار بود برداشته شد.

این کتاب از شگفتترین کتابهاست. از خواندن او نه تنها تار و پود دعوی سید محمد و دعوی پسرش را بدست آوردیم بلکه به مطلب سودمند دیگری برخوردیم که از دیده تاریخ قرن‌های اخیر ایران بسیار گران بهاست سید محمد یکی از بدعتگزاران بزرگی است که در تاریخ اسلام پیدا شده‌اند و او برای پیشرفت دعوی و حکومت خود یک رشته بدعت‌هایی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندانش رواج گرفته بلکه پس از یکی دو قرن که کهنه و ناپدید شده بود ناگهان از جای دیگری سر بر آورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده و شورشها و آشوبها پدید آورده است.

مطالب سید محمد که خواهیم آورد کسانی اگر دقت در آنها کنند خواهند دید که گفتگو‌هایی که در قرون گذشته در ایران برخاسته سراسر ایرانیان را به جنگ و دشمنی یکدیگر برانگیخت و شد آنچه شد همه اینها میوه بدعت‌های سید محمد بوده. به عبارت دیگر همان گفتها و دعوی‌های این مرد بوده که بدست کسانی در قرن گذشته افتاده و با اندک تغییری باز گفته و مایه آن همه فتنه‌ها گردیده‌اند.

دست یافتن به دلایل و مطالب سید محمد که خلاصه آنها را بر تألیف خود افزودم ارزش این تألیف را هر چه بیشتر گردانید و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تاکنون کسی از ایرانیان یا شرق شناسان اروپا ننوشته این است که با همه گرفتاریها و با آنکه از سالهاست که از این گونه نگارشها بیگانه‌ام رواندیدم این تألیف را چاپ نکنم و در این هنگام که به نشر «پیمان» آغاز می‌کنیم بهتر آن دیدم که این کتاب را

جزو آن مجله کرده در آخر هر شماره جزوهای از این چاپ نمایم که چون در آخر سال یکجا گرد آورده شود کتاب درستی باشد.

درباره مطالب من آنچه توانسته‌ام جستجو بکار برده‌ام و چنانکه خواهیم دید از آغاز کتاب تا داستان شیخ خزعل آنچه آورده‌ام از کتابها و نوشته‌هاست که نام هر نوشته و کتاب را در پای صفحه نگاشته‌ام. اما داستان شیخ خزعل و برادرش شیخ خزعل خان بخش عمده آن را در خوزستان از زبانها شنیده یا خودم دیده و دانسته‌ام و چون این کتاب برای ستایش یا نکوهش کسی نیست بلکه مقصود نگارش تاریخ و نشان دادن گذشته سرزمینی است که من پانزده ماه در آن بسر برده و از یکدسته از مردمش مهربانی‌ها دیده‌ام این است که تا توانسته کوشیده‌ام که گفته‌هایم براستی نزدیکتر باشد و خامه خود را به دروغ و سخنان ستایش آمیز یا کینه‌انگیز نیالایم. با این حال اگر کسانی لغزشها دیدند یا مطالبی را که بایستی گفت ناگفته یافتند برادرانه خواستارم که آن لغزش را باز نموده و این کوتاهی را یادآوری کنند که به جبران پردازم بویژه که چون کتاب جزو و جزو چاپ می‌شود اگر یادآوری‌هایی شد در آخر آن می‌توان یادآوری‌ها را بنام خود یادآورندگان چاپ کرد.

تهران ۱۳۱۲

احمد کسروی

بخش نخست



۱- هفتاد سال استقلال

سید محمد مشعشع و آغاز کار او

از آغاز کار سید محمد آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مؤلفان عراق عرب در کتاب خود بنام «التاریخ الغیائی» نوشته بوده و سیدعلی مشعشعی^۱ در کتاب خود همه آن شرح را آورده

۱. سیدعلی نوه سیدعلیخان معروف که در زمان صفویان حکومت هویزه را داشته کتاب او جنگ مانند است که بخشی از حوادث مشعشعی و بخشی از

قاضی نورالله نیز در مجالس المومنین خلاصه آنرا به فارسی ترجمه کرده به نوشته مولف عراقی سید محمد چون به هفده سالگی رسید از پدر خود سید فلاح دستور گرفت که از او اسط که زادگاه و نشیمن او بوده به حله رفته در مدرسه شیخ احمد بن فهد بدرس پردازد. در آن زمان مذهب شیعه رواج بسیار گرفته و روز بروز برونق آن می افزود و شیخ از علمای معروف شیعه بود که در حله مدرسه داشت و شاگردان بسیاری بر سر درس او حاضر می شدند.^۱

سید محمد سالها در مدرسه شیخ احمد می زیست و برخی نوشته اند که شیخ مادر او را به زنی داشت.^۲ در این میان گاهی سید محمد بر زبان می رانده که من مهدی موعودم و ظهور خواهم کرد.

حوادث صفویان را نگاشته و سپس سفر خود را به مکه شرح داده است به هر حال از جهت تاریخ مشعشعیان ارزش بسیار دارد. یگانه نسخه آن که نسخه خود مولف بوده در کتابخانه مدرسه سپه سالار است. اما داستان سید محمد را که می گوئیم او از تاریخ غیائی آورده از این جهت است که نوشته های او مفصلتر از نوشته های قاضی نورالله است با این همه می توان احتمال داد که او نوشته های قاضی را برداشته چیزهایی از خود بر آنها افزوده باشد.

۱. یکی از شاگردان معروف شیخ احمد سید محمد نوریخس است که او نیز در ترکستان دعوی مهدویت کرد ولی کار او پیشرفت نکرد. داستان او را قاضی نورالله نوشته.

۲. مسوده های جواهری. (از کسانی که از خاندان مشعشعی سخن رانده اند مولف ریاض العلماء و مولف تحف الازهار است). آقای شیخ عبدالعزیز جواهری از روی نوشته های این دو کتاب یادداشت هایی کرده که دارای سهوهای بسیاریست. گویا نسخهای آن دو کتاب اغلاط بسیار داشته و آقای جواهری تصحیح نکرده اند. بهر حال از آقای جواهری سپاسگذاریم که یادداشت های خود را در دسترس ما گزارده و مقصود از (مسوده جواهری) در همه جا این یادداشتهاست.

این سخنان چون به گوش شیخ احمد رسید بر سید محمد برآشفت و او را نکوهش کرد، ولی سید محمد دنبال کار خود را داشت و در مسجد آدینه کوفه یکسال به اعتکاف نشسته همیشه گریه می نمود و چون از علت آن گریه می پرسیدند می گفت بر آن کسانی می گریم که بدست من کشته خواهند شد. سپس سید محمد بواسط برگشته در آنجا نیز گاهی سخن از مهدی گری رانده و به خویشان و کسان خود، وعده می داد که ظهور کرده سراسر گیتی را خواهم گشاد و شهرها و کشورها را به کسان خود تقسیم می کرد. چون این سخن ها دوباره به گوش شیخ احمد رسید حکم به کفر سید نموده به یکی از امرای واسط نوشت که او را بکشد. آن امیر سید محمد را دستگیر کرده خواست او را بکشد، سید قرآن در آورده سوگند یاد کرد که من سید سنی صوفیم و از این جهت است که شیعیان با من دشمنی می ورزند و با این سوگند دروغ جان خود را آزاد ساخت.

پس از آن سید محمد در واسط نمانده در سال ۸۴۰ بجائی که کسید نام داشت از نزدیکی های واسط رفته میانه اعراب نشیمن گزید و در آنجا دعوی مهدی گری آشکار ساخت و چون کارهای شگفتی می نمود از جمله آن که ذکری مشتمل بنام علی ساخته به پیروان خود یاد می داد که چون چند بار می خواندند حالی پیدا می کردند که درون آتش رفته گزند از آتش نمی دیدند^۱ و دسته شمشیر را به زمین تکیه

۱. این کار مشعشیان معروف است که بزبان شعرا نیز افتاده سید جعفر حلی می گوید:

مشعش الخدکم دبت عقاربه
قد اوقد النار فی قلبی و حل به
بوجنتیه و کم سابت افاعیه
ان المشعش نارلیس تودیه

داده شکم خود را بر روی او می انداختند و شمشیر به شکم آنان فرو نمی رفت. این شگفت کاری ها مایه کار او بود و عشایر بسیاری به او بگرویدند.

در آن نزدیکی ها سه شاخه از دجله به نامهای ثبق و نازور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری در کنار آنها زندگی داشتند همه این عشایر پیروی سید مهدی را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشان بنیاد کار خود را گذاشت.

خود مشعشع در گفتاری که در کلام المهدی آورده شده درباره آغاز کار خود و گزندهائی که دیده چنین می گوید: کیست که آزمایش خدا را بیش از این سید دیده باشد؟ پانزده سال گذشت که مردم او را نفرین فرستاده دشنام می دادند و فرمان کشتن او را می دادند و از شهری به شهری می گریخت... زمینی نماند که گنجایش او کند و ناگزیر به کوهستان به گریخت. کوهستانیان نیز همگی پی کشتن او شدند و رهائی از دست ایشان نیافت مگر پس از نومیدی. سپس به عراق بازگشت و در آنجا هم مغول^۱ جستجوی او می کردند و هر آنکه دوست بود دشمن گردید. و جائی که او را پناه دهد نماند و زمین بر او تنگ گردید، و از دست دشمنان آن کشید که بشمار نیاید.

از این گفته پیداست که سید محمد به کوهستان گریخته و زمانی نیز در آنجا به دعوت و فریب مردم پرداخته و ناگزیر مقصود کوههای لرستان است که بواسطه و آن نواحی نزدیک است باید گفت که داستان آغاز کار او بسیار درازتر از آن بوده که مولف عراقی یاد می کند و از

۱. مقصود از مغول در این گفته ها کسان عبدالله سلطان نوه شاه رخ است که والی فارس و واسط و جنوب عراق بدست کسان او بود.

هنگامی که او دعوی مهدی‌گری آغاز کرده تا زمانی که میانه عشایر ثبِق و نازور و غاضریه رفته و آنان را بسوی خود کشیده پانزده سال بیشتر کشیده است.

به گفته‌های مؤلف عراقی برگردیم: می‌گوید سید محمد در سال ۸۴۴ با عشایر پیروان خود آهنگ جصان که روستائی در آن نزدیک بود کرده بر دیهی شوقه نام فرود آمد. حاکم جصان با سپاه و سوارگان بر سر او آمد جنگ سختی کرد. پیروان سید محمد شکست یافته یکسره راه ثبِق و نازور را پیش گرفتند و پروای پیشوای خود نکردند. سید از این حادثه به حیرت افتاده سخت غمگین گردید و ناگزیر پیروان نوینی را که از آن سرزمین به او گرویده بودند گرد آورده بر سر شوقه راند و بر آنجا دست یافته کشتار و تاراج و ویرانی دریغ نمود و زنان و کودکان را اسیر ساخت. (همانسال ۸۴۴)

سپس سید محمد پس از دیری باز به ثبِق و نازور نزد پیروان دیرین بازگشت ولی در آنجا نمانده با پیروان که از جصیان با او بودند به نزدیکی‌های واسط رفت. در آنجا هم درنگ نکرده بجائی که دوب نام داشت میانه دجله و هویزه فرود آمد. مردم دوب که عشیره معاویه بودند (سپس بنام نیس معروف گشته‌اند) هم به سید محمد بگرویدند و او را مهدی بشناختند. سید کار را در پیشرفت دیده پسر بزرگ خود مولا علی را به ثبِق و نازور فرستاد که پیروان کهن را نیز به آنجا بیاورده مولا علی عشایر ثبِق و نازور را برداشته روانه گردید و در راه به کاروان بزرگی برخورد کرده کاروانیان را کشتار و مال‌های ایشان را تاراج کرده با مال انبوه و بیشمار نزد سید رسیدند.

سید محمد از رسیدن پیروان و آوردن آن مال سخت شادمان

گردیده به عشیره معاویه هم دستور داد که گاوها و دیگر چهارپایان خود را فروخته شمشیر و ابزار جنگ بخرند و آنان بدستور پیشوای خود کار کرده ابزار جنگ فراوان خریدند. سید محمد روزگار را به کام خود دیده با گروه پیروان آهنگ تتول که دیه بزرگی از پیرامون هویزه بود کرد. (رمضان ۸۴۴) مردم هویزه که پارسی زبان بودند^۱ و فضل جزایری که در جزایر^۲ با برادران خود نزاع کرده و با گروهی از عرب به نزدیکی های هویزه آمده بود دست یکی کرده به جلو سید محمد شتافتند و در جنگی که روی داد حویزیان و جزایریان شکست سختی خوردند و انبوهی از ایشان کشته گردید چندانکه اسبها بر روی لاشها راه می رفتند.

با همه این فیروزی سید محمد در آنجا نمانده به دوب بازگشت و چون در دوب تنگسالی و نایابی بود و وبا میان مردم پدید آمد سید محمد کسان خود را برداشته بر سر واسط رفت و در آنجا میانه او و امرای مغول جنگ روی داده شکست بر مغولان افتاد و چهل تن از ایشان کشته گردید. از این فیروزی سید محمد بر بیرون واسط دست یافته پیروان خود را در دیه ها پراکنده ساخت و دست به تاراج گشاده دارائی مردم را هر چه یافتند یغما کردند و بدینسان پیروان مهدی به نعمت بسیار رسیدند. (شوال ۸۴۴)

۱. ابن بطوطه که یکقرن پیش از هویزه گذشته بود آشکار می نویسد که مردم آنجا عجم بودند.

۲. مقصود از جزایر یک رشته آبادیهاست که میانه بصره و واسط در میان آب نهاده بوده و همین آبادیهاست که در قرنهای نخستین اسلام بطایح خوانده می شد و تاریخ جداگانه ای دارد.

سپس سید محمد قصد جزایر کرده چون میانه امرای جزایر دشمنی بود امیر شحل نامی نزد سید آمد با کسان خود پیروی او پذیرفت. دیگران که پیش نیامده بودند سید محمد هر روز بر سر یکی تاخته کشتار و تاراج دریغ نمی کرد و بر کسانی که زینهار خواسته بودند هم نه بخشید و به گفته مورخ عراقی «همه را کشته ریشه شان برکنند».

این زمان چشم سید محمد بر واسط و آن پیرامون‌ها بود و می‌کوشید که بنیاد حکمرانی خود را در آن نواحی بگزارد و آن فیروزی‌ها در جزایر بر امیدواری او افزود. و چون کار جزایر پرداخت بار دیگر به اندیشه واسط افتاده سه هزار تن از پیروان برگزیده خود را بر کشتی‌ها نشاندند بسوی واسط روانه ساخت. حاکم واسط که از شکست پیشین سرشکسته گردیده و همیشه در آرزوی جبران بود این بار تلاش و کوشش فرو نگذاشته مشعشعیان را سخت به شکست و هشتصد تن از ایشان را به کشت. انبوهی از آنان هم در راه نابود گردیدند. و چون بازماندگان پراکنده و پاشیده نزد سید محمد رسیدند او را ترس سختی فرا گرفته در جزایر نماند و بار دیگر با پیروان آهنگ هویزه و آن نواحی کرده و چون بدانجا رسید کشتار و تاراج بی اندازه کرده گزند و آزار دریغ نداشت. به گفته مولف عراقی هر که را دریافت نابودش ساخته زنان و کودکان را همه دستگیر کرد.^۱ (رمضان ۸۴۵).

دست یافتن سید محمد به خوزستان

در این زمان که سید محمد بدعوی مهدیگری برخاسته و میانه

۱. «حزب عمارها و هدم جدارها و قتل جدارها و سباحریمها و اطفالها و نهب اموالها و کل من لقی منهم قتله و لا بقا من ولاد»

واسط و هویزه جستجوی جایی می‌کرد که بنیاد فرمانروائی گذارد و بدینسان مردم بیگناه را کشتار و تاراج می‌نمود پادشاه ایران و ترکستان شاهرخ میرزا پسر تیمورلنگ معروف بود که هرات را نشیمن گرفته و عراق عجم و آذربایجان را به جهانشاه قراوینلوی مشهور سپرده و فارس و خوزستان را نیز به نوه خود عبدالله سلطان بخشیده بود. عبدالله هم در شیراز نشیمن گرفته و خوزستان را به شیخ ابولخیر جزری معروف داده بود که او هم به نوبت خود در شوشتر جای گرفته و هویزه و آن نواحی را به پسر خود شیخ جلال سپرده بود.

از سوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ به بغداد دست یافته به استقلال حکم می‌راند و از جهانشاه و شاهرخ فرمان نمی‌برد. ولی واسط و شهرهای جنوب عراق بدست گماشتگان عبدالله سلطان بود که سید محمد بنام مغول یاد می‌کند.

این میرزا اسپند همان است که چون شیعی متعصب بود به پیروی سلطان محمد خدا بنده معروف که علامه حلی را از حله به سلطانیه خوانده و میانه او و علمای سنی مباحثه برانگیخته بود این نیز شیخ احمد بن فهد را از حله به بغداد خوانده او را به مباحثه با سنیان برانگیخت. نیز به پیروی خدا بنده سکه بنام دوازده امام زد.

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده و در ایران و عراق عرب و این پیرامون‌ها روز بروز رونق و نیرو می‌یافت و این خود یکی از وسایل پیشرفت کار سید محمد گردید چه او از خاندان شیعی بود و خویشتن نیز تعصب شیعی نشان می‌داد و این بود که گذشته از هواداری شیعیان از او در همه جا پادشاهان و فرمانروایان پیرامون هم با او راه مسامحه پیموده به کندن ریشه‌اش نمی‌کوشیدند چنانکه خواهیم دید.

باری چون سیدمحمد به پیرامون هویزه درآمده آن کشتارها و تاراجها کرد شیخ جلال حاکم هویزه سپاهی که به جلو او بشتابد نداشت.

چگونگی را به پدر خود شیخ ابوالخیر که این زمان در شیراز نزد عبدالله سلطان بود نوشت. شیخ ابوالخیر هم چگونگی را به عبدالله بازگفت. عبدالله سپاهی به سرکردگی امیرقلی نامی به هویزه فرستاد شیخ ابوالخیر نیز که به شوشتر بازگشته بود لشکری از شوشتر و دزفول و دورق گرد آورده او نیز آهنگ هویزه نمود. یک ماه دو سپاه برابر یکدیگر نشسته دست به جنگ نگشادند. سیدمحمد از انبوه سپاه دشمن اندیشه داشت و پی تدبیری می‌گشت. در این میان ابوالخیر چند تن از بزرگان هویزه را بی‌گناه بکشت و مردم هویزه از او رنجیدند. مشعشع این حادثه را مغتنم شمرده در نهان با هویزیان سازشهایی کرده و چون مردم او بسیار اندک بودند زن را دستور داد که جامه مردان پوشیده و عمامه بسر گزارده در پشت سر مردان بایستادند و چون جنگ آغاز گردید مشعشعیان به یک بار حمله بردند و مولا علی که از جنگجویان نامی بود در این روز دلیری بسیار نمود. شیخ ابوالخیر و امیرقلی در خود تاب ایستادن ندیده به گریختند و سپاه ایشان شکست خورده گروهی نابود گردیده گروهی پراکنده شدند. مشعشعیان از دنبال ایشان تاخته هر کرا یافتند نابود ساختند. سیدمحمد به هویزه تاخته گرد آنجا را فراگرفت.^۱

این خبر در بغداد به میرزا اسپند رسیده با سپاهی آهنگ هویزه و

۱. قاضی نورالله می‌نویسد هویزه را گرد فرو گرفت. ولی سیدعلی آشکار نوشته که هویزه را گرفته باستواری آن کوشید.

جنگ با سید محمد کرد و چون به واسط رسید دو تن از بزرگان هویزه که به آنجا گریخته بودند پیش او آمده ستمکاری های مشعشعیان را باز گفتند و از او یاری طلبیدند.

میرزا اسپند گروهی از سپاه خود را همراه آن دو تن گردانیده روانه هویزه ساخت. خویشان نیز از دنبال آنان راه برگرفت. این زمان شیخ ابوالخیر نیز سپاهی گرد آورده دوباره آهنگ جنگ مشعشعیان را داشت ولی چون آمدن میرزا اسپند را دانست به شوشتر بازگشت. سپاهیان میرزا اسپند به نزدیکی هویزه رسید با مشعشعیان جنگ سختی کردند و آنان را بشکستند. سید محمد این خبر شنیده از کنار هویزه برخاست و در جایی به نام طویله نشیمن گزید میرزا اسپند به هویزه درآمد در دژ آنجا فرود آمد. سپس بر سر سید محمد رفته انبوه کسان او را بکشت و به هویزه بازگشت.

سید محمد چنانکه عادت او بود که در این گونه حالها فروتنی می نمود نامه به میرزا اسپند نوشته فروتنی ها کرد و مال و کالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود به نام هدیه نزد میرزا فرستاده از او درخواست مهر و نوازش کرد میرزا اسپند فریب آن نامه و هدیه را خورد و به سید محمد ترکشی و کمانی و شمشیری فرستاد و کشتی های برنج روانه کرد و هویزه را به او باز گذاشته با گروهی از بومیان هویزه که از گزند مشعشعیان ایمن نبودند و ناگزیر از کوچ بودند از راه بصره روانه عراق گردید.

سید محمد به هویزه درآمد به آن شهر دست یافت و به پاداش نوازش های میرزا اسپند کسان او را که در هویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتی های میرزا اسپند را که پر از رخت و خوردنی و از بصره

بواسط فرستاده بود غارت کردند و هر کس را که در آن کشتی ها یافتند بکشتند. میرزا اسپند در بصره این خبر را شنیده از آنجا بیرون رفت و روانه بغداد گردید.

پس از دیری سید محمد بار دیگر آهنگ واسط کرده و دژبندوان را که میرزا اسپند بنیاد نهاده بود کرد فرو گرفت و سه روز در آنجا بود و کاری نساخته بازگشت. در این میان بیشتر اعراب آن نواحی از عباد و بنی لیث و بنی حظیظ و بنی سعد و بنی اسد و دیگران به او پیوستند و پیروزی او را پذیرفتند و او را شکوه و نیرو بس فراوان گردیده لشکر بر سر بصره برد. ولی در آنجا نیز کاری نساخته رماحیه را از آن خود ساخت و دژی در آنجا بنیاد گذاشت و بار دیگر به هویزه بازگشت.

سیاهکاری های مولی علی پسر سید محمد

بدینسان سید محمد بنیاد فرمانروایی گذارده به آرزویی که داشت و خون بی گناهان در راه آن می ریخت دست یافت. ولی این زمان مولی علی پسر او رشته کارها را در دست گرفته و دخالتی به پدر پیر خود نمی داد و چون سید محمد عقاید باطنیان را گرفته و پایه مهدیگری خود را بر روی آن نهاده بود از جمله چنانکه عقیده باطنیان است امام علی بن ابیطالب را خدا می خواند از روی این عقیده مولی علی پسر او مدعی بود که روان آن امام که خدا همانست بکالبد او درآمده و بدینسان دعوی خدایی می نمود.

در سال ۸۴۸ میرزا اسپند در گذشته عراق عرب نیز از آن جهان شاه گردید و چون در سال ۸۵۰ شاهرخ نیز نماند جهان شاه که تا این زمان دست نشانده او بود استقلال یافته بر سراسر آذربایجان و آران و

ارمنستان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان پادشاه گردید. سپس هم آهنگ خراسان کرده بدانسان که در تاریخ‌ها نوشته‌اند تا هرات پیش رفت و شکوه نیروی او بس فزون گردید. ولی خوزستان بدست سید محمد و پسرش مولی علی بود که به استقلال فرمان می‌راندند و چنانکه گفته‌ایم به پاس شیعیان جهان‌شاه و دیگران با ایشان سخت نمی‌گرفتند.^۱

گماشته جهان‌شاه در بغداد پسر او پیر بوداغ بود. در سال ۸۵۸ در نتیجه پیش آمدهایی که میانه پیر بوداغ و پدرش روی داده بود او بغداد را گزارده بشیر از رفت و عراق عرب از حکمران و پاسبان تهی گردید. مولی علی این فرصت را غنیمت دانسته با سپاهی از مشعشعیان به عراق تاخته واسط را گرد فرو گرفت و آنچه گزند و ویرانی بود دریغ نکرد. سختی کار شهر به آنجا رسید که بیشتر مردم از گرسنگی نابود شدند و انبوهی از بازماندگان به بصره گریخته شهر را ویرانه گذاردند. سال ۸۵۸

مولا علی کسی را در آن جاگمارده خویشتن روانه نجف گردید و در

۱. قراقوینلویان همگی شیعه متعصب بودند و چنانکه در مجالس المومنین آورده نقش نگین میرزا بداغ این شعر بوده.

نامم بداغ و بنده باداغ حیدرم هرجاشهی است درهمدعالم غلام ماست
بیرام خان معروف از نوادگان جهان‌شاه که در زمان صفویان در دربار همایون شاه و اکبر شاه هندی از امیران بزرگ بوده قصیده‌ای دارد که در دیوانش چاپ شده و آغاز آن این بیت است.

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
در همین قصیده می‌گوید.

محبت شه مردان مجوز پدری که دست غیره گرفته است پای مادر او

آن جا نیز ویرانی بسیار کرده بارگاه امام علی بن ابیطالب را بکند و محجر آن را بسوخت تا شش ماه که در آن جا درنگ داشت کسان او بارگاه را مطبخ کردند بدین عذر که امام علی خدا بود و خدا هرگز نمی میرد. سپس روانه بغداد گشته در راه کاروان حاجیان رازده همگی را بکشت و مال های ایشان را تاراج کرد. و چون به بیرون بغداد رسید نه روز در آن جا درنگ کرده آنچه گزند و آزار بود از کشتار و تاراج و ویرانی دریغ نمود و چون شنید که جهانشاه لشکری بیاری بغدادیان فرستاده است آنجا را رها کرده به هویزه بازگشت.

سپس آهنگ که کیلویه کرده دژ بهبهان را که پیربوداغ در آنجا بود گرد فرو گرفت چنانکه گفتیم پیربوداغ به تعصب شیعیان در کار مشعشعیان سهل انگاری داشت و نمی خواست با آنان جنگ روبرو کند و این بود تیراندازی را برانگیخت که مولی علی را به هنگامی که در رود کردستان^۱ به عادت روزانه تناشویی می کرد آماج تیر کرده بکشتند و مردم را از دست سیاهکاری هاری او رها کردند سید محمد نیز آسوده شده و دوباره رشته حکمرانی را بدست آورد. و این در سال ۸۶۱ بود.^۲

۱. این رود همانست که در آغازهای اسلام بنام طاب خوانده شده و در قرنهای نهم و دهم هجری بنام رود کردستان معروف گردیده و اکنون در نزدیکی های بهبهان رود قنوات و ماهرود خوانده شده در پایین ترها رود جراحی نامیده می شود.

۲. مجالس المومنین و مسوده های جواهری.

دعویهای سیدمحمد

در اینجا باید از دعوی‌های سیدمحمد و از کیش او و پیروانش گفتگو داریم: چنانکه گفتیم دعوی سیدمحمد مهدی‌گری بود و این دعوی از یکی از شگفتی‌هاست اگر چه مهدیگری در تاریخ اسلام داستان درازی دارد و کسان بسیاری پیش از سیدمحمد به این دعوی برخاسته بودند و برخی از ایشان شهرت بسیاری دارند^۱ چیزی که هست آن مهدی نمایان دوازده امی (اثنا عشری) نبودند و دعوی مهدی‌گری از ایشان شگفتی نداشت. ولی سیدمحمد که خود را دوازده امامی می‌خوانده و پایه دعوی خود را از این کیش ساخته بود و از آنسوی بنیاد این کیش مهدی بودن امام دوازدهم عجل است که او را زنده جاوید دانسته همیشه چشم به راه بازگشت او دارند این کیش با آن دعوی چه سازشی با هم دارند و چگونه دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته‌اند؟ ما پیش از سیدمحمد کسی را از دوازده امامیان سراغ نداریم که به چنین دعوایی برخاسته باشد. پس سیدمحمد چه زمینه برای این کار خود چیده بوده است.

این راز بر ما پوشیده بود تا «کلام المهدی» را که کتابی است برخی گفته‌های سیدمحمد را در بر دارد بدست آوردیم و زمینه دعوی کار او را دانستیم.

سید محمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن عسکری (ع) می‌کند و در این باره چنین می‌گوید:

۱. یکی از ایشان محمد نوه امام حسن بن علی است که در زمان امام جعفر صادق ظهور کرده و بسیاری از علویان هوادار او بودند و منصور خلیفه از پیشرفت کار او سخت بیمناک بود تا سپاه فرستاده او را بکشتند.

چنانکه در احادیث شیعیان آمده امام ناپدید به هر کاری تواناست و بهر کجا که خواهد می رود و بهر خانه‌ای که درآمد کسی یارای جلوگیری از او ندارد و هر که را خواست بی‌گناه نابود می‌سازد. پس هرگاه او خویشان با این توانایی ظهور کند و بدانسان که در حدیث‌هاست عیسی از آسمان و خضر از گردش گرد گیتی نزد او بشتابند و در چنین حالی همگی مردم خواه و ناخواه سرپیش او فرود می‌آورند و بدینسان آزمایش که مقصود خداست و باید کافر از مؤمن جدا شود از میان می‌رود پس باید دیگری که توانایی نداشته باشد بجای او ظهور کند تا پای آزمایش به میان آمده آنان که در سرشت خود ایمان دارند گردن به دعوی او بگذارند و آنان که سرشتشان از کفر است او را نپذیرفته از در دشمنی درآیند و بدینسان کافر از مومن شناخته شود. چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها و بی‌کس برخاست و کازبونی و بی‌کسی او بجایی کشید که از ترس جان‌پناه بغاری برد و در سایه این ناتوانی و بی‌کسی او بود که آزمایش انجام یافته مومن از کافر باز شناخته شدند.

می‌گوید: مگر گرانمایه‌تر از پیغمبر است که آن بی‌کس و ناتوان برخاست و این با توانایی فراوان ظهور کند؟!

این عنوانی است که سید محمد در برابر زورمندان و کسانی که از ایشان ترس داشته یا در برابر کسان دانا و هشیار پیش می‌کشد. ولی در برابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می‌گوید که خود مهدی اوست نه تنها مهدی بلکه امامان و پیغمبر او است و برای این دعوی زمینه‌هایی می‌چیند که خواهیم دید.

در کلام المهدی نامه‌هایی از سید محمد هست بنام امیر پیر قلی

(گویا امیر پیربوداغ مقصود باشد) و در یکی از آنها که در سال ۸۶۲ نوشته شده چنین می‌گوید:

نزد امیر پیرقلی باز می‌نمایم اندوه خود را که به چند جهت از اندوه همه پیغمبران بیشتر است: یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازه امام است که نخستین ایشان علی (ع) و انجامین مهدی پسر حسن عسکری است. تا امسال ششصد و هفت سال است که او پنهان و ناپدید می‌باشد. من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده و چاکر آن امام می‌باشم نه من و نه کس دیگری نسبتی به آن امام نداریم و او والاتر از آنست که کسی از مردم این زمان با وی نسبتی پیدا کند چیزی که هست من در زمان ناپیدی آن امام جانشین او هستم. زیرا این زمان هنگام آزمایش است نه هنگام ظهور. ولی چون آواز من به سراسر شهرهای اسلام رسید و گوشها آن را شنیدند آنگاه هنگام ظهور می‌رسد و خدا وعده خود را انجام می‌دهد. بدنبال این سخن دلیل‌هایی که گفتم در این باره یاد کرده سپس می‌گویم: عقیده همه شیعیان است که امام ناپدید چندان توانایی دارد که چون در روزهای متبرک آهنگ زیارت قبرهای پیغمبر و امامان می‌کند و بر بارگاه یکی از ایشان در می‌آید کسی را یارای جلوگیری از او نیست بلکه اگر او بخواهد همچون عزرائیل می‌تواند هر کسی را به یکدم نابود و بی‌جان گرداند. پس کسی که این توانایی را در ناپیدی دارد و هنگامی که پدید آید عیسی و خضر هم به او می‌پیوندند دیگر چه نیازی به جنگ و کشتار پیدا خواهد کرد؟! و حال آنکه هم در احادیث شیعیان است که امام ناپدید چون ظهور کند ۳۱۳ تن یاوران او بر سرش گرد آیند. پس بی‌گفتگوست که مقصود از ظهور نه ظهور

خود او بلکه ظهور پرده و جایگاه اوست که این سید باشد. یقین است که سید محمد از امیر پیرقلی ترس داشته که در این نامه دورویی نموده زیرا در آغاز نامه آشکار می نویسد او را نسبتی به امام ناپدید نیست و هرگز نمی تواند بود هم آشکار می نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او به همه شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام ظهور امام ناپدید خواهد رسید با این همه در پایان نامه خود را پرده و جایگاه مهدی می خواند که معنی آن (بدانسان که در جای دیگر شرح داده) بودن او خود مهدی و نبودن مهدی دیگر است. این عبارت را در آخر نامه نیافزوده مگر آن که می دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید. اما خود مهدی بودن سید محمد که دعوی عمده او بوده برای پیشرفت این دعوی شگفت و برای اینکه آن را باکیش شیعیان دوازده امامی سازش بدهد مقدمه درازی چیده و یک رشته مطالبی را از آن باطنیان و از آن خود بهم بافته است.

نخست می گوید «پیغمبر و دوازده امام که به چشم مردم مرده یا کشته شده اند آیا ایشان با دیگر آدمیان یا با جانوران و چهارپایان یکسان هستند که چون مردند یا کشته شدند نابود شوند؟» هم خودش پاسخ این پرسش را داده می گوید: «پیغمبر و امامان هرگز نابود نمی شوند و مرگ ایشان نیست مگر ناپدید شدن از چشم مردمان و رفتن از این جهان پدیدار به آن جهان ناپدیدار از چنانکه عیسی را که جهودان کشتند و سر او را به مصر فرستادند خدا در قرآن آشکار می فرماید که او را نکشتند بلکه خدا او را به آسمان برده است پس از اینجا حال پیغمبر و یازده امام با امام دوازدهم یکی است چه اگر این از دیده مردم ناپدید شده و زنده است آنان هم ناپدید شده اند و زنده اند

پس چگونه است که این امام دوباره به جهان باز گردد و آن دیگران باز نگردند؟ آیا چنین کار بی‌جهتی از خدا رواست؟! آیا این کار فزونی دادن به چیزی که فزونی ندارد شمرده نخواهد شد که از خدا شایسته نیست؟! پس نخواهد بود مگر اینکه کس دیگری به نام «پرده» یا «جایگاه» از جانب امام دوازدهم ظهور نماید».

درباره عبارت «پرده» یا «جایگاه» باید دانست که این موضوع از مطالب باطنیان است که از قرن‌های نخستین اسلام میانه مسلمانان پدید آمده و یک رشته بدعت‌هایی را از زشت‌ترین بدعت‌ها آشکار ساخته بودند از جمله امام علی بن ابیطالب را به خدایی می‌ستودند این گروه شومترین دشمنان اسلام و باعث ویرانی آن دین بیش از هر کسی آنان بودند. سید محمد برای پیشرفت دادن به دعوی خود یک رشته مطالب آنها را برگرفته و از گفته‌های آنان استفاده می‌کند. از جمله این سخن از باطنیان است که خدا در هر زمانی در کالبد مردی به این جهان می‌آید و در زمان پیغمبر اسلام در کالبد علی (ع) بوده است سید محمد این مطالب را به اینسان شرح می‌دهد که هر کسی یک «بودی» دارد و یک «پرده» یا «جایگاهی». مثلاً جبرائیل آن فرشته معروف آسمانی بودی دارد که همیشه هست و دیگرگون نمی‌گردد ولی پرده یا جایگاه او عوض می‌شود چنانکه گاهی به کالبد دحیه کلبی نزد پیغمبر می‌آمد نیز در داستان سه روز روزه گرفتن پیغمبر و خاندان او هر روز کالبد دیگری بدرخانه می‌آمده سپس مقصود خود را شرح داده می‌گوید. «امام زمان هم بودش یکی و تغییر ناپذیر است ولی پرده و جایگاه او روزی پسر امام حسن عسکری بوده امروز هم سید محمد پسر فلاح است.»

اگر کنه سخن را بشکافیم سید محمد امام دوازدهم را همچون پیغمبر و یازده امام دیگر مرده می‌داند و روان او را در کالبد خود مدعی است چیزی که هست چون او از میان شیعیان برخاسته و بنیاد کار خود را آشکار نگفته دست به دامن گفتارهای روپوشیده می‌زند. ایرادی که به این مطلب سید محمد می‌آید این است که به گفته خود او به امام دوازدهم نمی‌رسیده که تنها او به این جهان بازگردد و چنین کاری فزونی دادن به چیزی که فزونی ندارد شمرده می‌شده است پس او را نیز نمی‌رسیده که تنها پرده و جایگاهی گیرد و در کالبد آن پدیدار شود. گویا خود سید محمد به این ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی جانشینی از همه پیغمبران و امامان می‌کند. گاهی نیز مدعی وکالت شده می‌گوید: «دست من دست امامان و پیغمبران است».



مرکز تحقیقات کاتبی علوم اسلامی

سیاه رویهای سید محمد

اگر چه تاریخ نگار نباید سخن از عقیده خود گوید و همچون بسیاری از مؤلفان ایرانی کسانی در بهشت جای دهد. ولی چون سخن از دعوی سید محمد و از کیش پیروان او است ما برای آنکه بخوبی از عهده این مطلب برآیم ناگزیریم این مرد را بدانسان که شناخته‌ایم بنماییم.

سید محمد دروغگویی ستیزه‌روست که جز از پیشوایی و فرمانروایی آرزویی نداشته و همچون بسیاری از همجنسان خود به راهنمایی برخاسته ولی راهی برای نمودن به مردم نداشته است. مرد دورویی که هر دم سخن خود را عوض می‌کرده و چنانکه می‌بینم با آن

خونهای فراوانی که از بی‌گناهان ریخته و گزنده‌های بیشماری که به مردم رسانیده جز یک مشت سخنان رنگارنگ و بی‌سر و بن بر زبان نداشته و جز به فریب مردم نمی‌کوشیده است و یک رشته بدعت‌های زشتی را از علی‌اللهیگری و تناسخ مانند اینها رواج می‌داده است.

تو هر چه هستی باش: خود مهدی یا پرده او یا جایگاه او برای مردم چه آورده‌ای؟! کسیکه برانگیخته خدا است پیغمبر یا امام باید راه آسایش و رستگاری به مردم بنماید و گمراهان را به راه باز آورد. نه اینکه کالایش همه سخن بافی باشد. آن طبیبی که بر سر بالین بیماری نشسته بجای درمان جستن بدرد او قصیده به نام او می‌سازد نادان‌تر از آن کسی نیست که به پیغمبری یا امامی برخاسته و کارش ساختن مناجات و پرداختن سخنان بیهوده باشد.

آنچه بیش از همه مشت سید محمد را باز می‌کند سیاهکاری‌های پسر او مولا علی است که گفتیم راه حاجیان را زده کشتاری بسیار کرد و بی‌شرمانه خود را خدا می‌خواند در جهان بدعتی‌ننگین‌تر و چرکین‌تر از این نیست که کسانی آفریدگان را به پای آفریده‌گار برده علی بن ابیطالب یا دیگر کسان را با خدا نسبتی پنداشته‌اند. میان آفریدگار و آفریدگان فاصله بیکرانی هست که کسی را به هیچ راه یارای در نوردیدن آن نیست آنان که به چنین بدعتی زبان باز می‌کرده‌اند سزاوار آن بوده‌اند که همچون سگ دیوانه‌ای بی‌باکانه خونشان ریخته شود. در جایی که امام علی بن ابیطالب خویشان را بنده‌ای از بندگان خدا می‌شمارده است و محمد با آن همه بزرگواری خود را بیش از یکی از آفریدگان خدا نمی‌دانسته شگفتا بی‌شرمی این بدنهادان که آن امام را به رتبه‌خدایی می‌رسانیده‌اند.

این دعوی مولی علی خود یکی از میوه‌های دعوی پدرش بوده چه سید محمد به عقیده علی اللهیان «بود» خدا را هر زمان در کالبدی جا می‌داد و از سوی دیگر امام دوازدهم را در کالبد خود مدعی بود. پسرش گامی فراتر گذارده گفت آن «بود گردان» خدا امروز در کالبد من است این همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و گروه نادانی فریفته خود ساخت یکی از نزدیکان از گام فراتر نهاده بدعت زشت‌تر آغاز می‌کند.

مولی علی تا زنده بود سید محمد به گوشه‌ای خزیده خرسندی از کارهای او آشکار می‌ساخت. پس از کشتن نیز در یکی از نگارش‌ها که گرفتاریها و رنجهای خود را شرح می‌دهد درباره پسرش چنین می‌گوید: «پسرش چیره شده تلخی بی اندازه به او چشانید و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شده و به رحمت خدا رسید و بسوی بهشت خرامید خدا او را بپذیرد و بر او ببخشد».

لیکن سپس چون شنید که امیر پیرقلی (گویا پیربوداغ) از مولی علی بد گفته و او را به جهت ویران کردن بارگاه امام علی «یزید دوم» ستوده سید محمد نامه‌ای به او می‌نویسد و از فرزند خود بد گفته او را «دوزخی» می‌خواند بلکه از فرزندش او بی‌زاری جسته این شعر را به مناسبت یاد می‌کند.

اذلعلوی تابع ناصبیا به مذهب فمأهو من ابیه
وکان الکتاب خیر امنه طبعاً لان الکلب طبع ابیه فیه
معنی آنکه: علوی که در مذهب پیرو ناصبیان باشد او از پدرش
نیست و سگ از او نیکو نهادتر است: زیرا سگ جز نهاد پدر خود را

ندارد.^۱

می‌گوید: «چون بارگاه امام علی و بارگاه امام حسین را تاراج کردند مرا ناگزیر می‌کردند که از آن تاراجها رسدی بردارم من دل به کشته شدن نهاده از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نه از بیم نکوهش بلکه به نام خرسندی خدا کردم».

در این نامه با امیرپیرقلی درشتی‌ها کرده می‌گوید: شما و مانندگان شما از امیران چون به زیارت بارگاه امامی می‌روید در آن جای پاک باده‌گساری‌ها کرده ... به مردم آزار می‌رسانید که هرگاه امام حسین سر از قبر در آورد کسی از شما دست از آن زشت‌کاری‌های خود بر نمی‌دارد. پس چه تفاوتی میانه شما و شمر هست؟! می‌گوید: «آنکه از خدا نمی‌ترسد و از می‌خواری و نابکاری با زنان و پسران نمی‌پرهیزد و مال مردم به زور از دستشان می‌گیرد نزد ما بدتر از راهزن است. ما به یقین می‌دانیم که اگر کسی از شما در کربلا بود او نیز دست به خون حسین می‌آلود. با این همه چگونه شما آن بدگویی‌ها را می‌کنید؟! سپس مثل آورده می‌گوید: «آنکه پشت بام از شیشه دارد سنگ به خانه همسایه نمی‌اندازد. آنکه رخت از کاغذ دارد به گرمابه در نمی‌رود». از این نامه می‌توان دانست که سید محمد چه مرد زمختی بوده و خود این زمختی یکی از ابزارهای کار او بوده. نیز پیدا است که با همه بیزاری از پسر خود بدگویی از او نمی‌دیده.

۱. سلطان محمد خدا بنده که یوسف بن مطهر معروف بعلامه را از حله به سلطانیه خواسته و او را به گفتگو با علمای سنی برانگیخت در آن انجمن یکی از علویان هواداری از ایشان می‌کرد یوسف یا کس دیگری از پیروان او این دو بیت را در نکوهش آن علوی سروده است.

گفتگوهای سیدمحمد با عالم بغدادی

چنانکه از کلامالمهدی پیداست سیدمحمد نامه‌های بسیاری به امیرپیرقلی می‌نوشته ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیریکی از عالم بغدادی را به نوشتن پاسخ آن واداشته. اگر چه ما نسخه آن نوشته عالم بغدادی را در دست نداریم ولی پاسخی که سیدمحمد به آن پاسخ داده در کلامالمهدی هست و نامه بسیار دراز است. چون برخی از این گفتگوها ارزش تاریخی دارد ترجمه آنها را در اینجا می‌آوریم:

بغدادی نوشته: «تو اگر خرسندی خدا را می‌جستی بایستی خرسندی پیغمبر او را نیز بجویی...»

سیدمحمد می‌گوید: خرسندی پیغمبر خدا را بیش از این چه بجویم که بر اوج شریعت او می‌کوشم و از گفته‌های او فرمانبری می‌نمایم هر که از کار من آگاهی دارد می‌داند که مردمانی که هرگز نماز نخوانده پدران و نیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگر اندکی از ایشان و خوراک آنها جز حرام و کارهاشان جز ناستوده نبود چنین مردمی را من به پاس شریعت پیغمبر خدا برانگیختم و بهر کجا برای آنان «قاری» برگماردم که حمد و سوره و دستنماز و غسل بیاموزد و از ناپاکی‌های دهگانه آنان را بپرهیز برانگیزد. هر که در کوچه‌های ناپاک پای برهنه راه می‌رود من او را می‌زنم تا کفش بخرد و اگر بی چیز باشد بهای کفش را خودم می‌پردازم. و اگر اینهم نتوانستم دستور می‌دهم که اندکی خاک پاک در گوشه اتاق بریزند و چون بخانه در می‌آیند پای‌های آلوده خود را با آن پاک کنند و سپس بر روی فرش یا رختخواب راه بروند. قصاب اگر خون گوشت را نشست یا کارد را بجای ناپاکی انداخت و با آن کارد پوست گوسفندی را کند می‌زنم. اگر با پای ناپاک خود پوستی را لگد

کرد و گوشت را به روی آن انداخت می‌زنم. اگر کسی از چنین قصابی گوشت خرید و آن را نشست می‌زنم. رنگریزی که ریسمان‌های لگد شده با پای‌های ناپاک را در خم می‌اندازد می‌زنم. آشپز یا بقال که بر زنی یا دختری به لذت نگاه کند می‌زنم مگر طبیب که ناگزیر است...» می‌گوید: «همه صنعتگران جهود که در بصره و جزایر و هویزه بودند من بیرون کردم از ضرابخانه نیز بیرونشان کردم چرا که آنان ناپاکند.»

بغدادی گفته: «تو اگر خرسندی خدا می‌خواستی چرا از پسرت جلوگیری نکردی؟» سید محمد می‌گوید: «بیش از این چه می‌توانستم که کسی نزد حاکم حله فرستاده پیغام دادم که مشعشعیان آهنگ راه حاجیان را دارند شما و امیران دیگر آگاه باشید و از این خبر فرستادن بیم کشته شدن را درباره خود داشتیم.»

بغدادی گفته: «علمی که تو ادعا می‌کنی خود شایسته آن فرومایگانی است که به تو گرویده‌اند» سید محمد می‌گوید: «کسانی که پیرامون من اند مردم نادانی بودند که به دستیاری شعیسه بر سر خود گرد آوردم و به چاره نادانی ایشان برخاستم تا به راه راستشان بیاورم گروهی از آنان هم درباره من و پسرانم غلو کرده بودند تا از آنان غلوشان باز گردانیدیم کنون به پایه‌ای رسیدند که اگر همگی کشته شوند روی از ما بر نمی‌گردانند.»

سید محمد در نوشته‌های خود به هر کسی می‌نوشته: «نزد ما بیا تا بینی آنچه را که یقین کنی و بررسی آنچه را که نمی‌دانی.» در آن نامه خود به امیرپیرقلی نیز چنین عبارتی را نوشته بوده. عالم بغدادی در پاسخ آن می‌گوید: «تو هر که را بدست آوردی حجاج وار کشتی دیگر چگونه کسی جان خود به تباهی اندازد و نزد تو بیاید؟!» در پاسخ این

جمله سید محمد سه تن را نام می برد که نزد او بوده اند و آنان را کشته است ولی برای هر یکی عذری یاد می کند: عالم بغدادی را نیز بیم می دهد که به یاری خدا دست آورده و خواهد کشت! می گوید: «ای بی دین بی شرم! حجاج یکی از کارکنان مروانیان بود و من از خاندان پیغمبرم تو چگونه مرا با او یکی می خوانی؟!» در جای دیگر نیز زشتترین دشنام ها را که جز از زبان مردم فرومایه سزاوار نیست درباره عالم بغدادی که نمی شناسد کیست می نویسد.

بغدادی گفته: «تو چگونه پسرت را دوزخی خوانده ای در حالیکه پیش از این او را به نیکی می ستودی و دعا درباره او می کردی؟!» سید محمد پس از یک رشته زشتگوئی های ناسزا پاسخ می دهد که «من آن زمان بیم جان داشتم و هر چه می کردم و می گفتم از بیم جان بود چنانکه امام علی بن ابیطالب در زمان ابوبکر از بیم جان با او رفتار می کرد و پشت سر او نماز می خواند.»

بغدادی می گوید: «تو بودی که پسری را درس می دادی و در کارها راهنمای او بودی. کنون چگونه است که از او بیزاری می جوئی؟!» سید محمد یک رشته دشنام شمرده سپس می گوید: «من در این باره به پیروی امام علی را داشتم که او بر ابوبکر راهنمایی ها می کرد ولی سپس از او شکایت ها نموده چنانکه در خطبه شقه.»

بغدادی گفته: «تو اگر راست می گوئی و دانائی غیب هستی چگونه کفر پسرت را از پیش ندانستی تا نیرو نگرفته او را بکشی؟!» سید محمد دانستن غیب را انکار کرده می گوید: پسر من نیز بایستی نیرومند گردیده کفر آشکار کند و کشتن او پیش از آن زمان روا نبود چنانکه خدا شیطان را با همه آگاهی از کفر او را آفریده و مهلت داده است.»

کشتارهای سید محمد

سید محمد در جنگ‌های خود کشتارهای بسیار کرده و چنانکه دیدیم پس از جنگ نیز کسانی را به دستاویزهایی می‌کشته است. لقب «حجاج» که عالم بغدادی به او داده چندان دور نبوده ولی در اینجا مقصود ما کشتارهایی است که او در احکام خود به عنوان کیفر یاد می‌کند.

در یکی از نگارش‌های خود که گویا در سال ۸۵۵ نگاشته مردم را به سوی خود خوانده وعده می‌دهد که بر وی «چیرگی بزرگی (الغلبة الاتیة) بهره‌ او خواهد شد و در آن روز همگی دشمنان او چه آنان که انکار پیغمبر و امامان کرده‌اند و چه آنان که با خود او دشمنی نموده‌اند همه کشته خواهند گردید.

سپس ده چیز را که اسلام ناپاک شمرده یاد کرده می‌گوید: «این ناپاکی‌ها کوچه‌ها و راهها را فرا گرفته که از زمین به کف‌های پای‌ها و کفش‌ها و نوک‌های عصاها رسیده و از اینها نیز به تن و رخت مردم می‌رسد و هر که از این ناپاکی‌ها نپرهیزد و در آن روز چیرگی آینده کشته خواهد شد.

سپس یک رشته کسانی را یکایک شمرده همه را می‌گوید کشته خواهند شد: کسی که همسایه مؤمن او گرسنه باشد و او با همه توانائی نان به او نرساند. زنان نان‌پز یا آشپز که پاهای برهنه در کوچه‌ها راه رفته باشند و دست به آن‌های ناپاک خود بزنند یا پای‌های ناپاک خود را هیزم‌ها یا به تنور بسایند. کسی که پسر از یا زنش رختخواب او را با پای ناپاک خود لگد کرده باشد. کسی که به زن دیگری یا به کنیز دیگری از روی لذت یا بی‌نگاه کند مگر طبیب در هنگام درمان جستن. ولی اگر

او هم نگاه از روی خواهش دل کند کشته خواهد شد. راهزنان و کسانیکه شمشیر کشیده مردم را بترسانند. مردی که با پسری نابکاری کند. پسری که بگذارد با او نابکاری کنند. قصابی که خون گوشت را نشوید. یا کارد را روی زمین ناپاک انداخته آنرا به گوشت بزند یا با پای خود زمین ناپاکی را لگد کرده سپس بر روی پوستی راه رود و گوشت را بر روی آن پوست بیندازد. هر خریداری که این کار قصاب را دیده گوشت از او بخورد و آن گوشت را ناشسته بپزد و بخورد. هر بقال یا آشپزی که چمچه‌ها و ظرفهای خود را بر روی زمین ناپاک بیاندازد. هر رنگرزی که پارچه یا نخها را با پای برهنه ناپاک خود لگد نماید.

هر زن نوحه‌گری که آواز خود را به مردم بشنواند یا سخن‌های بیهوده (باطل) بسراید. هر زنی که روی خود را پیش مردان نامحرم باز کند یا آواز خود را به آنان بشنواند - مگر بهنگام ناچاری. هر که ربا بگیرد یا ربا پردازد - همه این گناهکاران را می‌گویند کشته خواهند شد. می‌گویند «هر که به کافری دست بزند و دست خود را نشوید کشته خواهد شد» کافر را همه بت پرست و آتش پرست و جهود و ترسا و صائبی و جبری و غالی و ناصبی و «هر آنکه این سید را انکار کند» می‌شمارد.

می‌گویند: «بت پرستان و آنانکه پیغمبر یازده امامان را انکار می‌کنند یا آنکه علی را «راز گردنده زمین و آسمان» نمی‌دانند کشته خواهند شد.

ولی چنانکه دعوی‌های سید محمد بنیاد پایدار نداشته و هر زمان عوض می‌شده حکمهایش نیز بر روی پایه استوار نبوده. زیرا چنانکه دیدیم در آن پاسخ خود به عالم بغدادی به جای بسیاری از کشتن‌ها

«زدن» را کیفر شمرده^۱. نیز در جاهای دیگر از جمله نامه‌ای که به امیر تورانشاه نامی نوشته و نسخه آن در کلام‌المهدی دیده می‌شود یکجا احکام اسلام را پیش کشیده همه کیفرها را از روی حکم آن دین یاد می‌کند.

شگفتراز همه آنکه در آن نگارش خود که از «چیرگی آینده» خبر می‌دهد و کیفرها را یاد می‌کند و چنانکه گفتیم کیفر نگاه کردن به زن بیگانه را نیز کشتن می‌شمارد در جای دیگری از آن می‌گوید هر که به زن مرد نیکی نگاه کند چشم‌های او را می‌کنم». دانسته نیست که این کیفرهای رنگارنگ چه علت داشته است.

آنچه از سخن‌های مشعشع پیداست او از ناپاکی و آلوده کاری‌های اعراب بیابان نشین از اینکه آنان گوچه را ناپاک کرده و با پای برهنه بر روی آن زمین‌های ناپاک راه می‌رفته‌اند و پروای آلودگی تن و رخت خود را نداشته‌اند سخت دل‌تنگ و آزرده بوده و بر دفع این ناپروائی می‌کوشیده و این است که در نوشته‌های خود این موضوع را پیایی یاد می‌کند و کیفرهای سخت درباره این ناپاکی‌ها می‌شمارد شاید تنها کار نیک سید محمد این کار بوده و چون برآستی ناپاکی و آلوده کاری از بزرگترین عیب یک مردم است آن کیفرهای سخت را نیز در این باره نابجا نباید دانست.

ولی کیفرهای دیگر بیشتر آنها نابجاست و اینکه مشعشع سزای گناههای کوچک را نیز کشتن می‌دانسته خود دلیل خونخواری اوست.

نادانی های سید محمد

چنانکه گفتیم سید محمد گاهی خود را کوچک کرده خویشان را جانشین امام دوازدهم می شمرد. گاهی نیز فرصت به دست آورده هر چه بالاتر می رود و خود را به جرگه پیغمبران می رساند. بلکه دم از خدایی هم می زند. از کلام المهدی پیدا است که او مشق قرآن سازی نیز می کرده. همچنین به پیروی امامان که برای هر کدام زیارت نامه درست کرده اند او نیز زیارت نامه برای خود نوشته که گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخوانند. نیز مناجات هایی بافته که در آنها خویشان را «ولی الله» می نامد و مریدان بایستی آن مناجات ها را خوانده برای «ولی الله» یاوری و پشتیبانی از خدا بطلبند.^۱

ولی با همه لاف هایی که سید محمد از دانش و فهم می زند و خود را «داناترین مرد روی زمین»^۲ می خواند از سخنانش پیدا است که مرد بسیار نادان و کودنی بوده از آگاهی هایی که هر باسوادی باید داشته باشد هم بی بهره بوده است. اینکه نوشته اند مدتی در مدرسه ابن فهد بسر می برده گویا از همان زمان جز مشق مهدی گری اندیشه و کار دیگری نداشته و دل به آموختن چیزی نمی سوزانیده و این است که از درس های عادی نیز بی بهره شده است.

نمونه آگاهی های او از فن تاریخ اینکه در چند جا از نگارش های خود می گوید، «عیسی را کشته و سرش را بریده برای زن نابکاری به مصر ارمغان فرستادند».

درباره نرجس خاتون مادر امام دوازدهم همیشه می نویسند که از

۱. برخی از این نگارندهای او را در آخر کتاب خواهیم آورد.

۲. اعلم اهل الارض.

«دختر قیصر روم بود». نمی دانم از پافشاری در این باره چه مقصودی داشته است. می گوید: «چون عباسیان روم را بگشادند دختر قیصر اسیر افتاده و او را به بغداد آوردند. ولی کسی نشناخت و خدا او را بیمار ساخت تا کسی دست به سوی او دراز نکند و چون در بازار می فروختند دختر امام علی نقی (ع) او را خریده به برادرش حسن عسگری بخشید و ازو مهدی پسر امام (ع) حسن زاییده شد.»

در باره داستان مرگ امام رضا (ع) شرحی می نویسد که بسیار احمقانه است می گوید: «خلیفه مأمون از بغداد به بهانه زیارت قبر پدر خود هارون که در توس بود بیرون رفته انگورهای تازه چیده را در ظرف های عسل جا داده و آن ظرف ها را به استرها و شترها بار کرده همراه برد و چون به توس رسید آن انگورها بیرون آورده بدست طبیبی که همراه برده بود با نخ و سوزن زهر آلود ساخت و به دست فرستاده ای نزد امام (ع) فرستاده پیغام داد که تحفه عراق است که همراه خود آورده ام و امام (ع) از آن انگورها خورده پس از سه روز در گذشت.»

در یکجا به مناسبتی نام بختنصر را برده می گوید: «او دعوی خدایی کرد و مجوسان هنوز هم او را خدا می دانند.»

چنانکه گفتیم با این نادانی ها و کودنی ها گاهی خود را دانای روی زمین می خواند. گاهی هم می گوید: «خدا دانش های همه پیغمبران را به من بخشیده.» «گاهی نیز دعوی غیب دانی نموده می نویسد: هر که به من دشنام می دهد من او را دانسته می کشم.»

بدتر از همه ستیزه رویی و بی شرمی این مرد است که سخنی را که در اینجا می گوید در جای دیگر پاک آنرا وارونه می گرداند و هرگز

شرمی نمی‌کند یک رشته از وارونه‌گویی‌های او را نقل کردیم که هم دعوی و هم احکام خود را پیاپی تغییر می‌داده و با هر کسی به مناسبت حال او سخنی می‌رانده است.

با آنکه او آشکارا عقیده علی‌اللهیگری داشته و بارها این عقیده را شرح می‌دهد باز در جایی حدیثی را که از پیغمبر اسلام (ص) نقل کرده‌اند به این عبارت: «ای علی دو کس درباره‌ی تو تباهاکار است یکی دوستاری که تو را از پایگاہت بالاتر می‌برد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاہت پائین‌تر می‌گذارد»^۱ می‌آورد. نیز روایتی را که از زبان یکی از دوازده امام معروف است بدین عبارت: «ما را از پایه‌ی خدایی پایین‌تر بگیرد و هر چه می‌خواهید درباره‌ی ما بگویید»^۲ نقل می‌کند. «هم دیدیم که او. غالیان» را از جمله کافران شمرده کشتن آنان را در چیرگی آینده» وعده می‌دهد بلکه کسی را که دست به یک غالی بزند و آنرا نشورد وعده کشتن می‌دهد کسی نمی‌پرسیده که غالیان مگر جز آن نادانانی‌اند که امام علی (ع) یا کسان دیگری را به پایه‌ی خدایی می‌رسانیده یا کارهای خدا را به آنان نسبت می‌داده‌اند و تو و پیروان تو که آن امام را خدا می‌دانید آیا غالی نیستید؟!»

نیز چنانکه گفتیم او امام دوازدهم پسر امام حسن عسگری را همچون دیگر امامان مرده می‌دانسته و این است که خویشتن را به جای او ادعا نموده خلاصه گفته‌های او و دلیل‌هایی که می‌آورد همین ادعاست و بس با این همه در چند جا حساب عمر آن امام را رفته می‌گوید تا امسال ششصد و فلان اندازه سال دارد. در یکجا هم در

۱. «یا علی هلک فیک اثنان محب غال و مغبض قال»

۲. نزلوناعن الربوبیة و قولو افینا ماشتم»

پاسخ آنان که درازی بی اندازه عمر او را ایراد گرفته‌اند به گفتگو پرداخته درازی عمر شیطان و خضر و دیگران را به گواهی می‌آورد به هر حال در سراسر گفته‌های او سخنان رنگارنگ و وارونه گویی‌ها فراوان پیدا است و او این کار را عیب یا گناه نمی‌شمرده است.

انجام کار سید محمد

پس از مرگ مولی علی سید محمد بار دیگر رشته کارها را بدست گرفته در خوزستان و جزایر و بخشی از عراق حکمرانی داشت در همان سال ۸۶۱ که گفتیم مولی علی کشته گردید امیر ناصر نامی از امرای عراق آهنگ جنگ مشعشعیان کرده به بغداد رفت و از آنجا سپاه بزرگی آراسته روانه واسط گردید که به خوزستان در آید سید محمد خبر او را شنیده با سپاهی به جلو او شتافت و در نزدیکی واسط دو سپاه به هم رسیده جنگ سختی کردند و فیروزی از آن سید محمد گردید. قاضی نورالله می‌نویسد: «همگی آن جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت».

پس از این حادثه کسی آهنگ جنگ مشعشعیان نکرد و چون پیربوداغ که فرمانروای عراق و فارس بود با پدرش جهان‌شاه نافرمانی می‌کرد و گرفتار کار خود بود و از سوی دیگر او به تعصب شیعیان نبرد با مشعشعیان را صرفه خود نمی‌دانست این بود که سید محمد آسوده به حکمرانی پرداخت و تا سال ۸۷۰ خوش و آسوده روز می‌گذاشت. در این زمان آسودگی و خوشی است که او با پیربوداغ نامه نویس‌ها کرده و آن گفتگوها را که نقل کردیم نموده است. هم در این زمان است که بسیاری از نگارش‌های خود را از مناجات و زیارتنامه و قرآن‌سازی

و مانند اینها نوشته است. باری در سال ۸۷۰ سیدمحمد را مرگ در یافته و موی سفید و روی سیاه زیر خاک رفت و از خود جز یک رشته بدعت‌های زشت و یک دسته پیروان گمراه به یادگار گذاشت:^۱

سیدمحسن

پس از سیدمحمد نوبت فرمانروایی به سیدمحسن پسر او رسید. باید گفت رنج را سیدمحمد و مولا علی کشیده و خون‌های بی‌گناهان را به گردن گرفتند سود را سیدمحسن برد که چهل و اند سال آسوده فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران و عراق شورش‌هایی در کار بود. جهانشاه با پسر خود پیربوداغ کشاکش داشتند و سرانجام در سال ۸۶۹ جهانشاه لشکر بر سر پیربوداغ به بغداد برده یکسال آن شهر را گرد فرو گرفت و چون گفتگوی صلح به میان آمده پیربوداغ دروازه‌های شهر را بروی بیرونیان باز کرد جهانشاه که دل از کینه پسر سرشار داشت پسر دیگر خود محمدی را درون فرستاده با دست او پیربوداغ را نابود گردانید. (سال ۸۷۰) سپس در سال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن‌بیک بایندری (آق‌قوینلو) نابود گردیده رشته فرمانروایی ایران بدست بایندریان افتاد. زمان ایشان هم سراسر جنگ و کشاکش و لشکرآرایی

۱. سال ۸۷۰ را برای مرگ سیدمحمد مجالس المومنین می‌نویسد. ولی سیدعلی نوه سیدمحمد سال ۸۶۶ را نوشته ما چون چندان اعتمادی به گفته‌های سیدعلی نداریم نوشته قاضی نورالله را ترجیح دادیم. در اینجا بگوئیم که قاضی نورالله هواخواه خاندان مشعشعیان بوده و تا توانسته پرده بر روی سیاه‌کاری‌های سیدمحمد و پسران او کشیده.

بود که در سی و شش سال نه تن پادشاه پیایی آمده و رفتند و همواره بساط جنگ و کارزار برپا بود.

در نتیجه این سستی و ناتوانی ایران بود که شیخ اغلی صوفی بچه پانزده ساله گروهی از درویشان به پادشاهی برخاسته در اندک زمانی بر سراسر این سرزمین دست یافت.

باری این شورش‌ها زمینه شایسته‌ای بود که سید محسن مشعشع چهل و اند سال آسوده حکم راند و چون در برابر خود دشمن پافشاری نداشت بر شکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیافزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کهکیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه بلکه به نوشته سید علی کرمانشاهان نیز قلمرو مشعشعیان بود.

سید علی می نویسد در زمان سید محسن نخستین بار منتفج در نواحی بصره پیدا شدند و شیخ ایشان شیخ یحیی بن محمد اعمی بود و بر بصره دست یافتند سید محسن لشکر به آنجا برده یحیی را بکشت و با پسر او صلح کرده قرار داد پولی روزانه پردازد.

چنانکه گفته‌ایم در این زمان بازار شیعیگری و سنی‌گری بسیار گرم بود و چون مشعشعیان نام شیعه بر روی خود داشتند فقهاء و مؤلفان شیعه روی بسوی آنان می آوردند بی آنکه پروای بدعت‌های چرکین آنان بکنند. سید محسن نیز دانش دوست بوده و مؤلفان را می نواخته. این است که کتاب‌هایی بنام او نوشته شده. از جمله چون صدرالدین شیرازی حاشیه بر کتاب شرح تجرید بنام سلطان سنی عثمانی نوشته

۱. شاغه اعماعیل را در آغاز برخاستن خود «شیخ اغلی» می نامیدند.

و مولانا^۱ جلال دوانی نیز حاشیه دیگری بر آن کتاب بنام سلطان یعقوب بایندر (که او نیز سنی بود)^۲ پرداخته بود و مولانا شمس‌الدین محمد آستربادی حاشیه سومی بر شرح تجرید نوشته و دیباچه آن را بنام سیدمحسن مشعشع شیعی می‌سازد. سیدمحسن کار او را پسندیده پول گزافی به ارمغان او می‌فرستد.^۳

سال مرگ سیدمحسن را سیدعلی ۹۰۵ نوشته. از بناهای او که معروف بودی باروی شهر هویزه و دژ آنجا بوده که محسنیه نامیده می‌شده است.

سیدعلی و برادرش ایوب

پس از سیدمحسن پسر از سیدعلی جانشین گردید. قاضی نورالله و دیگران نام او را با برادرش ایوب یکجا نوشته‌اند ولی باور کردنی نیست که دو تن یکجا فرمانروا باشند باید گفت که ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده است.

در این زمان اسماعیل تازه برخاسته به پشتیبانی صوفیان شهرهای ایران را یکایک بدست آورده کیش شیعی را با زور شمشیر رواج می‌داد. از شگفتیهای تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم مردی بوده سنی کیش و پارسی زبان سید هم نبوده. ولی در آغاز قرن

۱. در آن زمانها فقها را در ایران و این پیرامونها (مولانا) می‌خواندند و این کلمه است که امروز «ملا» گردیده.

۲. بایندریان یا آق قویونلویان بر خلاف قریه قویونلویان سنی بودند.

۳. مجالس المومنین. برخی کتاب عمدمطالب را نیز نوشته‌اند که بنام سیدمحسن تألیف یافته (مسودهای جواهری) ولی این سخن نادرست است.

دهم نوه ششم او اسماعیل باکیش شیعی و زبان ترکی به پادشاهی بر می‌خیزد سید هم گردیده بوده و درباره شیعیگری چندان سختگیری می‌نماید که یک رشته نارواییها از آن پدید می‌آید.^۱

یکی از کارهای شاه اسماعیل کشتن علی و ایوب و به هم زدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخنان گوناگون نوشته شده. قاضی نورالله می‌گوید. برخی بدخواهان بگوش شاه اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عموی خود مولی علی را دارند و چون او دعوی‌های بیجا می‌نماید این بود که به هنگام هجوم به بغداد به تحریک میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده پسران سید محمد بودند از آنجا آهنگ هویزه کرد. سید علی به اطمینان شیعیگری بی‌باکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت ولی شاه چون بی‌دینی آنان را باور کرده بود فرمان به کشتن دو برادر و دیگر بزرگان مشعشعی داد. *مراکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی*

مؤلف تکمله‌الاجبار نیز نزدیک به همان معنی را می‌نگارد سید علی می‌نویسد چون شاه اسماعیل لشکر به خوزستان کشید علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بدخواهان درباره ما می‌گویند جز دروغ نیست شاه اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته بازگشت و ارمغانها برای ایشان فرستاد. لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سید محسن تعمیر کرده و بارو گرد آن کشیده بود نشیمن داشتند حاکم شوشتر که از ایرانیان بود آنان را بنام میهمانی و رفتن به شکار بیرون خواند و دستگیر ساخته بکشت.

۱. درباره نژاد و کیش و زبان خاندان صفوی نگارنده را کتاب دیگری هست که چاپ خواهد شد.

در تذکره شوشتر هم می‌گوید سیدعلی و ایوب بنام سیادت و همکیشی در هجوم بغداد بشاه اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت. سپس چون لشکر به هویزه کشید سید فیاض پسر دیگر سید محسن به جنگ بیرون آمده خود او با سپاه کشته گردید.^۱

ولی همه اینها نادرست است. آنچه راست و باورکردنی است نوشته مؤلف حبیب‌السیر است که خود او همزمان شاه اسماعیل بوده و کارهای او را به تفصیل نگاشته است. بگفته این مؤلف در سال ۹۱۴ شاه اسماعیل لشکر به عراق عرب برده بغداد را بگرفت سپس چون سخنانی از بدکیشی مشعشعیان و اینکه آنان سید فیاض را (گویا لقب سیدعلی بوده) به خدایی می‌ستایند شنیده بود آهنگ هویزه کرد که آنان را بر اندازد سید فیاض آگاهی یافته به آراستن سپاه کوشید و دو لشکر در بیرون هویزه به هم رسیده جنگ بسیار سختی کردند به گفته اسکندر بیگ ترکمان:

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

زخون مشعشع در آن ساده دشت	تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
زبس خون در آن سرزمین کله بست	فلک تا کمرگاه در خون نشست
زیس کشته بروی هم او افتاد	در آن بادیه بسته شد را باد ^۲

۱. چنانکه گفته‌ایم قاضی همیشه می‌خواهد پرده بروی بدیهای مشعشعیان بکشد و این است که جنگ آنان را با شاه اسماعیل و کشته شدن ایشان را در جنگ بزبان آن خاندان دانسته و پرده پوشی کرده است. گفته‌های سیدعلی نیز مرکب از گفته‌های قاضی و از افسانه‌هایی است که در زبانها بوده است. اما تذکره شوشتر مؤلف آن چون نام فیاض و جنگ او را با شاه در حبیب‌السیر و دیگر تاریخ‌ها دیده و از سوی دیگر نوشته قاضی را در یاد داشته از روی هم‌رفته آن دو خبر نوشته خود را در آورده است. در حالیکه فیاض جز سیدعلی نمی‌تواند بود.

۲. عالم آرا شرح حال اسماعیل. گویا شعرها از خود اسکندر بیگ باشد.

میرخواند می گوید: مشعشعیان دلیری بی اندازه کرده از هنگام در آمدن آفتاب تا زمان فرو رفته آن که آتش جنگ و ستیزه شعله ور بود پای فشرده شدند. ولی هنگام فرود آفتاب سپاهیان شاه همگی به یکبار با تیغ های آخته بر آنان تاختند و در آن حمله ناگهانی بود که فیاض و بسیاری از امرای مشعشع از پا در آمدند و پس از اندکی تازیان را پیکار پای دلیر و ایستادگی از جای در رفته پراکنده و پریشان گردیدند!

پس از این فیروزی شاه به هویزه در آمده باز مانده مشعشعیان را کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش را در آنجا به حکومت گذارد خود با سپاه به سوی دزفول شتافت. حاکم دزفول بی آنکه جنگی نماید شهر را بکسان شاه سپرد. همچنین در شوشتر با آنکه در دژ سلاسل جای داشت چون اردوی شاه نزدیک شهر رسید پیشکشها برای او فرستاد و از دژ بیرون آمده شاه را پیشواز کرد. شاه اسماعیل تا دیری در بیرون شوشتر لشکرگاه داشت و چون بکارهای آن جا سامانی داد از راه کهکیلویه به فارس شتافت.

شاه اسماعیل خونخواری های فراوان کرده و بدانسان که گفتیم او یک رشته ناروایی ها را رواج داد که مدتها مایه گرفتاری ایران بود. چنانکه نخست نوه او اسماعیل دوم به رفع آنها می کوشید و از مرگ فرصت نیافت. سپس هم نادرشاه به چاره آن برخاست و تلاش ها کرد و با این همه چاره آن ناروایی ها نشد.

در تاریخ های صفوی همیشه پرده بر روی خونخواری ها و

۱. شگفت است که در روضه الصفا و منتظم ناصری که مختصر داستان این جنگ را می نویسند درباره سید فیاض می نویسند که گریخته جان بدر برد گوید گریختن سید فلاح است که بنام فیاض نوشته اند.

زشت کاری های شاه اسماعیل کشیده اند و این است که او از پادشاهان نیکوکار شمرده می شود. در حالیکه کارهای زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ جستجو شود تاخت و تازهای ازبکان در خراسان و ویران کاریهای عثمانی در آذربایجان بیشتر میوه کارهای ناستوده این شاه بوده است. ولی این کار او که مشعشعیان را برانداخت کار بسیار نیکی بوده چه مشعشعیان چنانکه گفتیم بدعت های زشتی را آشکار ساخته و مردم ناپاکی بودند.

قاضی نورالله می نویسد که سید محسن و فرزندانش به دست نیای او میر نورالله و مرعشی که فقیه معروفی در شوشتر بوده از بدعت های خود توبه کرده و به راه راست بازگشته بودند. ولی دیگران خلاف آن را نوشته اند. چنانکه گفتیم فقها و علمای شیعه به تعصب شیعیگری چشم از بدعت های زشت مشعشعیان پوشیده به آنان نزدیکی می جسته اند مشعشعیان نیز آنان را نواخته کالا و خواسته از ایشان دریغ نمی کرده اند و شاید پاره بدعت های خود را نیز از آنان پنهان می داشته اند و این است که میر نورالله و دیگران توبه و بازگشت آن گروه را شهرت داده اند.

باری بدینسان دوره خود سری مشعشعیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ۸۴۵ تا سال ۹۱۴) امتداد یافته بود سپری گردید. در این دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند. لیکن دیری نمی گذرد که دوباره آن خاندان بر روی کار می آیند و دوره دوم تاریخ آنان آغاز می شود که اگر چه جز بر بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست نشانده پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار درازتر از دوره نخست گردیده دویست و شصت سال بیشتر (تا زمان نادر شاه و کریم خان) امتداد می یابد چنانکه تاریخ آن دوره را نیز جداگانه می سراییم.

۲- والیان عربستان



مرکز تحقیقات و سید فلاحی

فلاح برادر علی و ایوب بوده. دانسته نیست که چگونه او از کشتار آزاد شده. سید علی می گوید او به جزایر گریخته بود. باری پس از رفتن شاه اسماعیل به فارس او به هویزه آمده بدانجا دست یافت. ولی چون از سرگذشت برادران خود عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاده خواستار گردیده که شاه حکومت هویزه و آن نواحی را به او واگذارد شاه خواهش او را پذیرفته هویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود به او وا گذاشت.

باید گفت فلاح حکومت از دست رفته خاندان خود را دوباره برگردانید زیرا آن حکومتی را که شاه اسماعیل به او بخشید در خاندان

او ارثی شده پسران و برادرزادگان او تا دویست و شصت سال بیشتر آنرا داشتند. سپس هم بیک بار از کار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان برپا و در هر زمان اندک فرمانروایی را داشتند.

گویا در زمان شاه اسماعیل یا در دوره پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که به دست مشعشعیان بود عربستان نامیدند^۱ تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و بدست گماشتگان صفوی می بود^۲ باز شناخته شود.

این را یکی از سهوهای شاه اسماعیل باید شمرد که پس از آنکه مشعشعیان را برانداخته بود دوباره مجال حکمرانی به ایشان داد. اگر پاس دلخواه اعراب را داشت که به فراوانی در خوزستان نشیمن گرفته بودند و می خواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند باری بایستی از دیگر خاندانها این پیشوا را برگزیند نه از مشعشعیان که لذت استقلال را چشیده و هیچگاه دل با دولت صاف نداشتند. در

۱. ما نخست این نام را در کتاب قاضی نورالله می یابیم که تألیف آنرا در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او به انجام رسانیده. ولی چنانکه در متن گفته ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غربی خوزستان نمی گفته اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان «عربستان» نمی خوانده اند و پس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سرزمین به نام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آن را برانداخته نام خوزستان را دوباره مشهور گردانید.

۲. این بخش خوزستان گاهی جزو بیکلربیگی کهگیلویه گرفته می شده و چون کهگیلویه نیز جزو فارس است از اینجا است که حاجی لطفعلی آذر و دیگران شوشتر را جزو فارس شمرده اند.

همین کتاب خواهیم دید که سید فلاح و جانشینان او همیشه مانع دردسر و نگرانی دولت بوده‌اند و کمتر زمانی خوزستان آرام می‌شده است تا هنگامی که دولت کنونی سامانی به کارهای آنجا داد.

سید بدران

سال مرگ فلاح را سیدعلی ۹۲۰ نوشته. پس از وی نوبت حکمرانی به پسر او سید بدران رسید، از او آگاهی بسیاری در دست نیست. قاضی نورالله او را در شجاعت و کرم یگانه روزگار ستوده می‌گوید. «او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود. سیدعلی داستان‌هایی از او آورده که چون درست و نادرست آنها را نمی‌دانیم در اینجا نمی‌آوریم. می‌گوید او نخستین کسی از مشعشعیان بود که در سفرهای خود بر استر مینشست.

از گفته‌های او پیداست که بدران پاره نابکارهای نیز داشته است. از جمله نابکاری با پسران که دین اسلام کیفر آنرا کشتن و سوختن گفته و در کیفرهای سیدمحمد نیز دیدیم که او هم کشتن را سزای این نابکاری می‌داند.

در این زمان در خوزستان خاندان دیگری به نام رعناشیان پدید آمده بود که از جانب پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن را داشتند (چنانکه داستان ایشان را جداگانه خواهیم سرود). یکی از ایشان خلیل‌الله نام را با سید بدران جنگ‌هایی رفت. سپس چون خلیل‌الله از شاه نیز فرمان نپذیرفته خراج نمی‌فرستاد شاه امرای که کیلویه را با سیدبدران به جنگ او فرستاده دزفول گرد فرو گرفتند لیکن در این اثناء خبر مرگ شاه اسماعیل رسیده ناگزیر شدند دست از

شهر برداشته به جای خود بازگرداند.^۱

سید سجاد

به نوشته سید علی مرگ بدران در سال ۹۴۸ بوده پس از وی نوبت حکمرانی به پسرش سیدسجاد رسید در همان سال آغاز پادشاهی او بود که چون علاءالدوله رعناشی پسر خلیل الله نیز گردنکشی آشکار می ساخت شاه طهماسب لشکر بر سر او به دزفول برد. سید سجاد این شنیده نزد شاه شتافت و فروتنی و چاکری آشکار می ساخت. شاه او را نواخته با فرمان والی گری بازگردانید.^۲

با اینحال سجاد دل با شاه طهماسب پاک نداشته و همیشه به کارشکنی می کوشید. مؤلف تکملة الاخبار که همزمان او و طهماسب بوده درباره وی این عبارت را می نویسد: «حالا شوشتر و دزفول داخل حوزه شاهی دین پناهی است. اما هویزه و عربستان و آن نواحی در تصرف اوست اگرچه از مخالفت فرمان همایون هراسان است. اما مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی گذارند اکثر اوقات نهب و غارت می نمایند.»

سید علی نیز می نویسد «بنی لام که آنان را آل غزی می خوانند و

۱. کتاب تکملة الاخبار تألیف علی بن عبدالمومن -؟ این کتاب از بهترین کتابهای تاریخی است ولی تاکنون چاپ نشده. نسخه ای از آن در تهران در کتابخانه آقای حاجی حسین آقا ملک هست.

۲. عالم آرا چاپ تهران صفحه ۷۲ - شگفت است نام این مرد در کتابها به غلط برده شده. در عالم آرا در یکجا به عوض سیدسجاد بن بدران «سید شجاع الدین» و در یکجا به عوض سیدسجاد «سید سحار» می نگارد.

نشیمن ایشان در غربی هویزه بود سید سجاد آنان را به تاراج شوشتر بر می‌انگیخت. و این باعث شد که اعراب به فراوانی به خوزستان درآمده در هر سو پراکنده شدند و بر سجاد جز زیان نفزود.»

قاضی نورالله نیز که همزمان سجاد بوده^۱ با آنکه او هواخواه مشعشعیان است و سجاد و پدرش بدران را فرمانبر شاهان صفوی می‌نگارد در جای دیگری از تاخت و تاز اعراب در خوزستان و زیان‌کاری‌های ایشان شکایت‌های بسیار می‌نویسد.^۲

از سخنان او دیگر نوشته‌ها پیدا است که پس از مرگ شاه اسماعیل که جانشین او طهماسب خردسال و ایران از درون و بیرون دچار کشاکش‌ها بود اعراب خوزستان هم فرصت بدست آورده آتش چپاول و تاخت و تاز را در آن سرزمین شعله‌ور می‌سازند و دیه‌ها و کشتزارها را ویران می‌گردانند. همچنان پس از مرگ طهماسب در زمان اسماعیل میرزا و سلطان محمد کوربار دیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول می‌گردانند و پیاپی آتش جنگ و تاخت و تاز را روشن می‌سازند و این است که همیشه فریاد مردم از دست ایشان بلند بود. گویا در همان زمان‌ها بوده که آل سلطان از اعراب عراق به خوزستان آمده با آل مشعشع آغاز دشمنی می‌نمایند و از این دشمنی بهانه به دست هر دو گروه افتاده به نام جنگ و کشاکش با یکدیگر آتش

۱. قاضی در ۱۰۲۷ در هندوستان مرده ولی چون او در ۹۷۹ از شوشتر به مشهد رفته و در ۹۹۲ از آنجا به هند رفته این است که آگاهی‌های او از خوزستان راجع به زمان شاه طهماسب می‌باشد اگر چه کتاب خود را بسیار دیرتر نوشته است.
۲. شرحی که او درباره شوشتر و پریشان روزگاری خاندان خود نوشته دیده شود.

به خرمن دارایی مردم می‌زنند.

قاضی نورالله درباره مولا سجاد می‌نویسد: «حاکم هویزه و سایر عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون به غایت هراسان لیکن مردمش به بهانه آل سلاطین که تابع والی روم‌اند حوالی شوشتر و دزفول را به جاروب غارت رفته ضعف آنچه به دیوان اعلی می‌فرستند از عجزه آنجا می‌برند.»

خاندان رعناشی

رعناش دیهی در نزدیکی دزفول بوده و شاید همان باشد که در معجم البلدان «روناش» خوانده شده. ملاقوام‌الدین نامی از مردم این دیه آموزگار پسران سید محمد بوده. دو پسر او یکی شیخ محمد و دیگری حاجی محمد بزرگ شده کارشان بالا می‌گیرد و چنانکه دیدیم اینان بودند که در هجوم شاه اسماعیل به بغداد به او پیوسته او را به آهنگ هویزه و جنگ به مشعشعیان برانگیختند گویا از همان زمان بسته صفویان می‌شوند.

در تکملة الاخبار می‌نویسد: «شیخ محمد به امارت دزفول و حاجی محمد به حکومت شوشتر رسید». دانسته نیست آیا آنان از زمان بستگی مشعشعیان این حکومت‌ها را داشته‌اند یا پس از بستگی به صفویان به آن رسیده‌اند.

هم در تکملة می‌نویسد: «آخر حاجی محمد بر دست برادرزاده‌اش خلیل‌الله کشته شد. خلیل‌الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم حکومت یافته میانه او و سید بدران تکرار منازعات شد». این عبارت هم ناروشن است. شاید مقصود آن باشد که خلیل‌الله پس از مرگ پدرش

شیخ محمد به جای او حکومت دزفول یافته. سپس هم عموی خود را کشته به شوشتر نیز دست پیدا کرده. به هر حال نشیمن خلیل الله دزفول بوده است.

نکته‌ای که از اینجا پیدا است شاه اسماعیل زور و نیرویش آن بوده که گرد سر خود داشته و خوزستان را که گشاده بود سپاهی برای گذاردن در آنجا نداشته و این است که بر عناشیان اعتماد کرده شوشتر و دزفول را به آنان سپرده در هویزه نیز حاکمی بر می‌گمارد. از اینجا است که پس از رفتن او از خوزستان سیدفلاح به آنجا بازگشته و به آسانی به هویزه دست می‌یابد و بدینسان نیمی از خوزستان در دست رعناشیان و نیمی در دست مشعشعیان بوده است که به گفته تکمله در زمان بدران و خلیل الله میانه دو خاندان جنگهای بسیار روی می‌دهد بی آنکه شاه بتواند آن را بر سر جای خودشان بنشانند به عبارت دیگر از شاه اسماعیل جز نام نشانی در خوزستان نبوده سالانه اندک مالی نیز به عنوان خراج نزد او می‌فرستادند.

سپس خلیل الله از فرستادن خراج هم به شاه خودداری می‌کند و از هر باره به خود سری بر می‌خیزد. این است که شاه اسماعیل امرای کهگیلویه و سیدبدران را به جنگ او بر می‌انگیزد و اینان لشکر آراسته آهنگ دزفول می‌کنند و آن شهر را گرد فرو می‌گیرند. ولی پیش از آنکه کاری از پیش ببرند ناگهان خبر مرگ شاه اسماعیل می‌رسد و ناگزیر می‌شوند که از گرد شهر برخاسته هر یکی به جایگاه خود بازگردند.

خلیل الله نیز پس از دیری مرده پسرش علاءالدوله به جای او می‌نشیند ولی گویا جز دزفول را در دست نداشته. زیرا در تذکره شوشتر از سال ۹۳۲ و پس از آن حکمرانان شوشتر را که از جانب

صفویان فرستاده می شدند یکایک نام برد.

باری جانشین شاه اسماعیل که پسرش طهماسب بوده تا سال‌هایی گرفتار اختلاف امراء و جنگ‌های عثمانیان و ازبکان بود و مجال آن نداشت که به خوزستان بپردازد. این است که علاءالدوله و سید بدران آسوده به حکمرانی خودسرانه می پردازد. این است تا در سال ۹۴۸ (یا به گفته تکمله ۹۴۹) که طهماسب هم از کودکی برجسته هم تا اندازه‌ای از گرفتارهای آسوده گردیده بود بیاد خوزستان افتاده به قصد علاءالدوله با سپاه روانه آنجا می‌گردد. چنانچه گفتیم این زمان بدران مرده و پسرش سجاد بجای او نشسته بود و گفتیم که او نزد شاه شتافته فروتنی آشکار ساخته و از شاه نوازش‌ها یافت. اما علاءالدوله به بغداد گریخته خود را رها ساخت.

مؤلف تا کلمه که از درباریان شاه طهماسب بوده و تاریخ خود را بنام دختر او پریخان خانم نگاشته می‌گوید: به گوش شاه طهماسب رسیده بود که علاءالدوله با اعدای دین و دولت (عثمانیان) زبان یکی دارد و به این جهت بود که شاه خویشان آهنگ دفع او کرد. سپس می‌نویسد: «علاءالدوله گریخته به بغداد رفت و دیگر دزفول را ندید.»

اسماعیل میرزای دروغی

از شگفتی‌های تاریخ ایران است که گاهی کسانی به دعوی اینکه او فلان شاه یا بهمان شاهزاده است مردم را فریب داده و زمانی فرمانروایی کرده این کار هم دشوار و هم بیمناک است. دشوار است از اینجهت که ماندگی کسی ب دیگران تا آن اندازه که مایع فریب مردم باشد بسیار کم روی می‌دهد. و آنگاه باید آن شاه یا شاهزاده مرده

ومرگش نهان مانده باشد یا حادثه شگفت دیگری در میان باشد که این کس بتواند خود را بجای او بگنجاند. بیمناک است از این جهت که با یک لغزشی و اندک ناپروایبی پرده از روی کار افتاده مردم می فهمند آنچه که نفهمیده بودند.

با این همه در تاریخ ایران کار دشوار و بیمناک چندین بار روی داده. از جمله یکی در همین زمان در کهکیلویه و خوزستان روی داده که در اینجا بیاد آن می پردازیم.

شاه طهماسب دومین پادشاه صفوی پس از پنجاه و چهار سال پادشاهی در سال ۹۸۴ درگذشت و پسرش اسماعیل میرزا بجای او نشست. این اسماعیل میرزا اگر زود نمی مرد و به اندازه دیگران پادشاهی می کرد شاید معروفترین پادشاه صفویان میگردید و یادگارهای بسیاری از خود باز می گذاشت اگر چه او مرد خونخواری بود و در این باره پای کمی از نیای همنام خود نداشت ولی همچون دیگران از شاهان صفوی پای بند بدعت های دینی نبود و بلکه کوشش می کرد که زشتکاری هایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و این بود که میان مردم به سنی گری شهرت یافته بود.

باری او مرد توانای کاردانی بود که در اندک زمانی سهمش بر دلها نشست و نامش بر زبانها افتاده بود و چون مرگ او ناگهانی بود بدینسان که شبی خوابید و بامداد او را مرده یافتند و کسی جهت آن را ندانست از اینجا گفتگوها به میان مردم افتاد و کسانی او را کشته و امرا را کشته او می پنداشتند. شاید کسانی نیز مرگ او را باور نمی کردند. این گفتگوها زمینه آن شد که درویشی یا به گفته مورخان آن زمان قلندری در کهکیلویه در زمان لران پدید آمده خود را اسماعیل میرزا

بخواند.

در عالم آرا که این داستان را به تفصیل نگاشته می‌گوید: او همچون اسماعیل میرزا دو دندان را پیشین نداشت و شاید بعهد آن دو دندان کنده بوده به لران می‌گفت من اسماعیل میرزایم که شبی از شب‌های ماه رمضان که در رختخواب خود خوابیده بودم دیدم گروهی که با من دشمنی داشتند گرد اطاق من درآمده‌اند و آهنگ مرا دارند. من پنجره را شکسته خود را بیرون انداختم و رخت درویشی پوشیده به گردش در ایران و روم پرداختم و تاکنون این راز را سر بسته نگه می‌داشتم تا نزد شما آشکار ساختم.

می‌گوید لران از هر سوی رو باو آوردند هر کسی پیشکشی می‌آورد و کسانی دختران زیبای خود را به نذر نزد او می‌آوردند. در اندک زمانی بیست هزار تن مرد پیرامون او گرد آمدند.

چنانکه در جای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی از ایل ترک افشار در کهکیلویه خوزستان نشیمن داشتند و چون رسم صفویان بود که هر ایلی را در یک ولایتی نشیمن داده و اختیار حکمرانی آنجا را نیز به آن ایل می‌سپاردند اختیار کهکیلویه و خوزستان نیز به دست افشاریان بود. ولی این هنگام خلیل خان بزرگ افشار به قزوین نزد سلطان محمد رفته و در کهکیلویه پسرش رستم حکمرانی داشت او سپاه آراسته به دفع درویش شاه‌نما بر می‌خیزد و در میانه جنگ‌های بسیار می‌رود که در همه آنها فیروزی از درویش بوده و رستم و گروه انبوهی از افشاریان نابود می‌شوند و زنان ایشان به دست لران می‌افتد. در نتیجه این فیروزی‌ها آواز اسماعیل میرزا به همه جا رسیده از هر سوی مردم به جستن رضای او بر می‌خیزند و او در دهدشت کرسی

که کیلویه که از دست افشاران درآورده بود استوار نشسته به فرمانروایی بر می خیزد. به گفته اسکندر بیک مورخ میانه او با سیدسجاد و مردم شوشتر و دزفول نیز سازش هایی بوده و این است که چون زمانی از لران کم اعتنایی می بیند به خوزستان آمده در شوشتر و دزفول نشیمن می گیرد و از سیدسجاد یاوری می خواهد. لیکن در این میان حادثه دیگری روی می دهد که او را بی نیاز از سجاد و دیگران می سازد. بدینسان که چون آوازه پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران به دربار صفوی رسیده بوده خلیل خان با شتاب روانه که کیلویه می شود که خویشتن چاره کار نماید. ولی بیش از آنکه به که کیلویه برسد با دست لران نابود می شود از اینجا بار دیگر کار اسماعیل میرزا رونق گرفته لران به هواخواهی او جنبش می کنند و او از یاوری سیدسجاد بی نیاز گردیده بدهدشت آمده استوار می نشیند.

از گفته های اسکندر بیک مورخ چنین بر می آید که زمان حکمرانی و کامگزاری او بیش از سه یا چهار سال کشیده. از خوشبختی او در این زمان نوبت پادشاهی ایران به سلطان محمد خدا بنده رسیده و او که از چشم نابینا و از مجزبه مردی سخت بی مایه بود خویشتن کاری نتوانسته رشته فرمانروایی را بدست زن و پسر نوجوان خود سپرده بود. اینان هم از یک سوی گرفتار جنگ عثمانی بودند که آذربایجان و آن نواحی را از دست داده به قزوین بازگشته بودند و از سوی دیگر دو تیرگی میانه ایلها افتاده گروهی در خراسان عباس میزا پسر دیگر شاه را به پادشاهی برداشته بودند و این خود مایه نگرانی و گرفتاری سلطان محمد و درباریانش بود.

اگر پافشاری ایل افشار نبود شاید کسی از دربار به اندیشه این

درویش شاه‌نما نمی‌افتاد. ولی افشاریان چون دو تن از پیشروان خود را با گروهی از جوانان از دست داده بودند این بود که آرام ننشسته فشار به دربار شاه می‌آوردند. در سایه این کوشش آنان بود که سلطان محمد اسکندریگ برادرزاده خلیل خان را از قزوین به کهگیلویه فرستاده ایل ذوالقدر را نیز از فارس بیاری او مأمور کرد و اینان سپاه بزرگی آراسته بر سر دهدشت آمدند.

از آنسوی چنانکه گفتیم که از دشوارترین کارهاست کسی چنان دروغی را تا همیشه در پرده نگاهدارد اسماعیل میرزا نیز کم‌کم دروغش پیدا می‌شود و لران از او رمیده از پیرامونش پراکنده می‌شدند. این بود که افشاریان و ذوالقدریان به آسانی توانستند بر دهدشت دست یافته اسماعیل میرزا را دستگیر نمایند و او را کشته سرش را نزد سلطان محمد فرستادند. بدینسان روزگار این شاه دروغی سر آمد. ولی در عالم آرا می‌نویسد که چون آوازه او و شهرت فیروزی‌هایش پراکنده شده بود در چندین جای دیگر اسماعیل میرزا پدید آمد و هر یکی زمانی بود تا برانداخته شد.

سید زنبور

به نوشته سیدعلی مرگ سجاد در سال ۹۹۲ بوده. پس از وی پسرش سید زنبور بجای او می‌نشیند. سیدعلی می‌نویسد: پس از سجاد عشایر نیس و کربلا بر آن سر بودند که خاندان مهدی را برانداخته خویشتن فرمانروا باشند. ولی به اندک زمانی میانه ایشان دوتیرگی پدید آمد و این بود که عشیره نیس سید زنبور را که در دزفول بود خواسته بجای سجاد بنشانند.

زنبور تا سال ۹۹۸ فرمانروا بود تا سید مبارک او را از هویزه بیرون کرد ولی از کارهای او خبری در کتابها نیست.

سید مبارک

سید بدران را گذشته از سید سجاد پسران دیگری بود. یکی از ایشان سید مطلب نام داشت که در زمان حکمرانی سجاد ازورنجیده بدروق که یکی از شهرهای باستانی در جنوب خوزستان بود رفته نشیمن گزید. این زمان دروق به دست دسته‌ای از بنی تمیم بود که به گفته سید علی در زمان سید محسن به خوزستان آمده و به دستور او در آنجا جای گزیده بودند. پیشوای ایشان که امیر عبدالعلی نام داشت سید مطلب را پذیرفته به نوازش و مهربانی برخاسته و سید مطلب دختری از بنی تمیم گرفته در میان ایشان به زندگی پرداخت.

مطلب را نیز پیرانی بود که یکی از ایشان بنام سید مبارک چون از آغاز جوانی به آدم‌کشی و راهزنی برخاسته بود مطلب او را از پیش خود راند و او همراه پسر عمویش فرج‌الله به رامهرمز نزد سلطان علی افشار رفت.

سلطان علی از بیباکی مبارک بیم کرده قصد آن نمود که او را نابود سازد. مبارک این قصد را دریافته بیش از آنکه او شام بر این بخورد این چاشت برو خورد. بدینسان که روزی در شکار به هنگام گذشتن از جویی ناگهان از پشت سر شمشیر رانده سر او را از تنش دور ساخت و تا افشاریان آگاهی یافته پیرامون او را فروگیرند همراه فرج‌الله گریخته جان بدر برد.

بدینسان آوازه آدم‌کشی و راهزنی مبارک بلند شد و چون او

چشمهای کبود داشت نزد اعراب به کبود چشم (الازرق) مشهور گردید. سیدعلی داستانهای درازی از او آورده که ما نیازی به نگارش آنها نداریم. از جمله می‌گوید: او در نزدیکی رامهرمز جایی را که چغاشیران نام داشت و تپه بلندی بود برگزیده جایگاه خود ساخته بود و برادرش خلف و دیگران را بر سر خود آورده همراه آنان بهر کجا می‌تاخت و تالان و تاراج می‌کرد.

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی در هویزه به سید زنبور پسر سیدسجاد رسیده بود هم گفتیم که عشیره کربلا که یکی از عشایر بزرگ هویزه بود با او دشمنی کرده کارشکنی می‌نمودند و چون مادر سیدمبارک خواهر امیربرکه بزرگ آن عشیره بود از این جهت امیریه که نامه‌ای به سید مطلب نوشته مبارک را نزد خود طلبید که به دستگیری عشیره خود او را در هویزه بجای زنبور فرمانرواگرداند. سید مطلب با همه بیزار که از مبارک داشت و او را از نزد خود دور رانده بود این زمان او را طلبید داستان نامه امیربرکه را باز گفت و او را نزد دایی خود فرستاد. امیربرکه چنانکه وعده کرده بود بیاری او برخاست با سید زنبور جنگ نموده وی را از هویزه بیرون راند و مبارک را بجای او به تخت فرمانروایی جایگزین گردانید و این حادثه در سال ۹۹۸ بود.

سیدعلی داستان درازی می‌نویسد که مبارک چون میان کربلا رفت دایی خود را کشته خویشتن بجای او بزرگ عشیره گردید و سپس با سید زنبور به جنگ برخاسته بر او نیز فیروزی یافت. ولی دانسته نیست که این داستان راست یا دروغ باشد.

بهر حال مبارک فرمانروایی آغاز کرد و سال دیگر (۹۹۹) زنبور را هم بدست آورده به کشت و دل از جانب او آسوده ساخت.

مبارک معروف‌ترین فرمانروایان مشعشعی است و یکرشته کارهای تاریخی از او سرزده که باید یکایک باز راند. در این زمان نوبت پادشاهی ایران به شاه عباس بزرگ رسیده ولی او هنوز استوار نشده و گرفتار کشاکش‌های درونی و جنگ‌های بیرونی بود و مجال آنکه به خوزستان و سید مبارک پردازد هرگز نداشت همچنین دولت عثمانی که از جانب عراق با خوزستان همسایه بود چندان گرفتاری داشت که فرصت رسیدگی به عراق نمی‌کرد. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که جز نام نشانی از دولت عثمانی در آنجا نبود. این بود که سید مبارک پروای شاه و سلطان نکرده خودسرانه فرمان می‌راند و چون حکمرانی را با شمشیر بدست آورده بود همی خواست که با شمشیر هم به بزرگ ساختن آن بکوشد.

نخستین کار او این بود که دروق را بدست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پذیرش مطلب را در آنجا به حکومت برگماشت سپس در سال ۱۰۰۳ لشکر بر سر دزفول و شوشتر کشید که آن داستان را جداگانه خواهیم سرود. سپس در سال ۱۰۰۴ به نواحی جزایر دست یافته تا نزدیکی‌های بصره بر آن سرزمین‌ها دست یافت و بر شهر بصره باجی بست که روزانه در می‌یافت و این باج پرداخته می‌شد تا افراسیاب پاشا دیزی که داستان او را جداگانه خواهیم سرود از دادن آن سرباز زد و جزایر را نیز از دست مبارک در آورد.^۱

۱. مسوده‌های جواهری و زادالمسافر کعبی. (شیخ فتح‌الله کعبی که در نیمه دوم قرن یازدهم در خوزستان و بصره می‌زیسته و از کعبیانی است که ما داستان آنان را خواهیم سرود در داستان حسین پاشا دیزی مقاله‌ای سروده و آن را زادالمسافر نام نهاده).

شورش افشاریان و سید مبارک بر شاه عباس

ایل افشار که از زمان سلجوقیان به ایران آمده‌اند در آغازهای قرن ششم هجری ما آنان را در خوزستان می‌یابیم. شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمانروایی داشته که نامش در تاریخ‌ها باز مانده.

چنانکه گفته‌ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کهگیلویه و چون بنیاد پادشاهی صفویان ایل‌های ترک که یکی از آنها افشار بود گزارده بودند این ایلها نیز همه کاره آن پادشاهی بودند که هر ایلی در سرزمینی که نشیمن داشت رشته اختیار آنجا را نیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیاردار کهگیلویه در خوزستان بودند. پس از شاه طهماسب و پسر او اسماعیل میرزا که نوبت پادشاهی به سلطان محمدرسیده و چنانکه گفتیم او مردی کور و ناتوانی بود در زمان او بیشتر ایل‌ها رشته فرمانداری را گسیخته هر یکی در جای خود گردنکش و خودسر می‌زیست و چون نوبت پادشاهی به شاه عباس رسید سال‌ها با او نیز از در نافرمانی بودند تا او یکایک ایشان را رام و فرمانبردار گردانید.

از جمله افشاریان به گفته اسکندربیک اگر چه اندک بازگشتی به دربار شاه داشتند ولی فرمانبرداری که می‌بایست نمی‌نمودند.

این بود که در سال ۱۰۰۳ شاه عباس مراد آقا جلودارباشی نامی را به خوزستان فرستاد و او چون به شوشتر رسید شاهویردیخان افشار که حاکم آنجا بود او را پذیرفته به دژ سلاسل راه داد با این همه مراد آقا او را گرفته بکشت.

افشاریان این ستم را بر خود هموار نکرده به شورش برخاستند و

مراد آقا را در دژ سلاسل گرد فرو گرفتند. نیز کسی نزد سید مبارک فرستاده از وی یاری طلبیدند.

اما سید مبارک چنانکه گفتیم او خود سرانه رفتار کرده پروای شاه را داشت اگر چه از راه دور اندیشی پسر خود سید ناصر را به درگاه شاه فرستاده دولتخواهی و فرمانبرداری آشکار کرده بود ولی در دل اندیشه‌ای جز خودسری نداشت و به گفته عالم آرا «بی ادبها از بمنصه ظهور می رسند».

این بود که همین که فرستاده افشاریان نزد او رسید بی درنگ با لشکری از اعراب از هویزه بیرون تاخته نخست دزفول را بدست آورد کسان خود را در آنجا برگماشت سپس به شوشتر آمده بیرون دژ سلاسل لشکرگاه ساخت.

این خبر در قزوین به شاه عباس رسید و خواست که خویشان لشکر بر خوزستان بیاورد. امر این کار را نپسندیدند خاتم خان اعتمادالدوله وزیر همراه فرهادخان سردار با لشکر انبوهی آهنگ خوزستان کرده از راه لرستان به آنجا رسیدند و چون به دزفول نزدیک شدند کسان سید مبارک آنجا را گذارده بیرون رفتند و چون به شوشتر رسیدند خود مبارک نیز از پیرامون سلاسل برخاسته راه هویزه را پیش گرفت.

بدینسان بی آنکه جنگی روی دهد شورش فرو نشست. خاتم خان افشاریان را چه در شوشتر و چه در کهکیلویه رام گردانید مهدی قلی خان نامی را از ایل شاملو در شوشتر به حکمرانی برنشاند سید مبارک نیز از در پوزش خواهی درآمد به گناهان گذشته خود اقرار و سوگند یاد کرد که در آینده نافرمانی نگردد.^۱

۱. عالم آرا وقایع سال ۱۰۰۳ و سال ۱۰۰۵ (درباره ایل افشار مقاله‌های نگارنده

شورش افشاریان و سیدمبارک بار دوم

پس از این سامان‌ها در کار خوزستان، حاتم‌خان و فرهادخان به قزوین باز گردیدند. ولی در سال ۱۰۰۵ بار دیگر افشاریان به شورش برخاسته در رامهرمز گرد آمدند و در پرده با سیدمبارک همدست بودند. بلکه باید گفت سیدمبارک آنان را به این شورش برانگیخته بود. مهدی‌قلی خان این شنیده بی‌درنگ آهنگ شورشیان کرد و در بیرون رامهرمز به ایشان رسیده جنگ نمود و آنان را پراکنده کرد. ولی چون باز می‌گشت میان راه ناگهان به سیدمبارک و اعراب برخورد که بیاری افشاریان از هویزه بیرون آمده بودند. اندک جنگی روی داده مهدی‌قلی خان چون سپاه خود را اندک می‌دید به دژی در آن نزدیکی پناهنده گشت.

به گفته عالم‌آرا سیدمبارک از بدرفتاری‌های مهدی‌قلی خان شکایت‌ها نزد شاه نوشته همیشه در پی فرصتی بود که گوشمالی به او بدهد تا در این هنگام به دستاویز پشتیبانی از افشاریان به جنگ برخاسته لشکر بر سر او کشید و هنگامی که از رامهرمز برمی‌گشت سرراه برو بگرفت. ولی چون از شاه عباس ترس بسیار داشت چون مهدی‌قلی خان به دژی پناهنده گردیده گفتگوی آشتی به میان آورد سیدمبارک نیز به آشتی گردید و پیمان نهادند که مبارک کوچ کرده روانه هویزه شود سپس هم مهدی‌قلی خان از دژ بیرون آمده آهنگ شوشتر نماید بدینسان شورش به پایان رسید.

شگفت است که شاه عباس این بار نیز از سیدمبارک باز خواست

ننموده برو بخشود. اسکندر بیک می نویسد «حضرت اعلی نمی خواستند که سیدمبارک را از این دولت مأیوس گردانند». گویا شاه عباس ترس آنرا داشته که اگر بر سید مبارک سخت گیرد او به دولت عثمانی که آن زمان دشمن بزرگ ایران بود گراییده خوزستان را بدست آنان می سپارد. باید گفت این اندیشه شاه خطا نبوده. زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی به چیز دیگری پای بند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود بویژه برای سیدمبارک که مرد بیباک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمی کرد.

اگر نوشته سید علی را باور نماییم در آغاز پادشاهی شاه عباس که هر روز خبر دیگری از نیرومندی او به گوش سیدمبارک می رسیده او نامه ای به عبدالؤمن خان که دشمن بزرگ دیگری برای ایران و آن هنگام در خراسان سرگرم کشتار و تاراج شهرها بود نوشته از او خواهش همدستی کرده بود که باهم به دشمنی با شاه عباس برخاسته او را از میان بردارند.^۱

از چنین کسی چه سختی داشت که با عثمانیان همدست شده آنان را به خوزستان بکشاند. بویژه که والی بغداد همیشه این آرزو را داشت که به خوزستان دست پیدا کند. چنانکه سید علی داستان جنگ او را با مبارک می نگارد.

شاه عباس ناگزیر بود که با مبارک به سختی رفتار نکند تا کار به دخالت عثمانیان نکشد. نیز آرام کردن اعراب در خوزستان جز بدست مشعشعیان نشدنی بود. از این باره هم شاه ناگزیر به چشم پوشی از خطاهای سیدمبارک بود.

۱. «ان الخارجی الذی بینان واجب علینا ان نرفعه»

ولی شاه آنچه را که بر سید مبارک بخشید بر افشاریان نبخشید به الله ویردی خان بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که به کهکیلویه رفته به افشاریان سرکوب و گوشمالی دهد. الله ویردی خان با سپاهی به کهکیلویه رفته نه تنها افشاریان را کشتار نمود از لران هم گروه انبوهی را بکشت.

اسکندر بیگ می نویسد: «بی دولتان بدبخت سرکشان افشار و الوار آنچه‌ان گوشمالی یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت.»^۱

بر انداختن سید مبارک کیش مشعشعیان را

چنانکه گفتیم مبارک مرد بی باک و ناپاکی بود و از او کارهای ناستوده فراوان سر می زد. گذشته از راهزنیهای او، و داستان چقاشیران این سیاهکاری هم از او سر زد که به چشم برادر خود خلف میل کشیده کورش ساخت.

خلف پسر دیگر مولی مطلب و مادر او از بنی تمیم بود. در زمانهایی که مبارک در چقاشیران پیشه راهزنی داشت خلف به نام برادری نزد او رفته و در جنگها دلیری فراوان می کرد. سپس هم که مبارک به فرمانروایی رسید خلف یاور بزرگ او بود و در جنگها دلیری بسیار می نمود.

با این همه مبارک کوردل او را کور ساخت. سید علی می نویسد هنگامی خلف در رفتن به نزد مبارک دیر کرد مبارک شکایت او را به پدرش نموده اجازه خواست که گوشمالی به او بدهد پدرش که از قصد

۱. «ان الخارجی الذی بینان واجب علینا ان نرفعه»

آن کوردل آگاهی نداشت اجازه گوشمالی داد و مبارک به دستاویزی آن اجازه میل به چشم‌های برادر باوفا کشید.

با این ناپاکی از مبارک کار نیکی یادگار مانده و آن برانداختن کیش مشعشعیان است. آن بدعت‌های زشتی که سید محمد مشعشع بنیاد گذاشت تا این زمان در میان بازماندگان او رواج داشت. چنانکه سید علیخان پسر خلف^۱ نوشته نخست کسی که از آن بدعتها بیزاری جست نیای او سیدمطلب بود که از آغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی از ترس برادران و پسران عمو یارای سخن نداشت و آن بیزاری را پنهان می‌داشت تا هنگامی که پسرش مبارک فرمانروایی یافت و بدست او به کندن بنیاد آن بدعت‌ها کوشید.

مولا مطلب مرد دانشمند دانش دوستی بود چنانکه مولانا کمال‌الدین محمد بن حسن استرآبادی شرح فصول خواجه نصیر را به نام او نوشته. پس شگفت نیست به آواز بدعت‌های زشت خاندان خود بیزاری جسته و مبارک را به برانداختن آن واداشته است.

چنانکه نوشته‌اند مبارک کسانی را از علمای شیعه که یکی از ایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود به هویزه خواسته به دستیاری آنان ریشه آن بدعت‌ها را کند و به جای آن مذهب ساده شیعه را در میان مشعشعیان استوار ساخت.

مرگ سید مبارک و جانشین سید ناصر

سید مبارک نخست کسی از مشعشعیان است که خان نامیده شده.

۱. این جز از سیدعلی است که نام برده‌ایم داستان هر دو خواهد آمد.

به نوشته سیدعلی او از برداشت هویزه و عربستان چیزی به شاه نمی پرداخته. می گوید: «سالی شاه برای او هدیه های گرانبها و خلعت های ارج دار می فرستاد و سالی او برای شاه پانزده سراسب گسیل می کرد. این رسم برپا بود تا هنگام حکمرانی سید منصور که اسب به نه سر پائین آمده هدیه شاه نیز بیک خلعت رسید».

سید مبارک را هفت فرزند بود که یکی از ایشان را به نام سید ناصر به دربار شاه عباس فرستاده بود. از دیگران هم اسکندریگ بدر را نام می برد که زمانی به دربار شاه آمده بود و داستان گریختن او از دربار و گرفتار شدنش را در لرستان شرح می دهد. سید ناصر در دربار شاه می زیست و شاه خواهر خود را به زنی او داده سالانه چهارصد تومان خرج برای او قرار داده بود^۱ سپس هم او را حاکم ساوه می یابیم. باز دو پسر مبارک که بدر و برکه باشند پیش از خود او بدرود زندگی گفتند. مبارک از شاه خواستار شد که ناصر را نزد او بفرستد و در سال ۱۰۲۵ بود که شاه عباس سید ناصر را به هویزه فرستاد. قضا را در همان سال مبارک هم درگذشت^۲ و ناصر به جای او فرمانروایی یافت. لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیز درگذشت.

برخی نوشته اند که مدت فرمانروایی او پس از مبارک هفت روز بیشتر نبوده و مرگش با زهری بود که سید راشد به او خوراند.^۳ اسکندر بیک نیز پس از آنکه می نویسد: «با حال طبیعی از هم

۱. از روی آگاهی که داریم تومان زمان شاه عباس ده برابر تومان امروزی بوده.
۲. سیدعلی سال مرگ مبارک را ۱۰۲۶ می نویسد. ما نوشته اسکندریگ را برگزیدیم.
۳. مسوده های جواهری و عالم آرا و کتاب سیدعلی.

گذشت» دوباره می نویسد «جمعی از مظنه آن شد که از مخدرات استار آن سلسله که از سیدمبارک صاحب فرزند بود از نقصان عقل و جهل و به اغوای فتنه جویان عرب او را مسموم ساخته اند. به گفته اسکندربیک ناصر بسیار درمانده و مرد ناتوانی بوده که اگر هم نمی مرد در خور فرمانروائی نبود.

سیدراشد

پس از سیدناصر پسر عموی او سید راشد بن سالم بن مطلب به فرمان شاه عباس فرمانروایی یافت. سیدعلی داستان‌هایی از او و از فرمانی عشایر بر او آورده که چون استواری و ناستواری آنها دانسته نیست در اینجا نمی نگاریم. به هر حال زمان والی‌گری او نیز اندک بود و در سال ۱۰۲۹ کشته گردید. چگونگی را چنانکه در عالم آرا و کتاب سیدعلی نوشته این است که آل غزی^۱ (بنی لام) که بسته مشعشعیان بودند پس از مرگ سید مبارک گروهی از آنان به خاک بصره رفته و در آنجا نشیمن گزیده بودند. سیدراشد با سپاه اندکی بر سر آنان رفت که ایشان را بار دیگر به خوزستان برگرداند و آنان ایستادگی نموده به جنگ برخاستند و سیدراشد در جنگ کشته گردید.

پس از این حادثه مشعشعیان و اعراب هویزه به چند بخش شده و هر بخشی فرمانروای جداگانه‌ای برگزیدند. از جمله سید سلامه نامی به دورق آمده و دژ آنجا را استوار ساخته بیرق خودسری برافراشت. در همان سال امام قلی خان بیگلربیگی فارس به فرمان شاه لشکر بر سر او آورده و او را از دورق بیرون راند و این شهر را که از آغاز والی‌گری

۱. اسکندربیک آل فضیل نوشته. ولی گویا نادرست است.

مبارک بدست مشعشعیان بود از دست آنان بیرون آورد.

سید منصور خان سید محمد خان

سید منصور برادر سید مبارک بود و پس از مرگ او به دربار شاه عباس آمد و گویا آرزوی والی‌گری داشته ولی شاه او را به استرآباد فرستاده تا راشد زنده بود در آنجا نگاه داشت. لیکن چون راشد کشته شد و چنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشعیان و عشایر هویزه افتاد که دسته‌ای سید طهماسب نامی را به پیشوائی برگزیدند و دسته‌ای بر سر شیخ عبدالله لقمان نامی که هواخواه صفویان بود گرد آمدند و اگر نوشته سید علی را استوار بداریم در شهر هویزه نیز سید محمد پسر سید مبارک کوس والی‌گری می‌زد. در این زمان بود که شاه عباس سید منصور را از استرآباد خواسته به والی‌گری عربستان به فرستاد و لقب خانی به او بخشید و چون او در سال ۱۰۳۰ به خوزستان رسید حاکم لرستان و حاکم شوشتر با سپاههای خود همراهی کرده او را به هویزه رسانیده در تخت والی‌گری استوار ساختند و مشعشعیان خواه ناخواه گردن به فرمانروائی او گذاردند.

لیکن سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نمانده در سال ۱۰۳۲ که شاه آهنگ تاخت بر عراق و بغداد را داشت فرمان برای سید منصور فرستاد که با سپاه اعراب باردو پیوندد و او فرمان را نپذیرفته گردنکشی نمود. این بود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه عباس سید محمد خان سرسید مبارک را که از دیرزمانی به دربار شاه آمده بود والی عربستان ساخته همراه شیخ عبدالله لقمان به هویزه فرستاده و به امام قلی خان بیگلربیگی فارس نوشت که به پشتیبانی او رهسپار

عربستان شود.

به گفته سیدعلی سیدمحمد پیش از آنکه به دربار شاه رود دوباره سپاه گرد آورده با عموی خود منصور جنگیده و چون کاری از پیش نبرده ناگزیر پناه به دربار شاه برده بود.

ولی این بار که فرمان شاه و سپاه امام قلی خان پشتیبانی او بود به آسانی توانست کار از پیش ببرد. چون او به هویزه رسید سید منصور با گروهی از پیروان خود به دژ شهر پناهنده گردید و امام قلیخان گرد آن دژ فرو گرفت. سرانجام منصور از دژ گریخته به میان آل فضول رفت و در آنجا دژی استوار کرده بنشست.^۱

برخی نوشته‌اند که امام قلیخان را با سید محمد رابطه دوستی و یگانگی بس استوار شده امام قلیخان دختر خود را بزنی سیدمحمد خان داده دختر سیدمبارک را به زنی خود گرفت و سپاه او مدت‌ها در هویزه برای پاسبانی سیدمحمد خان نشیمن داشتند و گویا از همان هنگام رسم شد که همیشه سپاهی از قزلباش به پاسبانی والیان هویزه در آنجانشیمن گیرند.^۲

دیریان در بصره

در این زمان که نوبت پادشاهی در ایران از آن شاه عباس یکم و

۱. اسکندربیک که این داستان را نوشته می‌گوید: تا حین تحریر که مطابق سنه ثلاث و ثلاثین و الف است در آن قلعه بسر می‌برد و عنقریب جزای کافر نعمتی خواهد یافت.»

۲. سیدعلی نسبت این رسم را بزمان والیگری دوم سید منصور داده ولی گفته‌های او چندان اعتبار ندارد.

نوبت والی‌گری در هویزه از آن سیدمبارک و جانشینان او بود در بصره و بخش جنوبی عراق خاندانی بنام دیریان فرمانروای داشتند که به استقلال فرمان می‌راندند و چون داستان ایشان با این تاریخ ارتباط دارد در اینجا به اختصار می‌سراییم.

بنیاد این خاندان را افراسیاب پاشا گذاشت و او چنانکه کعبی می‌نویسد از مردم دیر بوده که نام دیهی در نزدیکی بصره است و از اینجاست که ایشان را دیری می‌خوانند. به گفته او از بازماندگان سلجوقیان روم بوده که دانسته نیست از کی بخاک بصره آمده و نشیمن گرفته بودند.

چنانکه گفته‌ایم در این زمان در عراق از دولت عثمانی جز نام نشانی نبوده سلطانان عثمانی که در استانبول نشسته گرفتار جنگ با دولت‌های اروپا و پادشاهان ایران بودند کمتر مجال داشتند که به عراق بپردازند و بیش از این خواستار نبودند که آن سرزمین بنام خاک عثمانی باشد. از اینجاست که والی به بغداد فرستاده و رشته اختیار را از هر باره بدست او می‌سپاردند و چه بسا که این والی به خودسری برخاسته بکرو به ایران نشان داده و بکرو به عثمانی بدینسان خود را در میان دو دولت دشمن آسوده نگاه می‌داشت. و چه بسا که در بصره و دیگر شهرها نیز کسانی که به خودسری برخاسته آن رفتار را که والی بغداد با سلطان عثمانی می‌نمود اینان به والی بغداد می‌نمودند.

بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمانها بدست گردن‌کشان بود و چنانکه گفتم گاهی نیز مشعشعیان دست به آنجا می‌انداختند.

در سال ۱۰۰۵ بصره بدست علی پاشا نامی از عثمانیان بود و

افراسیاب دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا را داشت. علی پاشا کاری از پیش نبرده و از پرداختن ماهیانه سپاهیان درمانده بود و با رضایت خود حکمرانی را به افراسیاب سپرده و پولی از او دریافت کرده روانه استانبول گردید و تنها شرطی که با افراسیاب بست این بود که او نام سلطان عثمانی را از خطبه نیاندازد. بدینسان افراسیاب رشته حکمرانی را بدست آورد و چون مرد کردانی بود با مردم رفتار نیکو کرده در اندک زمانی نام او بلند گردید و مردم او را دوست داشتند و چنانکه گفتیم او بود که باجی را که سید مبارک روزانه از بصره می‌گرفت برید و پس از زمانی جزایر را هم از دست مبارک درآورد نیز اوقبان را که جایی از خوزستان است بگشاده کعبیان را در آنجا نشیمن داد چنانکه این داستان را در جای دیگری خواهیم سرود.

پس از هفت سال حکمرانی افراسیاب مرده پسر او علی پاشا جانشینی یافت. او نیز مرد نیک و خردمندی بود و در زمان او بصره و آن پیرامون‌ها آبادی فراوان یافت و مردم به آسایش و خرسندی رسیدند چنان که کعبی زمان او را از جهت آسایش مردم و آبادی شهرها را مانند زمان هارون الرشید می‌شمارد.

پس از چهل و پنج سال حکمرانی علی پاشا نیز مرده و نوبت حکمرانی به پسر او حسین پاشا رسید که داستان او را در جای دیگری خواهیم سرود.^۱

گرد پرو گرفتن امام قلی خان بصره را و بازگشت او
چنانکه می‌دانیم یکی از کارهای زمان شاه عباس گشادن ایرانیان

بغداد و دیگر شهرهای شمالی عراق است که در سال ۱۰۳۲ و سالهای پس از آن رویداد. پس از این فیروزی‌ها شاه عباس آهنگ آن کرد که بصره را نیز از دست علی پاشا گرفته سراسر عراق را از آن ایرانیان گرداند و این بود که امام قلی خان بیگلربیگی فارس را با لشکرهای فارس و لرستان و کردستان روانه آنجا گردانید امام قلی خان در سال ۱۰۳۷ علی پاشا را در بصره به محاصره گرفت سیدمحمدخان والی هویزه نیز در این لشکرکشی با او بود. کعبی می‌نویسد کار بر علی پاشا سخت گردید ولی چون مردم او را دوست می‌داشتند و هواخواه او بودند. رخنه‌ای در کار پیدا نشد.^۱

بهر حال در اثنای این محاصره و سختگیری بود که ناگهان خبر مرگ شاه‌عباس و جانشینی شاه صفی رسید و امام قلی خان دست از محاصره برداشته به فارس باز گردید. برخی نوشته‌اند که شاه صفی فرمان بازگشت فرستاده و امام قلی را به پایتخت خواسته بود. داستان کشته شدن امام قلی و پسرانش به فرمان شاه صفی در تاریخ‌ها معروف است.^۲

اما سیدمحمدخان تا سال ۱۰۴۴ والی هویزه بود تا در آن سال

۱. کعبی تاریخ این حادثه را در سال ۱۰۳۶ نگاشته می‌گوید شیخ عبدالعلی حویزی در قصیده‌ای که علی پاشا را ستوده تاریخ آن حادثه را در نیم بیتی چنین می‌سراید: «علی دمرالخان». ولی مردن شاه عباس و بازگشتن امامقلیخان یقین است که در سال ۱۰۳۷ بوده. پس باید گفت که آن نیم بیت تاریخی شیخ حویزی «علی دمرالخان» بود که کعبی چون خودش در سال حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده و الف اتاق را از آخر آن انداخته است.

۲. درباره کینه شاه صفی با امامقلیخان و پسران او تاورینه شرح درازی نوشته که اگر در خور اعتماد باشد بهترین شرح داستان است.

سید منصور که شاید تا این هنگام میان آل فضول بسر می برده^۱ به اصفهان به دربار شاه صفی رفت و شاه او را نواخته و والی گری عربستان را بنام او کرده روانه هویزه گردانید. گویا به جهت خویشاوندی که سید محمدخان با امام قلی خان پیدا کرده بود شاه صفی نابودی او را می خواست به هر حال چون منصور به هویزه رسید سید محمدخان را گرفته کور ساخت و خویشتن به والیگری پرداخت. نه سال دیگر سید منصور حکمرانی داشت تا در سال ۱۰۵۳ که نوبت پادشاهی ایران به شاه عباس دوم رسیده بود میانه او و پسرش سید برکه کشاکش و زدو خورد برخاست و شاه برای جلوگیری از آن کشاکش منصور را به اصفهان خواسته و او را به مشهد به فرستاد و والی گری را به پسر او سید برکه داد.^۲



مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی

سید برکه

سید علی می نویسد او مرد بسیار دلیر و در سواری بس ورزیده بود چنانکه به هنگام دویدن دو اسب از دوش یکی به دوش دیگری می جست ولی چون به حکمرانی رسید به کام گذاری پرداخته پروای سامان کارها را نداشت و در زمان او گزند و آزار فراوان به مردم رسید گویا در نتیجه این حال بود که در سال ۱۰۶۰ شاه او را برداشته سید علی خان چنین می نویسد که سیاوش خان نامی از جانب شاه به رامهرمز آمده نامه ای به سید برکه نوشته او را نزد خود طلبید بدین

۱. سید علی یاد فرستادن او به مازندران می کند ولی چون عبارت های او پراکنده و پریشان است دانسته نیست که کی این کار روی داده.
 ۲. مسوده های جواهری - کتاب سید علی.

عنوان که دختر خود را به زنی به او بدهد. برکه از این دعوت شادمان گردیده بی درنگ به رامهرمز رفت سیاوش خان او را گرفته به اصفهان برد و از آنجا او را به مشهد نزد پدرش منصور که هنوز زنده بود فرستادند.^۱

سیدعلی خان پسر خلف

مولا خلف را گفتیم که پسر سیدمطلب و برادر سیدمبارک بود. چون مبارک او را کور ساخت در هویزه نمانده با خاندان و بستگان خود به کهکیلویه رفت و در آنجا جایزان و آن پیرامون‌ها را از امام قلی خان بیگلربیگی کهکیلویه و فارس گرفته به آبادی آنها برخاست و آبی به نام خلف آباد بر آنها روان گردانید.^۲

مولاخلف از علمای شیعه شمرده می شود و تألیف بسیاری از او نام می برند پسر او سیدعلی نیز در اصفهان درس خوانده و از علمای و مؤلفان بشمار است و شعرهای بسیار از او باز مانده.

سیدعلی در خلف آباد نزد پدر خود می زیست تا در سال ۱۰۶۰ که چنانکه گفتیم سیاوشخان از دربار به رامهرمز آمده سید برکه را بدانجا خوانده گرفتار نمود. در همان زمان سیدعلی و پدرش خلف نزد او رفتند و او فرمان والی گری که از دربار به نام سیدعلی آورده بود و پنهان می داشت آشکار کرده به سیدعلی داد.

۱. مسوده‌های جواهری - کتاب سیدعلی - روضه‌الصفاء.

۲. شهری نیز به نام خلف آباد به نام او می نویسند ولی ما نمی دانیم آیا یکی از آبادی‌های پیشین بوده که آبادتر گردانیده و نام آنرا هم تغییر داده یا اینکه خود او آبادی جداگانه‌ای بنیاد نهاده.

سیدعلی خان به هویزه رفته به والی گری پرداخت و او مرد کم آزار و نیکو می بود ولی جربزه حکمرانی نداشت و این بود که کارها از سامان افتاده و مردم زبان به شکایت باز نمودند از کارهای او اینکه پس از چند سال حکمرانی برادرش مولا جودالله که در هویزه نزد او می زیست ازو رنجیده به میان آل فضول رفت و به دستگیری ایشان سپاهی آراسته بر سر هویزه آمد. سیدعلی خان چگونگی را برای پدر خلف نوشت. خلف تا نزدیکی های هویزه آمده به سیدعلی پیغام داد که به جنگ برادرت بیرون بیا و دلیری بکن که فیروزی از تو خواهد بود از این پیغام سیدعلی خان دلیری یافته به جنگ جودالله بیرون آمد و در کارزاری که رویداد ناگهان تبری به جودالله رسیده او را نابود ساخت و سپاهیان او شکست یافته پراکنده گردیدند. ولی چون این خبر به مولا خلف رسید با آنکه خود او سیدعلی را به جنگ برانگیخته بود ازو سخت برنجید و سوار شده به خلف آباد رفت و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت.

اما سیدعلی خان کارهای او همچنان بی سامان و آشفته بود و پسران و کسان او به مردم آزار می نمودند تا پس از سالهایی اعراب به ستوه آمده بهمدستی پسرش سیدحسین بر او شوریدند و او را از هویزه بیرون رانده سیدحسین را بجای او به والی گری برنشانیدند. و چون پیش از این خبر نابسامانی کارهای خوزستان به گوش شاه رسیده و او منوچهرخان حاکم لرستان را مأمور کرده بوده که به هویزه آمده سیدعلی خان را روانه اصفهان سازد و خویشتن بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد در این هنگام شورش اعراب برسد علی خان بود که منوچهرخان به خوزستان رسید نخست اعراب با وی

نیز از در نافرمانی درآمد به جنگ برخاستند ولی سپس ناگزیر گردیده فرمانبرداری آشکار ساختند و او به هویزه درآمد به حکمرانی پرداخت سیدعلی خان نیز با پسران و بستگان خود روانه اصفهان گردید.

ولی منوچهرخان بیش از دو سال نماند که بار دیگر به لرستان بازگشت. سیدعلی می نویسد او چون طمع به اسب‌های اعراب کرده هر کجا اسب گرانبهایی سراغ می گرفت با زور از دست خداوندش در می آورد و آنگاه او دختر خود ماهپاره را آشکار سوار اسب کرده همراه خود به شکار می برد اعراب به دستاویز این کارهای او آماده شورش بودند و او چگونگی را دریافته به شاه نوشت که حکمرانی هویزه جز از دست سادات مشعشعی بر نمی آید و اجازه گرفت که به لرستان باز گردد پس از او دو سال هم گماشته‌ای از جانب شاه به کارهای هویزه رسیدگی داشت تا سیدعلی خان پس از چهار سال درنگ در اصفهان به فرمان شاه بار دیگر به هویزه بازگشت.

در این بار نیز سیدعلیخان توانایی چندانی نداشت و پسران بسیار او به مردم چیرگی می نمودند. سیدعلی نوه او یک رشته داستانهایی از او و از پسرانش نگاشته که ما در اینجا نمی آوریم.

در این زمان هم پادشاهی صفویان روی به افتادن و پایین رفتن داشت و روز بروز از شکوه و توانایی آنان می کاست هم والی‌گری مشعشعیان رونق خود را از دست داده زمان به زمان نابسامانی کار ایشان بیشتر می گردید. چنانکه گفته‌ایم این زمان همیشه سپاهی از قزلباش در دژ هویزه به پاسبانی می نشست با این همه والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی را نداشته که از شورش و تاخت‌وتاز ایشان

جلوگیری نمایند. اگر پادشاهی صفویان شکوه روز خود را از دست نداده بود در این هنگام به آسانی می توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان براندازد ولی خود صفویان این زمان حال مشعشعیان را داشتند و رشته کارها بدست کسانی چون شاه سلیمان و شاه سلطان حسین افتاده و از پادشاه و فرمانروایی جز نام باز نمانده بود. یکی از حوادث زمان سیدعلیخان لشکرکشی عثمانیان بر بصره و پراکنده شدن مردم بصره و جزایر و گریختن حسین پاشادیری به ایران است که در جای دیگر این داستان را خواهیم نگاشت.

هم در این حادثه بود که سید نعمت الله جزایری مولف زهرالربیع و کتاب های دیگر که نیای سادات جزایر خوزستان است از جزایر کوچیده به هویزه درآمد و از آنجا به شوشتر رفته در آنجا نشیمن گزید.^۱



خاندان واختشو خان در شوشتر

در اینجا باید اندکی از بخش شرقی خوزستان گفتگو نمایم چنانکه گفتیم از زمان شاه اسماعیل خوزستان به دو بخش گردیده بخش غربی با هویزه عربستان نامیده شده بار دیگر به خاندان مشعشعی واگذار شد. بخش شرقی با شهرهای شوشتر و دزفول رامهرمز به نام خوزستان خود صفویان در دست گرفتند که حاکم برای آنجا از دربار می فرستادند.

در سال ۱۰۴۲ واختشو خان نامی از دربار شاه صفی به حکمرانی خوزستان (بخش شرقی) آمد و سی و هفت سال پیاپی در این کار پایدار بود و چون در سال ۱۰۷۸ بدرود زندگی گفت پسرش جانشین

۱. کتاب سیدعلی تذکره شوشتر مسوده های جواهری.

او گردید و پس از او هم سالیان بسیار درازی حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان باز ماند.

چنانکه در تذکره شوشتر نوشته و اختشو مرد کاردان و نیکورفتاری بوده و در زمان حکمرانی خود همیشه به آبادی شوشتر و آن سرزمین‌ها کوشیده.

پس از پسرش فتحعلی خان نیز مرد نیکوکار و توانایی بوده و از کارهای او ساختن پل چهل و چهار چشمه شوشتر است که نیم شکستهای او تاکنون برجها و خود یکی از بنیادهای سترگ تاریخی است. این کار فتحعلی خان دلیل همت مردانه اوست ولی اشتباهی از او به این کار توأم بوده که آن اشتباه مایه ویرانی شوشتر و آن پیرامون‌ها گردیده و سالیان دراز مردم گرفتار رنج و زیان آن اشتباه بوده‌اند. ما این داستان را جداگانه خواهیم سرود ولی باید نخست از چگونگی رود کارون در قرنهای پیش از تاریخچه آن گفتگو نماییم تا زمینه برای سخنرانی از کار فتحعلی خان دیگر گفتگوها آماده باشند.

کارون و بنیادهای آن

اگر سفری به خوزستان کرده بر جانب شمالی شوشتر در آنجا که رود کارون به برابر آن شهر می‌رسد ایستاده تماشایی کنیم خواهیم دید کارون که بزرگترین رود خوزستان بلکه بزرگترین رود ایران امروزی است چون از میان کوههای بختیاری درآمد به دشت خوزستان می‌رسد در آغاز دشت به برابر شهر شوشتر رسیده و در بالا سر آن شهر به دو شاخه گردیده شاخه کوچکتری که «رودگرگر» و «دودانگه» نامیده می‌شود با خط راست از کنار شرقی شهر رو به جنوب روان

می شود و شاخه بزرگتری که «رود شتیت» (شطیط) و «چهاردانگه» نامیده می شود بسوی غرب پیچیده از شمال شهر روان گردیده پس از مسافتی بار دیگر رو به جنوب کرده در محاذی شاخه دیگر به فاصله دو فرسنگ کمابیش از آن راه می پیماید اگر دنباله یکی از دو رود را گرفته از کنار آن راه پیماییم خواهیم دید که سرانجام در بند قیر که هفت یا هشت فرسخ فاصله از شوشتر دارد بار دیگر دو شاخه بهم پیوسته یکرود می گردد و زمینهایی که از شوشتر تا بند قیر میانه دو شاخه رود نهاده و دارای یک رشته آبادی‌هاست «میانب» یا به زبان خود شوشتریان «مینو» نامیده می شود.

اگر بار دیگر به بالا سر شوشتر برگشته در آن جداگاه دو شاخه ایستاده به چپ و راست نگاه کنیم از یکسو و بر دهنه شتیت به فاصله دویست یا سیصد قدم پلی را دارای چهل و چهار چشمه بزرگ و چهل و سه چشمه کوچک خواهیم دید که اکنون بسیاری از چشمه‌های آن برافتاده و آمد و شد از روی آن نمی شود ولی خود از بزرگترین بنیادهاست. زیرا آن پل شادروان معروف شوشتر است که مؤلفان پیشین آنرا یکی از شگفتیهای جهان بشمار آورده‌اند.

از سوی دیگر بر دهنه رود گرگر «بندی» را خواهیم دید که آن نیز از بزرگترین بنیادهاست و «بند میزان» یا «بند محمد علی میرزا» یا «بند خاقان» نامیده می شود.

هم در آن جداگاه جویی را خواهیم دید که از رود بسوی درون شهر باز شده ولی جز در هنگام زمستان و بهار که آب رود فزون گردیده بالا می آید آب بر این جوی در نمی آید و این جوی است که داریان یا دستوا نامیده می شود و در زمانهای پیشین آب از آنجا به زمین‌های

میاناب روان می‌گردید و مایه آبادی آن زمین‌ها بوده ولی اکنون جز در زمستان و بهار آب به میاناب نمی‌رسد.

این است نمایش امروزی کارون و بنیادهای آن در بالا سر شوشتر که ما باجمال ستودیم. کنون تاریخچه آن بنیادها را بسراییم و برای آنکه درست از عهده سخن برآییم بر می‌گردیم به زمان‌هایی که از این بنیادها نشانی نبوده و رود به حال خود روان می‌گردیده.

نخست باید دانست که شهر شوشتر بر روی تخته سنگی نهاده که سراسر زمین آن جز سنگ یک‌لختی نیست. ولی سنگ نرمی که کلنگ بر آن کار می‌کند و این است که در هر خانه‌ای آن را شکافته و زیرزمینی به گودی ده و اندی گز پدید می‌آوردند و این زیرزمین‌هاست که در گرمای جانسوز تابستان پناهگاه مردم می‌باشند.

در برابر این تخته سنگ است که کارون به دو شاخه گردیده چنانکه گفته‌ایم شاخه‌ای به غرب پیچیده از شمال شهر روان می‌شود و پس از مسافتی بار دیگر رو به جنوب می‌گردد و شاخه دیگری از جانب شرقی روان می‌باشد.

باید دانست که اصل گذرگاه رود همان است که امروز گذرگاه شاخه شتیت می‌باشد. شاخه شرقی را سپس با دست‌کنده و پدید آورده‌اند. دلیل این سخن گذشته از نگارش‌های مورخان که کنند آن را به اردشیر بابکان نسبت داده‌اند اینکه آن شاخه به مسافت یک چهار یک فرسخ تخته سنگ را شکافته از میان آن می‌گذرد و خود پیدا است که چنین کاری جز با کلنگ و بدست آدمیان نمی‌تواند بود.

باید گفت زمانی بوده که همه آب رود از یک گذرگاه روان بوده و از همان گذرگاه یکسر به دریا می‌ریخته و چون به علت ژرفی آن جز

مقدار بسیار اندکی از آن به مصرف آبیاری زمین‌ها نمی‌رسیده کسانی چنین اندیشیده‌اند که جویی از آن جدا کرده و مقدار انبوهی از آب را به مصرف آبیاری برسانند و برای اینکار بالا سر شوشتر را که رود در آنجا به تخته سنگ برخورد کرده بسوی غرب می‌پیچید بهتر دانسته‌اند و این است که به محاذات بخش بالا بین رود تخته‌سنگ را شکافته و جویی را که می‌خواسته‌اند پدید آورده‌اند و برای آنکه آب بر آن جوی بنشیند شادروان را که خود بندی است در گذرگاه دیرین رود در برابر دهنه جوی نوین ساخته‌اند. بدینسان که یک میل در یک میل بستر رود را با سنگ‌های بسیار بزرگ فرش کرده و بالا آورده‌اند و آن سنگ‌ها را چنان استوار گردانیده‌اند که قرن‌ها در برابر سیل‌های کوه شکاف ایستادگی نموده. اگر گفته مؤلفان پیشین را استوار بداریم در این بنیاد گذشته از سنگ و ساروج آهن نیز بکار رفته که سنگ‌ها را با میله یا حلقه آهنین با

هم جفت گردانیده‌اند. تحقیقات پوز علوم اردی

این مؤلفان نسبت بنیاد شادروان را به شاهپور یکم پسر اردشیر داده‌اند. برخی هم افسانه‌ای می‌سرایند که شاهپور چون والریان قیصر روم را در جنگ دستگیر ساخت او را به ساختن این بنیاد برانگخت و او کارگران انبوه از روم خواسته آن بنیاد نهاد. شاید این افسانه از آنجا برخاسته که شاهپور اسیران رومی را که فراوان بدست آورده بود در ساختن شادروان بکار واداشته شاید بناء و مهندس هم از رومیان بوده بهر حال این یقین است که آن را جز پادشاهی بنیاد ننهاد و نیز مانعی نیست که ما گفته مورخان را پذیرفته شاهپور را بنیان‌گذار آن بدانیم بویژه با توجهی که پادشاهان ساسانی را به خوزستان بوده و بنیادهای دیگری نیز از آنان در آن سرزمین به یادگار مانده.

چیزی که هست بنیاد این شادروان با کندن جوی مسرقان که نام پیشین رود گرگر است یک کار بیش نمی تواند بود بی شک شادروان را جز به جهت رود مسرقان بنیان نگذارده اند. چه شادروان بندی بیش نیست و بند جز در برابر یک جوی سودمند نمی تواند بود از اینجا پیدا است که پدید آورنده جوی مسرقان با بنیادگذارنده شادروان جز یکتا نبوده پس اینکه مورخان و جغرافی نگاران باستان آنرا به نام اردشیر و این را بنام شاهپور نگاهشته اند درست نمی تواند بود مگر بگوئیم که کندن مسرقان را اردشیر آغاز کرده ولی چون در زندگی او به انجام نرسیده ساختن شادروان که بایستی پس از کندن جوی آغاز شود به زمان پادشاهی شاپور بازمانده و این کار را او به انجام رسانیده.

این نکته را هم باید دانست که در زمان ساسانیان و در قرن های نخستین اسلام شاخه شرقی کارون که گفتیم در آن زمان «مسرقان» می نامیده اند چنانکه در کنار شوشتر از شاخه دیگر جدا می شده تا آخر خاک خوزستان جداگانه به دریا می ریخته. بدینسان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب گذشته در هفت یا هشت فرسنگی به شهر معروف عسکر مکرم^۱ رسیده و از میان آن شهر گذر کرده به روستائی که به نام خود آن رود «روستای مسرقان» نامیده می شده و دارای آبادی های فراوان بوده می رسیده^۲ و از آنجا نیز گذشته به برابر اهواز

۱. عسکر مکرم که خود ایرانیان «لشکر مکرم» می خوانده اند در آنجا بوده که اکنون بند قیر نهاده با شوشتر هفت یا هشت فرسخ فاصله داشته اینکه در تذکره آن را در یک فرسخی شوشتر می گوید اشتباه است.

۲. اگر نوشته مستوفی را در نزهت القلوب استوار بدانیم شهرکی هم به نام مسرقان در آن روستا برپا بوده.

رسیده از بیرون کنار شرقی آن راه پیموده از زیر پل معروف «اریک» که بر سر راه اهواز برامهرمز نهاده و پل بسیار معروفی بوده گذشته سرانجام در دهنه جداگانه به دریا می ریخته است.

چنانکه گفته ایم اکنون شاخه گرگر (یامسرقان) کوچکتر از شاخه شتیت (یا دجیل چنانکه در زمانهای پیشین نامیده می شده) می باشد و اینست که آن چهاردانگه می خوانند. ولی در قرنهای پیشین که گفتیم مسرقان جداگانه به دریا می ریخته هم این رود بزرگتر از دجیل بوده و آب بیشتر از آن داشته و چون انبوه آب او به مصرف کشت و کار می رسیده و کناره‌های آن از شوشتر تا دریا سبز خرم بوده ولی دجیل تا این اندازه به مصرف آبادی زمینها نمی رسیده از اینجا نام او مشهورتر از دجیل بوده.^۱

استخری که در آغاز قرن چهارم خوزستان را دیده چنین می نویسد «خوزستان با آن آبادی که دارد سراسر جایی آبادتر و پر بارتر از روستای مسرقان نیست».

اگر نوشته برخی مؤلفان را استوار دانسته بنیاد نهادن بند اهواز را نیز از اردشیر بابکان بدانیم^۲ چنانکه کندن مسرقان را از او دانستیم باید

۱. در بندهش پهلوی که نام رودهای ایران را می شمارد دجیل یا کارون را با نام مسرقان یاد می کند.

۲. در جای دیگر از شهر اهواز و تاریخچه آن سخن خواهیم راند آبادی آن شهر بسته به بودن بند بود، چنانکه پس از شکستن بند ویران گردیده پس باور کردنی نیست که بند را اردشیر بنیاد نهاده باشد مگر بگویم آبادی شهر نیز از زمان او آغاز شده در حالیکه آبادی شهر را از زمانهای باستان تر می نگارند، شاید اردشیر بند را آبادتر و استوارتر گردانیده

گفت یکی دیگر از جهت‌های کندن مسرقان نگهداری بند اهواز از زور و فشار سیل‌های بنیادافکن بوده بدینسان که خواسته‌اند بخش انبوه آب از جوی مسرقان روان گردیده در جوی نخستین رود که به بند اهواز می‌رسد آب کمتر باشد تا بهنگام بهار و پائیز که سیل‌های بنیادافکن برمی‌خیزد زور و فشار آن بر بند بیش از اندازه نباشد.

بهر حال باید دید کی بوده که مسرقان از دیار بریده شده و راه خود را عوض کرده که امروز در نزدیکی بند قیر به شاخه شتیت می‌پیوندد؟ باید دانست که از این موضوع در جایی سخن رانده نشده ولی ما از جستجوهای خود تاریخچه آنرا بدست می‌آوریم:

چنانکه نوشته‌اند در آن زمان‌ها که مسرقان یکسره به دریا می‌ریخته در نزدیکی لشکر مکرم در همانجا که اکنون دورود بهم می‌رسد جویی با دست میانه مسرقان با دجیل‌کنده بودند. و گویا این جوی برای آن بوده اگر کشتی از یک رود به دیگری رفتن می‌خواست راه داشته باشد ولی از نر می که خوزستان دارد کم‌کم آن جوی بزرگتر می‌شده و آب از رود بدین جوی گردیده و در جوی پیشین خود بسوی دریا جز آب اندکی روان نمی‌شده.

در اینجا نوشته‌ای از استخری و ابن حوقل در دست هست که موضوع را روشن می‌گرداند. استخری که در آغاز قرن چهارم به خوزستان رفته چنین می‌نگارد: «مسرقان از شوشتر آغاز کرده به عکس مکرم و سپس به اهواز می‌رسند^۱ پایان آن اهواز است که از آنجا نمی‌گذرد. در عسکر مکرم بر روی آن جسر بزرگی است که از بیست کشتی کمابیش پدید آورده‌اند کشتیهای بزرگ در این رود روان

۱. عبارتها بی‌غلط نیست ترجمه به معنی شده.

می شود. من از عسکر مکرم تا به اهواز بر روی آب سفر کردم. دوری دو شهر از هم دو فرسخ است که شش فرسخ آن را بر روی آب رفته سپس از کشتی بیرون آمده بازمانده را با پای از میان رود پیمودم. زیرا این بازمانده همه خشک است. پسر حوقل نیز همان عبارت را بی کم و بیش تکرار کرده است^۱ از این نوشته پیداست که در نیمه نخستین قرن چهارم هجرت مسرقان اینحال را داشته که بخش انبوه آب از آن جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرم به شاخه دجیل می پیوسته و جز بخش اندکی از جوی دیرین روان نمی شده و این اندازه هم به مصرف آبیاری باغها تا شش فرسخی لشکر مکرم می رسیده^۲ و از شش فرسخ بیشتر نمی رفته و این است که جوی از دو فرسخ مانده به شهر اهواز تا آخر آن خشک بوده.

اینحال مسرقان در نیمه نخست قرن چهارم بوده و از روی سنجش آن بایستی بگوییم سپس رفته رفته آب از جوی دیرین هر چه اندک تر

۱. از شگفتیهاست که ابن حوقل که به فاصله اندکی از استخری بگردش برخاسته در بسیار جاها همان عبارتهای استخری را می آورد و از اینجا اعتبار گفته های ابن حوقل بسیار اندک است و می توان گفت که به خوزستان نرفته و به دزدیدن نوشته های استخری بسنده کرده.

۲. استخری و ابن حوقل هر دو نوشته اند که هر چه آب بجوی دیرین در می آمد، به مصرف آبیاری باغها می رسیده و این است که پس از شش فرسخ به خشکی می انجامیده از شگفتیهاست که ابن حوقل چون کمی آب را در این جوی و خشکی آن را می نویسد می گوید: چون این هنگام آخر ماه بود و ماه رو به کاستن داشت آب به جهت جزر و مد کم گردیده همگی جوی را پر نمی کردند زیرا جزر و مد بافزونی کم و بیش می شود. این سخن یاوه و بی معنی و خود دلیل است که ابن حوقل خوزستان را ندیده و عبارتهای استخری را دزدیده است.

گردیده و سرانجام آن جوی پاک خشکیده و از میان رفته است. لیکن ابن اثیر در یک قرن دیرتر رود مسرقان را در نزدیکی اهواز و پل اربک پر آب می‌ستاید چه او در حوادث سال ۴۴۳ چون جنگ بهاءالدوله دیلمی را با پسر واصل یاد کرده می‌گوید بهاءالدوله پل اربک را شکسته آب را در میان خود و پسر واصل حاجز گردانید. چنانکه گفته‌ایم پل اربک در جنوب اهواز بر سر راهی که از آن شهر به رامهرمز می‌رفته بوده ورود مسرقان از زیر آن می‌گذشته پس هنوز در نیمه قرن پنجم مسرقان از زیر آن پل روان می‌شده و آب انبوه بوده که گذشتن از آن جز از روی پل دشوار بوده است.

باید گفت پس از آنکه آن رود جوی دیرین خود را از دست داده و انبوه آب آن از جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرم به دجیل می‌پیوسته (چنانکه استخری و پسر حوقل نوشته‌اند) بار دیگر آن را به جوی دیرین برگرداننده بوده‌اند که در نیمه قرن پنجم این جوی پر از آب می‌شده است.

می‌توان پنداشت که در نیمه دوم قرن چهارم یا در آغازهای قرن پنجم بندی در دامنه آن جوی کشیده شده در نزدیکی لشکر مکرم پدید آورده و به دستگیری آن مسرقان را بار دیگر به جوی دیرین خود بازگردانیده بوده‌اند.

شاید همین بند است که قیر در آن بکار رفته بوده و نام «بند قیر» از آن هنگام بازمانده است.

بهر حال ما از کاوش‌های خود چنین پنداشتیم که در آغاز قرن ششم یا اندکی پیشتر یا پستر از آن بار دیگر آب مسرقان از جوی دیرین خود بازگشته و همه آن به جوی کنده شده با دست در آمده و همه آن

به شاخه دیگر ریخته چنانکه حال امروزی آنست و آن جوی پیشین پاک از میان رفته و آبادی‌های کنار آن همه خشک گردیده^۱ این پیش آمد گذشته از آنکه خوزستان را از روستای سبز و خرم مسرقان که کشتگاه نیشکر در آنجا بیش از دیگر جاها کاشته می‌شده بی‌بهره گردانیده گویا زیان دیگر آن ویرانی شهر اهواز بوده.

زیرا چنانکه از اهواز گفتگو خواهیم کرد علت عمده ویرانی آن شکستن بند اهواز بوده و گویا علت بزرگ شکستن بند نیز همین داستان برگشتن مسرقان از جوی دیرین خود بوده که در نتیجه آن همه آب در یک شاخه گرد آمده و فشار زور آن سه برابر گردیده بویژه در هنگام سیل‌های بهاری و از اینجا بند تاب نیاورده و در شکسته و از شکستن او آب‌هایی که به درون شهر روان بوده از جوی‌ها افتاده و شهر بی‌آب گردیده و ناگزیر روی به ویرانی نهاده است.^۲

مرکز تحقیقات کاپیتر علوم اسلامی

بند میزان دهنه مسرقان

از آنچه که تا اینجا گفتیم دانسته شد که مسرقان که امروز گرگ‌ریا دو دانگه نامیده می‌شود جویی است که با دست در آورده‌اند و مقصودشان این بوده که از شوشتر تا دریا تا می‌توانند آب رود را به مصرف آبیاری کشتزارها برسانند. شادروان هم بندی است که در

۱. مستوفی در نزهت‌القلوب چون شهرهای خوزستان را می‌شمارد شهری نیز بنام مسرقان در آنجا نام می‌برد. ولی نوشته او در این باره استوار نمی‌توان داشت و نمی‌توان باور کرد که آبادی روستای مسرقان تا زمان او بازمانده بوده.
۲. کتابهای استخری و ابن حوقل و تاریخ ابن‌اثیر و اسباب سمعانی و نزهت‌القلوب مستوفی و معجم‌البلدان.

پیشاپیش آنجوی بنیاد نهاده و مقصودشان آن بوده که به دستکاری آن آب را بالا آورده بسوی مسرقان برگردانند.

ولی چنانکه گفتیم تاکنون بندی هم در دهنه خود مسرقان برپاست که بند میزان نامیده می‌شود و این بنیاد اگر چه یادگار محمدعلی میرزای دولت‌شاه پسر فتحعلی شاه است ولی ما می‌دانیم که قرن‌ها پیش از آن بندی در آنجا برپا بوده و چون شکسته شده دولت شاه آنرا دوباره ساخته چنانکه تاریخ این داستان را با شرح خواهیم آورد.

مقصود دانستن آن است که آیا این بند از کی بنیاد یافته است و مقصود از این چه بوده؟ باید دانست که در این باره هیچگونه خبری از کتاب‌ها بدست نمی‌آید و این یقین است که آن بند را بسیار دیرتر از زمان کندن مسرقان و بستن بند شادروان پدید آورده‌اند. چه در آن زمان نیازی به چنین بندی نبوده.

گویا پس از کندن جوی مسرقان از نر می که خاک خوزستان دارد در اینجا نیز رفته رفته انجوی ژرفتر گردیده و آب به آنجا بیشتر روان می‌شد. و این کار دوزیان داشته: یکی آنکه در شاخه دجیل یا شتیت چنانکه امروز می‌نامند کمتر گردیده و به آن جوی‌هایی که در نزدیکی شهر اهواز و در دیگر نقطه‌ها از آن شاخه جدا کرده بوده‌اند جدا نمی‌نشسته. دیگری آنکه جوی داریان یاد شتوا که نام آن را برده و گفتیم در نقطه جداگانه شتیت و گرگر در آورده شده که آب به میان شهر و به زمینهای میناب برده شود از آب تهی می‌شده.

از این جهت ناچار شده‌اند که دهنه مسرقان نیز بندی بسازند چنانکه در دهنه دجیل بندی هست تا آب به هر شاخه‌ای از روی اندازه روان باشد. گویا از همین جهت است که یک شاخه را

چهاردانگه و دیگری را دودانگه خوانده‌اند. زیرا آب آن نزدیک به دو برابر آب این می‌باشد در حالی که پیش از آن زمان آب این دیگری بیشتر از آن یکی بوده چنانکه این سخن را گفته‌ایم.

بهر حال زمان پدید آوردن این بند و نام پدید آورنده آن دانسته نیست. جز اینکه علی یزدی در ظفرنامه که سفر تیمور لنگ را به خوزستان نوشته دو شاخه کارون را با نام‌های چهاردانگه و دودانگه یاد می‌کند و از اینجا پیداست که بند میزان پیش از آن ساخته شده است.

تا اینجا آنچه خواستیم از چگونگی رود کارون در نزدیکی شوشتر و از بنیادهای بزرگ تاریخی آن یاد کردیم و این سخن‌ها را از آن جهت نگاشتیم که در جای دیگر نگاشته نشده و ما برای گفتگو کردن از داستان پل سازی فتحعلی خان و داستان‌های دیگر که جز این تاریخ است به دانستن آنها نیازمند بودیم. کنون بر سر سخن خود می‌رویم.

ساخت فتحعلی خان پل شوشتر را

از آنچه که گفتیم دانسته شد که شوشتر را از سه سوی شمال و شرق و غرب آب فرا گرفته و چنانکه در نقشه پیداست کسانی که از راه بختیاری به خوزستان می‌رسند اگر بخواهند به شوشتر در آیند رود شتیت در جلو آنان نهاده که باید از آن رود بگذرند. نیز کسانی که از شوشتر روانه بختیاری یا دزفول و لرستان می‌شوند ناگزیراند که از آن رود گذر نمایند.

آنچه از تاریخ‌ها پیداست در زمان‌های باستان و در قرن‌های نخستین اسلامی پل بر روی این رود نبوده و کاروانیان با کشتی یا کلک

یا بوسیله دیگر از رود می گذشته‌اند^۱ گاهی نیز جسری بر روی آن بسته بوده که بجای گذرگاه کاروانیان بوده.^۲

در زمان فتحعلی خان جسر و کشتی هم نبوده و همچون اکنون کاروانیان با کلک از روی چهاردانگه می گذشتند و خرمن عمر بسیاری از ایشان به باد بی اعتباری آن کشتی برباد می رفت. از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی را که به فرمان شاه روانه عربستان بودند بر کلک نشسته می خواستند از رود بگذرند و به شوشتر در آیند ناگهان در نیمه راه کلک وارونه گشته همه مردم در آب غوطه خورده نابود شدند^۳ فتحعلی خان را این حادثه سخت ناگوار افتاده همت بر آن گماشت که پلی بر روی آن رود بسازد و برای آنکه انبوهی آب و زور آن مانع از کار نباشد و معماران بتوانند پایه های پل را بر روی شادروان شاپور استوار گردانند فرمان داد که در بند میزان که گفتیم بندی بر دهنه دو دانگه می باشد رخنه ای پدید آورند تا زور و انبوهی آب بدان سوی برگردد این بود آن اشتباه فتحعلی خان که گفتیم سالیان دراز مایه گرفتاری مردم

۱. سید جزایری در زهرالربیع و نواده اش در تذکر شوشتر داستانی یاد کرده اند که در روزگاران باستانی در شوشتر پلی بوده و آن پل را والرین قیصر روم ساخته بوده و چون شبیب خارجی از روی آن پل در آب افتاده غرق شد و حجاج به شوشتر دست یافت آن پل را خراب ساخت. این داستان پاک بی بنیاد است و غرق شدن شبیب در اهواز بوده نه در شوشتر و او از روی جسر به آب افتاد نه از روی پل.

۲. ابن بطوطه از روی جسر گذشته است.

۳. در سال ۱۳۰۲ شمسی که نگارنده به خوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلکی وارونه شده شش یا هفت تن را چند تن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت.

شوشتر و آن پیرامون‌ها گردید. چه خواهیم دید که این شکافتن بند میزان چه آسیب‌هایی به آبادی شوشتر رسانید نویسنده تذکره می‌گوید: جمعی از معمرین و مردمان هوشمند او را از شکافتن (بند میزان منع نموده‌اند او همچنان بر عزیمت خود اصرار نمود).

باری فتحعلی خان پلی را که می‌خواست در دوازده سال به انجام رسانید. پلی دارای ۴۴ چشمه بزرگ و ۴۳ چشمه کوچک که خود یکی از با شکوه‌ترین بنیادهای تاریخی باید شمرد و این پل برپا و گذرگاه کاروانیان بود تا در بهار ۱۱۰۳ قمری که سیل بخشی از شادروان شاپور را که خود پایگاه پلی می‌باشد از بن برکنده ناگزیر مقداری از چشمه‌های پل را نیز برانداخت. اما رخنه بند میزان فتحعلی خان پیش از آنکه بستن آن را به انجام برساند در سال ۱۱۰۶ به فرمان شاه حسین به اصفهان رفته منصب قولر آقاسی‌گری یافت در همان سال سیل بنیادکنی آمده آن رخنه را هر چه فراختر ساخت و آب از جوی داریان افتاده روستای میاناب که کشتزار مردم شوشتر و دارای بسی آبادی‌ها بود بی‌آب ماند آبادی‌ها روی به ویرانی نهاد. نیز در پایین‌تر از بند میزان برکنار شهر بندی بنام بند مقام بوده و این بند را برای آن ساخته بودند که آب را چند ذرع بالا بیاورد تا مردم بتوانند^۱ با چرخاب آب بالا کشیده به شهر روان سازند یا باغ‌هایی پدید آورند و درکنار این بند در این سوی و آنسوی رود چرخاب‌های بسیاری بکار گزارده بودند که آب برای شهر می‌کشیدند و باغ‌هایی در آن نزدیکی‌ها آباد ساخته بودند. پس از شکستن بند میزان که آب در دودانگه انبوه گردیده این

۱. رود دودانگه بیش از بیست ذرع گودتر از شهر می‌باشد و این است که بی‌بند بالا آوردن آب با چرخاب سخت دشوار می‌باشد.

بند تاب نیاورده به شکست که اکنون نشانه‌های آن نمایان است و از شکستن آن چرخاب‌ها از کار افتاده باغ‌ها خشک گردیده شهر دچار بی‌آبی شده. نویسنده تذکره می‌گوید: این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بود. بازمانده داستان شوشتر و کارون را در جای خود خواهیم گفت. کنون به داستان مشعشعیان بازگردیم.

مولی حیدر

سید علی خان در سال ۱۰۸۸ بدرود زندگانی گفت. چنانکه گفتیم او را پسران بسیار بود پسر بزرگترش سیدحسین در زندگانی پدر در گذشته بود. از دیگران سید حیدر به اصفهان رفته از شاه در خواست فرمان والی‌گری نمود و پس از زمانی چنین فرمانی دریافت به هویزه بازگشت ولی برادرانش با او دشمنی می‌نمودند. از جمله سیدعبدالله نامی از ایشان که پسر سید علی مورخ می‌باشد به اصفهان رفته می‌کوشید که والی‌گری را به او بسپارند ولی به خواهش سید حیدر او را گرفته بند نمودند و پس از دیری هم او را به مشهد فرستادند.

چنانکه گفتیم در زمان سیدعلیخان میانه او با برادرش جودالله جنگی روی داده جودالله کشته گردید و از این جهت پسران او با سیدعلیخان و خاندانش دشمنی می‌نمودند ولی مولا حیدر سید محفوظ پسر بزرگتر جودالله را نزد خود خوانده از او و از برادرانش دلجویی کرد و آنان را بکارهایی برگماشت.

اما برادران حیدر همچنان با او دشمنی می‌نمودند و اعراب آل فضول و دیگران را برومی‌شورانیدند تا سال ۱۰۹۰ جنگ سختی میانه او و آن برادران برخاست مولا حیدر محفوظ و برادرانش را به یاری

خوانده و چون جنگ رویداد سپاه حیدر روی به گریز نهادند ولی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند و مولا محفوظ با عمویش مولا عبدالحی با گروهی دیگر کشته گردیدند.

شیخ فتح الله کعبی که در جای دیگری نام او را برده ایم با مولا محفوظ آمیزش و دوستی داشته است و می گوید چون خبر کشته شدن او به من رسید زمین با همه فراخی بر من تنگ گردید و زندگانی برایم تلخ شد سپس کعبی مرثیه هایی در این سوگواری سروده که در یکی از آنها در ستایش چگونگی جنگ می گوید:

یوما نجمعت القبایل کلها	فیه و امر ضلالهم می بروم
ان تسألن عنه قربة مخبر	یخبرک ان الجیش کان عظیم
قد اقبلوا زمراً کان سیوفهم	برق و مشتبک اریاح غیوم
لم انس محفوظا غداة لقاہموا	فردا و جیش عداتہ مرکوم
من بعد اخواتہ الذین تقفہنوا علوم	فی الحرب و هو مؤجج مفروم
فسطوا علی الجمع الکثیف کما ہوت	شہب علی جمع الغواة رجوم
رکعوا الاسنة خوف قولة قائل	هذا ابن جودالله و هو ہزیم
عرفوا المنیة ثم خاضوا قعرها	ان الفرار مع القباء ذمیم
ساقوا العمد و بما یساقی مثله	لوان حربہم السجال تدوم
حتى ہوی و ہوی فکان فقیدہم	کبر المصاب اذا لفقید زعیم
ویل ابن ام کثیر ماروا	من ذالذی ہو بینہم مزعوم

پس از این حادثه از مولی حیدر خبری نیست. جز اینکه سیدعلی در سال ۱۰۹۲ مرگ او را می نگارند.^۱

۱. کتاب سیدعلی مسوده های جواهری کتاب کعبی.

سید عبدالله

سید عبدالله را گفتیم که در زمان والی‌گری برادرش حیدر به مشهد فرستاده در آنجا نگاه داشتند. پس از مرگ حیدر او را به اصفهان خواستند و از این سوی کسان بسیار دیگری از برادران و پسران حیدر به اصفهان شتافته و هر یکی والی‌گری را برای خود می‌خواست. مدت پنج سال کشاکش و گفتگو میانه اینان بر سر والی‌گری برپا بود و ناتوانی دربار صفوی را از اینجا می‌توان بدست آورد که نمی‌توانست یکی از اینان را از روی اختیار برگزیده به هویزه گسیل دارد. پس از پنج سال مشعشعیان سخن یکی کرده به والی‌گری سید عبدالله گردن نهادند و از پادشاهان فرمان بنام او گرفته روانه هویزه شدند.

ولی زمان سید عبدالله بس اندک بود و پس از هفت ماه و بیست روز والی‌گری در سال ۱۰۹۷ بدرود زندگی گفت.^۱

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سید فرج‌الله خان

پس از مرگ سید عبدالله برادر او سید فرج‌الله به اصفهان رفته از شاه فرمان والی‌گری دریافته به هویزه بازگشت و او یکی از والیان معروف هویزه است و خواهیم دید که بصره به دست او گشاده گردید.

سیدعلی که ما کتاب او را در دست داریم پسر سید عبدالله و برادرزاده سید فرج‌الله بوده. او بارها به اصفهان آمده و نماینده فرج‌الله بوده و سال‌ها در اصفهان بسر داده. ولی در زمان‌های آخر که به هویزه برگشته بوده میانه او و فرج‌الله سردی و دشمنی پدید می‌آید و یک باره هم جنگ با هم می‌کنند. از حادثه‌هایی که سیدعلی از زمان درنگ

۱. کتاب سیدعلی.

خود در اصفهان می‌نگارد اینکه سید فرج‌الله در هویزه بنای سکه زدن گذارده «محمدی» سکه می‌زند. می‌گوید: یکبار پانصد تومان و یکبار هزار و پانصد تومان از پول که سکه می‌کرد به اصفهان فرستاده بود که در آنجا رایج شود محمد بن عبدالحسین نوکر سید که پول را آورده بوده قدری از آن صرف نموده هنوز قدری از آن مانده بود که باقر سلطان ضراب باشی آگاهی یافت. چون سید در این باره اجازه از دربار شاه نداشت. ضراب باشی محمد را گرفته فرمان داد که حجره او را مهر نمایند. من به شتاب کسی فرستادم تا بازمانده پول را از حجره بیرون آوردند. و چون این خبر به گوش پادشاه رسید فرمان داد که محمد را بکشند و سید فرج‌الله هم از والی‌گری معزول باشد من تلاش بسیار کردم به میانجیگری اصلاخان که در هنگام فولر آقاسی بود و محمد را رها کردند و والی‌گری سید فرج‌الله پایدار ماند.

درباره سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیان ایشان سکه دیده نشده اگر هم زده‌اند ما ندیده‌ایم ولی پیش از فرج‌الله سکه‌هایی دیده شده از جمله نگارنده سکه‌هایی بتاریخ ۱۰۸۵ در دست خود دارم که در یکسروی آن در کنار عبارت لا اله الا الله محمدرسول الله و در میانه عبارت علی ولی الله و در روی دیگر عبارت ضرب هویزه و ارقام ۱۰۸۵ آشکار خوانده می‌شود^۲ پس از اینکه سید علی می‌گوید فرج‌الله اجازه سکه زدن نداشت گویا مقصود آن

۱. از خاندان و اخستوخان

۲. باید دانست که رقم به شکل (۱۸۵) است. ولی یقین است که مقصود ۱۰۸۵ می‌باشد و در آن زمان از اینگونه اشتباهها درباره ارقام هندسی و جای گزاردن سفر فراوان بوده.

نیست که هرگز نمی توانست سکه بزند می گوید بایستی اجازه گرفته سپس به آن کار برخیزد.^۱

گشادن سید فرج الله بصره را

داستان خاندان دیری را و اینکه ایشان در بصره بنیاد فرمانروایی نهاده در پیش نگاشتیم. چنانکه سپس خواهیم آورد در سال ۱۰۷۷ یحیی آغا نامی که شوهر خواهر حسین پاشا دیری بود با عثمانیان دست یک کرده و لشکر بر سر حسین پاشا آوردند و او را از بصره بیرون راندند پس از یحیی آغا نیز از آنجا بیرون کرده شده بصره باز بدست عثمانیان افتاد.

ولی چنانکه گفته ایم دولت عثمانی در این زمان سخت گرفتار بوده آن توانایی که به گوشه های دور دست خاک خود رسیدگی نماید نداشت. این بود که در بصره و آن پیرامونها جز نام نشان دیگری از دولت عثمانی نبود و اندکی نگذشت مانع نامی که شیخ عشیره منفق بود به بصره دست یافته آزادانه در آنجا به فرمانروایی پرداخت سیدعلی می نویسد: چون طاعونی سخت در آن حدود بهم رسید و بسیاری از مردم نابود گردیدند و کسی از بزرگان در آنجا نماند پس مانع فرصت یافته سراسر آن پیرامونها را بدست گفت.

سید فرج الله را با مانع دشمنی در کار بود. زیرا مانع به هواداری سیدعلی برادرزاده او برخاسته و به همراهی با سیدعلی لشکر به جنگ سید فرج الله برده بود. از اینجا سید فرج الله آهنگ لشکرکشی بر سر بصره کرده گویا بخواهش و پیشنهاد او بوده که دربار صفوی نیز با

آن آهنگ همداستان گردیده در سال ۱۱۰۹ شاه سلطان حسین فرمانی به عنوان لشکرکشی به بصره به سید فرج الله فرستاده و حاکم شوشتر و دیگران را از دستگاه خوزستان و آن نواحی به همراهی او مأمور نمود. فرج الله بصره را به آسانی گشاده قورنه را نیز بدست آورد و از اینجا نام او بلند شد. ولی اندکی نگذشت که از دربار ابراهیم خان نامی را به حکمرانی بصره فرستادند و فرج الله این شنیده به هویزه بازگشت.^۱

سید هیبت

در این زمان سیدعلی با عموی خود ناسازگاری کرده آرزوی والی‌گری داشت و با ابراهیم خان دست بهم داده به دشمنی فرج الله می‌کوشیدند و فرج الله از ایشان نگران بوده با دربار صفوی سرگرانی می‌نمود. در این میان در سال ۱۱۱۱ محمدعلی بیگ نامی از دربار فرمان عزل فرج الله را آورده و در نهران مأمور بود که او را دستگیر نماید فرج الله پیش از رسیدن او چگونگی را شنیده نافرمانی آشکار ساخت در همان هنگام سید هیبت پسر خلف که عموی فرج الله و پیرمرد ناتوانی بود از اصفهان به والیگری هویزه فرستاده شد و چون او بیامد فرج الله با پیروان از هویزه بیرون رفته بنای تاخت و تاراج را گذاشت و از گزند و آزار خودداری نمی‌کرد و این شورش سراسر خوزستان را به هم زده اعراب در همه جا به تاخت و تاز برخاستند.

پس از دیری فرج الله با شیخ مانع منفق دست بهم داده و سپاهی آراسته لشکر بر سر هویزه آوردند و آن شهر را گرد فرو گرفتند سید هیبت یاوری از عشایر آل‌کثیر و آل‌خمیس و آل‌فضول خواسته به

۱. کتاب سیدعلی تذکره شوشتر خلاصه تاریخ العراق للاب انستانس.

جنگ ایشان بیرون آمد ولی در جنگ شکست برو افتاده پیروانش پراکنده شدند و خود او گریخته جان بدر برد^۱.

سیدعلی

در این آشوب‌ها و کشاکش میانه سید هیبت و فرج‌الله‌خان سیدعلی خود را کنار کشیده در بصره نزد ابراهیم‌خان می‌زیست. چون خبر آشوب خوزستان به اصفهان رسید در سال ۱۱۱۲ از دربار فرمان والی‌گری بنام او در آمده و خلعت برای او فرستاده شد و او از بصره به هویزه آمده به حکمرانی پرداخت خود او می‌نویسد «پس من به هویزه آمدم و هر یک از خویشان و عموزادگان را می‌توانستم از خود خرسند گردانیدم»^۲.



۱. کتاب سیدعلی و تذکره شوستر

۲. پس از چاپ شدن مقداری از این تاریخ آقای حاج میرزا ابوعبدالله مجتهد دانشمند زنجانی کتابی از زنجان فرستادند که پس از دیدن دانسته شد ترجمه کتاب سیدعلی است: نسخه کتاب سیدعلی در کتابخانه مسجد سپهسالار نسخه خود مؤلف است ولی یگانه نسخه بودن آن که ما نوشته بودیم در دست نیست. نسخه‌ای از آن در هویزه نزد مشعشعیان بوده که در زمان فتحعلی‌شاه نزد پسر او محمدعلی میرزا که والی کرمانشاهان و خوزستان بود برده و بفرموده او یکی از سادات جزایری شوستر آن را ترجمه به فارسی کرده و بسیار کوتاهش ساخته و این ترجمه است که نسخه آن را آقای حاج میرزا ابوعبدالله فرستاده‌اند. از داستان سیدمبارک تا اینجا هر کجا کتاب سیدعلی گفته‌ایم مقصود این نسخه فارسی است. ولی چون آن نسخه در این جا به پایان می‌رسد و پاره مطالب در اصل نسخه هست که در آن نیست از اینجا به پس مقصود از کتاب سیدعلی نسخه عربی است.

یکی از کارهای سیدعلی که خردمندی و نیکمردی او را می‌رساند آنکه پس از در آمدن او به هویزه فرج‌الله ننشسته به همدستی شیخ‌مانع اعراب را شورانیده سیدعلی را آرام نمی‌گزاردند و سپس چون نومید شدند به عراق رفته فرج‌الله نزد مانع می‌زیست. سیدعلی نامه‌ای به دربار صفوی نوشت که بودن فرج‌الله نزد مانع کار ستوده‌ای نیست و خواستار شد که شاه گناه او را ببخشیده و اجازه بدهد که به خوزستان بیاید نیز راه‌گذرانی برای او قرار بدهد. شاه این خواهش او را پذیرفته سید فرج‌الله را بخشید و حقوق سالانه برای او قرار داد.

با این همه نیکی‌های سیدعلی والی‌گری او بیش از هشت ماه کمابیش نبود و در آخرهای همان سال ۱۱۱۲ عبدالله‌خان نامی از اصفهان رسیده او را گرفته در دز هویزه بند نمود و والی‌گری را بار دیگر به فرج‌الله داد.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

سید عبدالله‌خان

سید فرج‌الله چون بار دوم والی‌گری یافت پس از دیری پسر خود سید عبدالله را به اصفهان فرستاده از دربار خواستار گردید که والی‌گری را به آن پسر وی بسپارند. شاه این خواهش او را پذیرفته در سال ۱۱۱۴ فرمان والی‌گری بنام سید عبدالله نوشت. ولی چون او از اصفهان بیرون آمده روانه هویزه شد و خبر به فرج‌الله رسید از کرده پشیمان شده به بیرون رفتن والی‌گری از دست خود رضایت نداد و این بود که چون سید عبدالله به هویزه رسید فرج‌الله با او سردی می‌نمود و سرانجام کار به کشاکش و جنگ میانه پدر و پسر انجامیده فرج‌الله در این جنگ زخم‌ها برداشت و سپاه او پراکنده گردید با این همه بار دیگر سپاهی

گرد آورده به تاخت و تاز پرداخت و بار دیگر جنگ در میانه روی داد که در این بار نیز فرج الله شکست یافته زخم برداشت و خود او دستگیر گردید.

بدینسان سید عبدالله در والی‌گری استوار شد. ولی این زمان خوزستان بویژه بخش غربی عرب‌نشین آن لانه فتنه گردیده گذشته از ایل‌های عرب که در خود خاک آنجا نشیمن داشته و تابع ایران شمرده می‌شدند و به شورش و تاخت و تاز خو گرفته بودند ایل‌های دیگری از اعراب خاک عراق که تابع عثمانیان بودند از آل فضول و آل باوی و عشیره منفق پیایی به خاک خوزستان تاخته کشتار و تاراج می‌نمودند. هر یکی از مشعشعیان که از والی زمان خود می‌رنجید یا به آرزوی والی‌گری می‌افتاد میان یکی از عشایر رفته آنان را به خاک خوزستان می‌کشانید. از این سوی عشایر خود خوزستان همیشه در پی بهانه بودند که به تاخت و تاز برخیزند یا بروالی شوریده هویزه و دیگر شهرها راگرد فروگیرند. تاریخ سیدعلی را که می‌خوانیم چنان شورش و تاخت و تاز از اعراب در آنجا نقل نموده که از خواندن آن فرسوده می‌شویم اینکه در قرن‌های نخستین اسلام خوزستان یکی از آبادترین گوشه‌های ایران بوده و اکنون آن را بدان ویرانه می‌یابیم علت آن همانا این تاخت و تازهای پیایی چند قرنی زمان مشعشعیان است که ما در اینجا نام آنها را می‌بریم.

بدتر از همه آنکه در این زمان نوبت پادشاهی صفویان به شاه سلطان حسین رسید و چنانکه می‌دانیم این مرد از پست‌ترین و ناتوان‌ترین آدمیان بود در زمان او ایران به زبونی سختی افتاده که سرانجام با داستان ننگین افغان روبرو گردید. در تاریخ سیدعلی و

دیگر کتابها پیاپی می خوانیم که لشکر از کهکیلویه و لرستان به سرکوبی اعراب خوزستان فرستاده شده ولی هرگز نتیجه‌ای از این لشکرکشی‌ها نمی‌یابیم و همیشه اعراب را در تاخت و چپاول می‌بینیم.

در همین زمان فرمانروایی سید عبدالله بود که بصره که سید فرج‌الله آن را گشاده بود بی‌جنگ و کشاکش بار دیگر بدست عثمانیان افتاد. در کتاب سیدعلی که سوادهای فرمان‌های پادشاهان صفوی را درباره خود و پدرش آورده در یک فرمانی خطاب به سیدعلی از دربار می‌نویسد بصره که ما از دست مانع در آورده‌ایم بنام امانت نگاه می‌داریم که بهنگام خود به دولت عثمانی واگذار نمائیم. گویا مدت این امانت‌داری بیش از چند سال نبوده و بار دیگر آن شهر را به عثمانیان واگذارده‌اند.

به سخن خود باز گردیم: چنانکه گفتیم از سال ۱۱۱۲ سیدعلی در هویزه در بند بود تا در سال ۱۱۲۰ در نتیجه نامه‌ای که به دربار نوشته در خواست و لایحه نموده بود او را از بند رها کرده و شرط نمودند که در خوزستان نمانده به مشهد برود. ولی او در خواست سفر حج نموده و سال ۱۱۲۲ روانه مکه و مدینه گردید و چون از آن سفر بازگشت در عراق و بصره می‌زیست تا در سال ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ در خوزستان شورش‌های بسیاری رویداده کار به جنگ خونریزی کشید. در این شورشها دست او در کار بود و در نتیجه آنها سید عبدالله‌خان را دستگیر کرده بند نمودند و اختیار بدست سیدعلی افتاد ولی چون این خبر به دربار صفوی رسید عوض خان نامی را روانه عربستان گردانیده سامان این کارها را به اختیار او سپردند و او چون به خوزستان رسید سید عبدالله را بار دیگر در والی‌گری استوار ساخت سیدعلی نیز در

هوئزه نزد سید عبدالله می‌زیست، و چون کار خوزستان روزبروز آشفته‌تر می‌گردید و سید عبدالله از عهده برنمی‌آمد دربار صفوی نیز چاره‌ای جز برداشتن یکی و گذاردن به جای او نمی‌شناخت این بود که بار دیگر در سال ۱۱۲۷ فرمان والی‌گری بنام سیدعلی فرستاده گردید سیدعلی چون به والی‌گری رسید.

والی‌گری سیدعلی بار دیگر

این بار سید عبدالله به فتنه‌انگیزی برخاسته پیاپی اعراب را بروی می‌شورانید. کار به آنجا رسید که سید علی از فرو نشانیدن آن شورشها درمانده نامه‌ها به دربار صفوی فرستاده خواستار گردید که لشکر از اصفهان و لرستان به یاری او فرستاده شود ولی چنانکه گفتیم این زمان پادشاهی صفوی سخت درمانده و ناتوان گردیده بود و گذشته از خوزستان در بختیاری و جاهای دیگر نیز فتنه‌ها برپا می‌شد که دربار صفوی از فرو نشانیدن آنها درمانده بود و در کتاب سیدعلی سوادنامه‌های بسیاری را می‌یابیم که او به دربار نوشته و در خواست سپاه کرده و از دربار نوید فرستادن لشکر داده‌اند ولی پیداست که بر آن نویدها اثری باز نشده زیرا از همان کتاب پیداست که در سال ۱۱۲۸ در سراسر خوزستان فتنه و شورش برپا بوده و فتنه‌انگیزی سید عبدالله عرصه را بر سیدعلی تا آنجا تنگ ساخته که خود هوئزه نیز در محاصره اعراب بوده و چون سیدعلی از لشکر فرستادن دربار صفوی نومیده شده بود دست به دامن عثمانیان زده و از پاشای عثمان یاوری خواسته که در آخر کتاب او نامه‌هایی از پادشاه دربارهٔ سپاه فرستادن به خوزستان به یاری مردم هوئزه دیده می‌شود.

و چون کتاب سیدعلی در اینجا به پایان می‌رسد پایان کار این سختی‌ها و شورش‌ها دانسته نیست. در اینجا بار دیگر رشته تاریخ خوزستان بریدگی‌ها پیدا می‌کند و تا آنجا که ما جستجو کرده‌ایم پایان داستان این گرفتاری‌های سیدعلی و دخالت عثمانیان در کار خوزستان دانسته نیست.

چیزی که هست مؤلف تذکره شوشتر در سال ۱۱۳۲ سید محمد پسر سید عبدالله‌خان را والی هویزه نام می‌برد و از گفته‌های او پیداست که بار دیگر سامانی در کارهای هویزه با دست سرکردگان ایرانی پدید آمده و عبدالله‌خان نامی از نوادگان و اخشتوخان از جانب دربار صفوی با سپاه در دژ هویزه نشیمن داشته و پشتیبان سیدمحمدخان والی هویزه بوده و چون در آن سال در شوشتر شورش روی داده بود عبدالله‌خان چند روزی از هویزه به شوشتر آمده و آن شورش را خوابانیده بار دیگر به هویزه برمی‌گردد.

شاید در آن شورش‌ها میانه سیدعبدالله‌خان و سیدعلی‌خان و سیدمحمد پسر سیدعبدالله داوطلب فرونشاندن فتنه گردیده و از پادشاه صفوی فرمان والی‌گری دریافت و به همراهی سرکردگان ایرانی به هویزه رفته و آن فتنه‌ها را فرونشانده و خویشان به والی‌گری نشسته است.

داستان افغان و خیانت‌های والی هویزه

در اینجا باید زمینه سخن را از خوزستان به اصفهان پایتخت صفویان بکشانیم. اینک در پیشرفت تاریخ خود به سال خونین ۱۱۳۵ رسیده با داستان دلگداز افغان روبرو شده‌ایم و چون در این داستان

پای والی هویزه در میان است و چنانکه نوشته‌اند در نتیجه خیانت‌های او بود که پایتخت ایران به آن آسانی به دست افغانیان افتاد از اینجا باید به نگارش آن داستان پردازیم.

باید دانست که در این باره سند ما نوشته‌های سرجان ملکم و آن سیاح اروپائی است که بیست و شش سال در ایران زندگی کرده و در همان سال ۱۱۳۵ در اصفهان بوده و آن داستان دلگداز را با دیده خود دیده است^۱ اینان خیانت‌های بسیاری بنام «خان هویزه» یا «والی هویزه» می‌نگارند و در سراسر داستان نام او را می‌برند و چنین پیدا است که شاه سلطان حسین اعتماد بسیار به او داشته و جز به گفته او کار نمی‌بسته و او نیز جز به برانداختن شاه نمی‌کوشیده است لیکن اینان نام والی را نمی‌نگارند تا دانسته شود که همان سید محمد خان یا دیگری مقصود است ولی چون تذکره شوشتر در سال ۱۱۳۲ سید محمد خان را والی هویزه خوانده از اینجا باید پنداشت که در سال ۱۱۳۴ و سال ۱۱۳۵ هم والی او بوده و آن خیانتها در داستان افغان نیز جز از او سر نزده است.^۲

باری نخستین خیانت والی هویزه آن بود که چون در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغانها در کرمان بودند شاه او را از هویزه خواسته با پنج هزار سوار روانه کرمان نمود و او در اثنای راه آهنگ افغانیان را بسوی

۱. او کتابی به لاتین نوشته و در اروپا چاپ نموده. یکی از ترکان استانبول آن را به ترکی ترجمه کرده «عبرت‌نامه» نام نهاده و چاپ کرده. سپس عبدالرزاق دنبلی آن را به فارسی ترجمه نموده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار هست صنیع‌الدوله نیز همان را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است.
 ۲. در پاره کتابها نام «سید عبدالله» برده می‌شود ولی گویا درست نباشد.

اصفهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت.

سپس چون شاه بزرگان دربار را در انجمنی گرد آورده درباره دفع افغانها با آنان به شور پرداخت محمدقلی خان وزیر شاه را رأی آن بود که با آن لشکریان خورده و خوابیده که ایران داشت با افغانیان جنگ روبرو نشود می گفت بهتر آن است که در شهر مانده به بارونشینی و جنگ از پشت دیوار پردازیم این رأی که ناچار از روی دوراندیشی و دلسوزی بود والی هویزه آن را نپسندیده با لاف و گزاف شاه را بر آن واداشت که از پنجاه هزار سپاهی اردویی پدیدار آورده به سرکردگی و فرماندهی او و محمدقلی خان به گلناباد چهار فرسخی اصفهان به پیشواز افغانها فرستاد سیاح اروپائی می نویسد خان هویزه می گفت: «محمود را زنده گرفته کشان کشان به جانب شاه خود می برم اگر خواهد به قندهار گریزد نتواند اگر خواهد به روم گریزد عربی سواران ما به تعاقبش پردازند و دستگیرش سازند». با این همه لاف چون هنگامه جنگ و خونریزی درگرفت خان هویزه و عربی سواران او پیش از هر کاری به تاراج اردوگاه افغانیان که در آغاز جنگ پس نشسته بودند پرداخته سپس چون حال اردوی ایرانیان را دیگرگونه یافتند پیش آهنگ گریز گردیدند.

چون پس از این شکست شاه بار دیگر انجمن آراسته از بزرگان درگاه سکالش خواست محمدقلیخان رای خود را چنین گفت که شاه اصفهان را رها کرده در دیگر گوشه های ایران بگرد آوردن سپاه پردازد. والی عربستان در این هنگام نیز با لاف و گزاف شاه را از پذیرفتن آن رای که خود صلاح آن زمان بود باز داشته چنین گفت: رها کردن پادشاه اصفهان را جز گریختن از پیش دشمن نیست.»

پس از آن هم چون افغان‌ها به کنار اصفهان رسیده شهر را محاصره نمودند سید محمدخان که شاه رشته اختیار همگی لشکر را بدو سپرده بود از هیچگونه کارشکنی و رخنه‌گری دریغ نمی‌کرد و هر هنگام که اندک پیشرفتی در کار ایرانیان می‌دید با نیرنگ و فریب جلوگیری از آن پیشرفت می‌نمود شگفت این بود که آواز کارشکنی و خیانتکاری او بر زبان‌ها افتاده و همگی پی برده بودند با این همه شاه ساده لوح را روز بروز اعتماد بر وی بیشتر می‌گردید. توگویی شاه گله‌دار و خان هویزه دلال بود و هر دو می‌کوشیدند که مردم تیره بخت ایران را گله‌وار به قصابان خونخوار افغان بفروشند.

یکی دیگر از خیانت‌های بزرگ والی هویزه آن بود که چون محاصره اصفهان به درازا کشید و افغانان نتوانستند به آسانی آن را بدست بیاورند و ایشان را ترس فرا گرفته بدان سر شدند که به میانجی‌گری ارمنیان جلفا صلح بخواهند والی پیغام به آنان فرستاد که من نیز سنی و از شما می‌باشم به زودی مقصود بدست خواهد آمد و اصفهان فتح خواهد شد ترس و بیم به خود راه ندهید. و چون در شهر کار خوراک به سختی رسیده راه امید از هر سوی به روی مردم بسته شد شاه بدبخت والی هویزه را برای انجام صلح پیش افغانان فرستاد. سیاح اروپایی می‌نویسد او با افغانان طرح دوستی ریخته هرگز کوششی برای صلح نکرد.

کوتاه سخن؛ والی هویزه آنچه رخنه‌گری بود دریغ نکرد و بدانسان که می‌دانیم پایتخت ایران بدست محمود افغان و پیروان خونخوار او افتاد و شد آنچه که از نوشتن آن در اینجا بی‌نیازیم. ولی والی از آن همه سیاهکاری‌های خود جز سیاه‌رویی و بدنامی سودی نبرد. سیاح

فرنگی می‌نویسد محمود پس از آنکه تاج شاهی از دست سلطان حسین گرفته به اصفهان درآمد با آنکه والی خود را سنی و همکیش افغانیان می‌خواند محمود او را گرفته به زندان سپرد و پسرعموی^۱ او را که به افغانیان پیوسته و در اردوی آنان می‌زیست به والیگری عربستان فرستاد.

صفی میرزای دروغی در خوزستان و کهکیلویه

افغانان در دوره چیرگی خود که شش سال و چند ماه کشید کرمان و فارس و عراق را در دست داشتند و عثمانیان هم به بخش سترگی از شهرهای غرب دست یافتند و در سال ۱۱۴۰ میانه ایشان با اشرف افغان پیمانی بسته گردید که ایران را میانه خود دو بخش کردند. از روی این پیمان خوزستان در بخش عثمانیان افتاده بود ولی هرگز کسی از ایشان به خوزستان نیامده این سرزمین از افغان و عثمانی هر دو آسوده ماند.

در این سال‌ها از حوادث هویزه و آن پیرامون‌ها و از کارهای والی تازه که محمود افغان فرستاده بود هیچگونه آگاهی در دست نیست. ولی حوادث شوشتر و بخش شرقی خوزستان را مؤلف تذکره که خود او در آن زمان می‌زیسته به شرح نگاشته است.

در سال ۱۱۳۵ که اصفهان به دست افغانان افتاده از آن سوی در

۱. اگر خان خاین همان سیدمحمدخان بوده می‌توان پنداشت که این پسرعموی او سیدعلی مورخ است که گفتیم دو بار به والی‌گری رسیده و بی‌شک رقیب سیدمحمدخان بوده است چنانکه نام او سپس هم خواهد آمد. سرجان ملکم به جای پسر عمو برادر کوچکتر می‌نویسد.

قزوین شاه طهماسب دوم به تخت پادشاهی نشست بیجن خان خانواده فتحعلی خان بنیادگزار پل شوشتر از جانب شاه طهماسب حاکم کهکیلویه و پسرش ابوالفتح خان حاکم شوشتر برگزیده شده و تا سال ۱۱۳۷ کسی ناشناخته و گمنام در کوهستان بختیاری پیدا شده خود را پسر شاه سلطان حسین خوانده می‌گفت که از اصفهان از کشتار افغانان گریخته است.

باید دانست که این زمان که در ایران شورش و آشوب برپا بوده یکی از دوره‌هایی است که یک رشته شاهزادگان دروغی در این گوشه و آن گوشه پیدا شده‌اند. یکی از آنان همین کس است که داستان او را می‌سراییم.

میرزا مهدی خان می‌نویسد: که او از مردم‌گرایی^۱ بود ولی دعوی شاهزادگی کرده می‌گفت نام من نخست ابوالمعصوم میرزا بوده سپس خود را صفی میرزا نامیده‌ام. می‌گوید «زنی را از شواهد اصفهان شاهد مدعا کرده به دعای خواهری در یکی از بلوکات اصفهان گذاشته بود.»

مردم بختیاری از ساده دلی یا از راه تدبیر و کاردانی گرد شاهزاده دروغی را گرفته شادی‌ها نمودند و او بساط شاهزادگی بلکه دستگاه پادشاهی و فرمانروایی در چیده خواجه‌سرایان برای آوردن خواهرخوانده خود فرستاده او را با شکوه و جاه پیش خود آورد و در مسجدها و منبرها نام خود را شاه طهماسب دوم گردانیده حکمرانان به شهرها و به میان عشایر بفرستاد.

حاکم بختیاری که پیشکار صفوی میرزا شده بود ابوالفتح خان

۱. جایی در نزدیکی شوشتر است.

حاکم شوشتر و سرشناسان آن شهر را نیز به خلیل آباد که نشیمن صفی میرزا بود خواند و ایشان فرمانبرداری نموده بدانجا شتافتند و بندگی و پیروی به شاهزاده دروغی آشکار ساختند. لیکن در این میان از شاه طهماسب که در آذربایجان بود فرمانی رسید که دعوی صفی میرزا را بهم زده بختیاران او را گرفته بند نمودند ابو الفتح خان و شوشتریان هم به شهر خود بازگشته ولی دیری نگذشت که بختیاران دوباره شاهزاده دروغی را آزاد ساخته دستگاه فرمانروایی برای او درچیدند و او با گروهی از پیروان روانه شوشتر گردید. ابو الفتح خان ناگزیر شده با سپاه خود و با بزرگان شوشتر به پیشواز او شتافته او را با شکوه و دبدبه به شهر درآورد و در دژ سلاسل جای داد تا پس از چند روزی فرصت بدست آورده او را گیرانیده در بند انداخت و دستگاه او را بهم زد.

ولی مردم شوشتر و دزفول هواخواه صفی میرزا بودند و از این کار ابو الفتح خان برآشفته به شورش برخاستند و شیخ فارس شیخ آل کثیر را به شهر خوانده اختیار کارها را بدست او سپردند.

آل کثیر از اعرابی است که در زمان مشعشعیان از عراق به خوزستان آمده نخست در بخش غربی آنجا نشیمن داشتند و در فتنه‌هایی که در آن بخش میانه والیان مشعشعی و دشمنان ایشان بر می‌خاست شرکت می‌نمودند. چنانکه ما نام ایشان را در بیشتر آن فتنه‌ها در میان می‌بینیم و گویا در آخرهای دوره صفویان بود که ایشان به بخش شرقی خوزستان آمده میانه دزفول و شوشتر و اهواز نشیمن گرفتند و از این پس که در شوشتر و دزفول پیوسته فتنه برپا بوده ما نام آل کثیر را همیشه در میان می‌یابیم و تا زمان شیخ خزعل که او عشیره و دیگر عشایر خوزستان را از نیرو انداخت همیشه اینان در کارهای شوشتر و

دزفول دست داشته‌اند. بویژه در کارهای شوشتر که از این سپس لانه فتنه و آشوب است و همیشه دست مشایخ آل‌کثیر با شورشیان آن شهر یکی بوده است.

شاید این داستان صفی میرزا نخستین فتنه و آشوب است که به مردم شوشتر درس فتنه بازی آموخته. به گفته مؤلف تذکره چون شیخ فارس به شهر درآمد روزی روز فتنه سخت‌تر می‌گردید تا ابوالفتح خان ناگزیر شده صفی میرزا را سر داد و چون او از دژ بیرون آمد شورشیان دلیرتر گردیده بر شورش افزودند و ابوالفتح خان از دژ گریخته اختیار شهر را به شورشیان سپرد.

بدینسان صفی میرزا بار دیگر دستگاه فرمانروائی در چید و چندی نگذشت که بزرگان کهگیلویه نیز به شوشتر نزد او آمده فروتنی و فرمانبرداری به او آشکار ساختند. مؤلف تذکره می‌گوید: «بسا فتنه‌ها از وجود او برپا شد و مردم بی‌گناه به قتل رسیدند و اجامر و اوباش دست یافتند.»

پس از هشت ماه که صفی میرزا در شوشتر بود به نواحی کهگیلویه بدانجا که جایگاه اسماعیل میرزای دروغی بود رفت در آنجا میان لران دستگاه بلندی درچیده به کامرانی پرداخت و دو سال دیگر بدینسان بسر داد تا در سال ۱۱۴۰ به هنگامیکه در دهدشت به فرمان طهماسب قلی خان (نادرشاه) که از مشهد فرمان فرستاده بود کشته گردیده بساطش برچیده شد.

در زمان صفی میرزا حکمرانی شوشتر به دست شیخ فارس آل‌کثیر بود و او اسفندیار بیگ نامی را به نیابت برگمارده اختیار کارها را بدست او سپرده بود. مؤلف تذکره می‌نویسد اسفندیار بیگ مرد

هوشمند و نیکو خو و پاکدلی بود و با مردم رفتار نیکو می کرد و تا سال ۱۱۴۲ که نادرشاه به خوزستان آمد اسفندیار بیگ به نیابت شیخ فارس رشته حکومت را در دست داشت.

آمدن نادرشاه به خوزستان

ما برای آنکه نمک بر زخم دلها نپاشیده کینه‌های کهنه را تازه نگردانیم در همه جا قلم از شرح داستان دلگداز چیرگی افغان باز داشتیم. ما نمی‌گوییم همه گناه به گردن افغانیان بود و از سیاهکاری‌های شاه اسماعیل در آغاز بنیاد پادشاهی صفوی و از زشتکاری‌های حکمرانان ایرانی در زمان شاه سلطان حسین که مایه آن کینه‌ها بود هرگز چشم نمی‌پوشیم. ولی این هم فراموش نمی‌سازیم که افغانیان چون در اصفهان دست یافتند و همچنین عثمانیان که فرصت بدست آورده بر آذربایجان و ولایت‌های غرب ایران چیره شدند هر دو دسته روی مسلمانانی آدمی‌گری را سیاه ساختند. اگر داستان استخوانگداز مغول را کنار بگذاریم در سراسر تاریخ ایران چنین روزگار سیاهی پیدا نتوان کرد از اینجاست که پیدایش نادرشاه که ایرانیان را از آن تیره‌روزی رها گردانید یکی از سترگترین پیش‌آمد تاریخی است.

پس از شکست‌هایی که نادرشاه به افغانیان داده و آنان را از اصفهان بیرون ساخت و تا فارس از دنبال ایشان تاخت در بهار سال ۱۱۴۲ بود که از راه فارس و کهکیلویه روانه خوزستان گردید. تا آن هنگام آوازه دلیری‌ها و فیروزی‌های او به خوزستان رسیده لرزه بر دل همه گردنگشان فتنه‌جویان افتاده بود و این بود که چون او به رامهرمز رسید

والی هویزه که گویا همان سیدعلی^۱ مورخ ما باشد با دیگر بزرگان و سردستانان غرب به پیشواز او شتافتند و همگی فرمانبرداری و چاکری آشکار ساختند.

پس از چند روزی که نادر در رامهرمز درنگ داشت به دورق^۲ رفته از آنجا روانه شوشتر گردید. در آنجا ناصر بن حمیدان که از سردستانان غرب و در اهواز نشیمن داشت با چند شیخ دیگر پیش او آمدند و چون اینان به تاخت و تاراج معروف بودند نادر همه را دستگیر ساخته به خراسان فرستاد.

بستن بند میزان به فرمان نادر

داستان بند میزان را نوشتیم که فتحعلی خان هنگام بنیاد پل آن را بشکافت و سپس به بستن آن مجال نیافت و از اینجا آب از جوی میاناب افتاده و بند ~~مقام بشکسته~~ این کارها مایه ویرانی شوشتر و کشتزارهای آن گردید.

از آن زمان این بند همچنان شکسته مانده و کسی به بستن آن برنخاسته بود. نادر از چگونگی آگاهی یافته به اسفندیار بیگ که هنوز سررشته دار کارهای شوشتر بود فرمان داد که مخارج ساختن آن را برآورد نموده پول آنرا از محل مالیات کاشان دریافت نماید و به بستن آن پردازد. و چون از این کارها پرداخت والی هویزه را که از رامهرمز

۱. میرزا مهدیخان در اینجا نام او را نمی‌نگارد ولی در داستان سفر دوم نادر به خوزستان در سال ۱۱۴۵ نام او را سیدعلیخان می‌نگارد.

۲. در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «دیزفول» می‌نویسد ولی از لغزش رونویسان است.

همراه آورده بود روانه هویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه دزفول گردید و از آنجا از راه خرم‌آباد به آهنگ جنگ عثمانیان به نهاوند و همدان شتافت.

اما بند میزان در تذکره می‌نویسد مخارج ساختن آن را هزار و چهارصد و هفتاد تومان^۱ برآورد کردند و پس از رفتن نادرشاه از شوشتر اسفندیار بیگ کسی به کاشان فرستاده آن مبلغ را دریافت نمود و در سال دیگر به کار آغاز کرده و بدینسان آب به جوی داریان درآمده به میاناب روان گردید و فراوانی کشت و کار در آن سال چندان بود که مردم از شکرگزاری درماندند. ولی در این هنگام اسفندیار بیگ بدورد زندگانی گفت و در همان سال سیل بنیادکنی برخاسته بار دیگر در بند رخنه پدید آورد و چون کسی را توانایی ساختن آن نبود و کسی جرأت آگاهی دادن بنادر نمی‌کرد شکست به حال خود بازمانده همچنان مایه خرابی شوشتر گردید. مرکز تحقیقات پتروشیمی و علوم دریایی

این بار شکست بند میزان هشتاد سال کمابیش مدت طول کشید تا در زمان فتح‌علی، شاه به دست محمدعلی میرزا ساخته شد چنانکه سپس خواهیم آوزد.

شورش محمدخان بلوچ و همدستی مردم خوزستان با او
 نادر پیش از آنکه از خوزستان بیرون رود برای هر یک از شهرهای آنجا حاکمی برگماشت و ابوالفتح خان را حکمرانی شوشتر داد. تا سال ۱۱۴۴ ابوالفتح خان حکمران شوشتر بود. در این سال به

۱. چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم تومان دوره صفوی نزدیک به ده برابر تومان امروزی بوده است.

هنگامی که نادرشاه طهماسب را خلع کرده و خویشتن برای جنگ با عثمانیان و گشادن بغداد روانه عراق بود عباسقلی بیگ نامی را بجای ابوالفتح خان به حکمرانی شوشتر فرستاد و او بود تا پس از چند ماهی فتنه محمدخان بلوچ برخاسته دامنه آن به شوشتر نیز رسید.

این محمدخان از همراهان محمود افغان بود که همراه او از قندهار آمده و چون پس از محمود اختیار پادشاهی بدست اشرف افتاد او محمدخان را با ایلچیگری نزد سلطان عثمانی فرستاده بود. ولی در سال ۱۱۴۲ هنگامی که او از ایلچیگری برمیگشت بساط افغانان بهم خورده کسی از آنان در ایران نمانده بود و محمدخان زیرکی نموده با نامه سلطان عثمانی و پیشکشهایی که از او برای اشرف آورده بود در دزفول پیش نادر آمده چگونگی را باز نموده خواستار بندگی و چاکری گردید نادر از این کار او در شگفت شده او را نیک نواخت و به حکمرانی کهگیلویه برگماشت.

سپس در سال ۱۱۴۴ که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست سختی خورده به همدان بازگشت محمدخان را که همراه او بود روانه کهگیلویه ساخت که کم و کاست سپاه خود را درست ساخته تا دو ماه دیگر به لشکرگاه بپیوندد محمدخان در رفتن به کهگیلویه و در برگشتن هر دو به شوشتر گذر کرده ابوالفتح خان نیز با او بود و در این برگشتن بود که در جای لرستان به اندیشه شورش و خودسری افتاده با ابوالفتح خان و سپاهی که همراه داشتند به خوزستان بازگشتند و جلوداری را فریب داده پیشاپیش روانه نمودند که در همه جا آوازه شکست دیگر نادر را از عثمانیان و اینکه لشکریان او پاک پراکنده شده اند و خود او ناپدید گردیده بیاندازد و مردم را به شورش برانگیزد.

نویسنده تذکره می‌گوید آن جلودار دزفولی بود و چون به دزفول رسید راست سخن را گفت و مردم به دشمنی محمدخان برخاسته دروازه‌ها را بروی او و سپاهش ببستند. ولی به شوشتر نزدیک شدند شوشتریان چون خبر شکست نادر و ناپیدا شدن او را باور کرده بودند و از حقیقت کار آگاهی نداشتند به پیشواز محمدخان و ابوالفتح خان شتافتند و آنان را به شهر درآوردند.

عباسقلی بیگ ناگزیر شده شوشتر را بازگذاشته به دزفول رفت. روز دیگر محمدخان و ابوالفتح خان انجمنی ساخته اندیشه خود را با بزرگان شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب به میان گذاردند مردم فتنه جوی شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب که سال‌ها به شورش و فتنه خو گرفته بودند و همیشه در آب گل آلود ماهی می‌گرفتند با آنان همزیان گردیدند. همچنین اعراب هویزه را به همدستی اینان برخاستند سیدعلی خان والی هویزه که گماشته نادرشاه شده و هواخواه او بود از کارکناره ساختند.

میرزا مهدی خان می‌نویسد که عشیره کعب و بنی تمیم نیز در این هنگام به شورش برخاسته بودند و در نواحی دورق^۱ بتاخت و تاز می‌پرداختند. و این نخستین بار است که نام عشیره کعب در تاریخ‌های ایران دیده می‌شود و چنانکه خواهیم گفت این زمان آن طایفه، در نواحی قیان در جنوب خوزستان نشیمن داشتند.

محمدخان دو سه روز در شوشتر بود و ابوالفتح خان را حاکم آن شهر و شیخ فارس را حاکم کهکیلویه و سیدرضا برادر سیدعلی خان را

۱. در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «نواحی دیزفول» می‌نویسد ولی اشتباه است و این بار دوم است که در این کتاب بجای دورق «دزفول» نوشته می‌شود.

والی هویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه فارس گردید و در آنجا با حاکم فارس جنگ کرده سپاه او را به شکست و شیراز را با محاصره بگشود. مردم فارس و اعراب بندرها همگی هواخواهی او را پذیرفتند. بدینسان کار محمدخان بالا گرفته میرزا مهدی خان می نویسد شماره سپاهیان او به دهزار تن رسید بارون دبود که سپس نام او را خواهیم برد می نویسد که محمدخان هواخواهی صفویان را دستاویز ساخته عنوان می کرد که باید شاه طمهاسب بار دیگر به تخت پادشاهی برنشینند.^۱

آمدن نادرشاه بار دوم به خوزستان

خبر شورش محمدخان و همدستان او هنگامی به نادرشاه رسید که بار دیگر با سپاه روانه عراق گردیده و در کنار آب دیاله لشکرگاه ساخته و در یک جنگی نیر بر عثمانیان فیروزی یافته بود و چون این خبر بشنید سخت برآشفته، این خود بسی نامردی بود که در چنین هنگامی که ایران با دست یک مرد غیرتمندی از دست دشمنان آزاد می گشت کسانی به شورش برخیزند. شکستی که نادر از عثمانیان در نزدیکی کرکوک خورد اگر کسی جز او بود زبون نومیدی گردیده از میدان در می رفت. ولی نادر هرگز خود را نباخته بار دیگر به سپاه آرای بی برخاست و این جنگ هایی که او با عثمانیان در پیش داشت سرنوشت بخش غربی ایران به نتیجه آن جنگ ها بسته بود. در چنین زمانی شورش ایرانیان بر او زشت ترین کاری بود. بویژه که این شورش به

۱. جهانگشای نادری چاپ تبریز صفحه های ۷۲ و ۷۶ و ۷۷ و تذکره شوشر چاپ هند ص ۹۰ - ۹۳ و سیاحت نامه بارون دبود بخش یکم ص ۲۳۹.

همدستی یک بلوچ بیگانه بد سرشتی برخاسته بود. اگر چه خطای نخست از نادر بود که فریب چاپلوسی یک بلوچ ناشناس ناآزموده‌ای را خورده و او را بر ایرانیان فرمانروا ساخت و با آنکه به گفته میرزاهدی خان نامردی‌هایی از او در جنگ ایروان سرزد او را به فرمانروایی بازگذاشت. به هر حال پس از آشکار شدن نافرمانی او مردم نبایستی همدست او باشد.

باری محمدخان و همدستان او سه چهار ماه کامروا بودند تا نادرشاه لشکرهای ترک را پراکنده ساخت و توپال عثمان‌پاشا که سر عسکر (سپهسالار) آن لشکرها بود کشته گردید و هنوز محاصره بغداد به انجام نرسیده بود که نادر محمد حسینخان قاجار را به سرداری هویزه برگزیده روانه آنجا ساخت که اعراب سرکش را گوشمال داده سیدعلیخان را در مسند والی‌گری استوار گرداند و برای کهکیلویه و هر یک از شهرهای فارس حکمرانان نامزد ساخته دوازده هزار سپاه همراه ایشان نمود. نیز برای طهماسب قلی‌خان از سرداران بزرگ فرمان فرستاد که از اصفهان با سپاه به فارس رفته به همدستی حکمرانان کهکیلویه و فارس به چاره کار محمدخان بکوشند.

پس از دیری در پانزدهم رجب (سال ۱۱۴۵) خود نادر با سپاهی از بیرون بغداد راه خوزستان پیش گرفت و در خاک فیلی در دژ بیات لشکری را به سرکردگی نجف سلطان نامی بر سر شوشتر فرستاده خویشتن با بازمانده سپاه روانه هویزه گردید و در آنجا محمدحسین خان را که به گفته میرزا مهدی خان «کلاه جلادت بر شکسته در قلعه نسبت به اعراق مطیع ترکناز می‌کرد» برای سرکوب شیخ فارس آل‌کثیر و دیگر اعراب فتنه‌جوی فرستاده خویشتن نه روز

در هویزه درنگ نموده تا سپس به آهنگ شوشتر از آنجا بیرون آمد. ابوالفتح خان و شوشتریان برج و باروی شهر را استوار ساخته بیخردانه آماده جنگ و ایستادگی شده بودند و این بود نجف سلطان را به شهر نیافته در جلگان که جایی در آن نزدیکی است لشکرگاه ساخت تا آن هنگام که اسلمس بیگ که نادر او را برای اندرز مردم روانه ساخته بود به شوشتر رسیده با پیام و اندرز ابوالفتح خان و شوشتریان را به فرمانبرداری رام گردانید و کس فرستاده نجف سلطان را به شهر خواند در این میان خود نادر نیز از هویزه رسیده شبانه به شوشتر درآمد روز دیگر با باز پرس و جستجو برخاسته چگونگی را دریافت و کسانی را که دست در فتنه نداشتند جدا کرده پاسبان به خانه‌های آنان فرستاد و سپس فرمان داد که سپاهیان تاراج خانه‌ها نمایند، ولی دست به خون کسی نیالایند.

نویسنده تذکره می‌گوید: «در ساعت طوفان بلایی بر پا شد که طوفان نوح به گرد آن نرسیده و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید حرایر ابرکار در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست به دست افتاد و خروش این مصیبت آوازه فتنه چنگیز را بر طاق نسیان نهاد و این واقعه یله یوم الماربع شهر شعبان بود.»

از این عبارت پیداست که خشم بر نادر چیره و چشم خرد او را بسته بوده که به یک رشته سیاهکاری‌هایی درباره خاندان‌های اسلامی رضایت داده و این خود یکی از کارهای نکوهیده اوست. این شگفت‌تر که از کشتن جلوگیری کرده و به چنین سیاهکاری‌ها که بدتر از کشتار است اجازه داده.

باری دو روز دیگر نادر نجف سلطان را در شوشتر به حکمرانی گذارده خویشتن آهنگ فارس نمود و ابوالفتح خان و چند تن دیگر از سردستگان شورشیان شوشتر را همراه برد و چون به رامهرمز رسید ابوالفتح خان را با خواجه حسین نامی بکشت. و برخی از دیگران را رها ساخته برخی را بند نمود. و چون به خاک فارس رسید سپاهیان طهماسب قلی خان و حکمرانان فارس و کهگیلویه بهم پیوسته محمدخان بلوچ نیز از شیراز به آهنگ ایشان بیرون آمده و در بند شولستان لشکرگاه ساخته بود^۱ و چون جنگ آغاز گردید محمدخان ایستادگی نتوانست بگریخت و بسیاری از سپاهیان او کشته گردیدند از آنجا نادر به شیراز رانده کسان محمدخان زینهار خواسته شهر را بسپردند^۲ در همان روزها از محمد حسین خان سردار هویزه نیز نامه رسید که سرکشان کعبی با شیخ فارس آل کثیر از درزبونی درآمده زینهار خواسته اند^۳ چنانکه ما این داستان کعبیان را در جای خود خواهیم نگاشت.

۱. بارون دبود تپه‌ای را در یکفرسخی فهلیان نشانده می‌گوید سنگر محمدخان در آنجا بود.
۲. خود محمدخان به گرمسیرهای فارس گریخته بود در آنجا نیز درنگ نتوانسته به جزیره قیس رفت شیخ آن جزیره او را گرفته به شیراز نزد طهماسب قلی خان فرستاد و او نیز به اصفهان نزد نادر روانه ساخت و نادر چشمهای او راکنده پس از سه روز نابودش ساخت.
۳. جهانگشا و تذکره شوشتر.

برانداختن نادرشاه والی گری مشعشعیان را

چنانکه گفتیم در آخر صفویان رشته آگاهی ما از مشعشعیان گسیختگی‌ها پیدا می‌کند زیرا چنانکه گفتیم پس از ۱۱۲۸ که سیدعلی خان مورخ والی بود و کار او به سختی رسیده بود آگاهی دیگری از او و از چگونگی کارهای آن بخش خوزستان نداریم جز اینکه در سال ۱۱۳۲ سیدمحمدخان پسر سیدعبدالله خان را والی می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم که پسر همان سیدعبدالله خان را والی می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم که پسر همان سید عبدالله دشمن و رقیب سیدعلی بوده سپس هم که در داستان افغانیان نام «خان هویزه» می‌یابیم از روی گمان می‌گوییم که همان سیدمحمدخان مقصود است. پس از آن در داستان درآمدن نادرشاه به خوزستان و نافرمانی محمدخان بلوچ نام سیدعلی خان را می‌یابیم و از روی گمان می‌گوییم همان سیدعلی خان مورخ بوده.

بهرحال داستان دو بخشی خوزستان و فرمانروایی مشعشعیان در بخش غربی بنام عربستان در زمان نادر بهم می‌خورد. چه نادر هوشیارتر از آن بود که زبان والی گری مشعشعیان را در آن گوشه سرحدی در نیابد. بویژه پس از آن خیانت‌هایی که از مشعشعیان پیاپی روی داده بود شیوه رفتار این خاندان با دولت ایران تا انجام این بود که هر زمان نیرویی می‌یافتند خودشان مایه نگرانی دولت می‌شدند و هر زمان که به ناتوانی می‌افتادند تاخت و تاز عشایر در پیرامون آنان مایه دردسر دولت می‌شد.

برانداختن چنین خاندانی بر نادر از کارهای واجب بود بویژه با آن نیرو و زوری که او در اثنای پادشاهی خود پیدا کرده و ایران را پس از

آن خاک نشینی به والاترین جایگاه رسانیده بود. در جایی که او سپاه به هندوستان می کشید دیگر چه جای آن بود که خاندان مشعشی پروایی کرده آنان را بر سر کار بگذارد.

باری گویا در سال ۱۱۵۰ یا در آن نزدیکی ها بود که نادر هویزه را که در آن زمان از شهرهای بزرگ خوزستان بلکه بزرگترین شهر آنجا بود حاکم نشین سراسر خوزستان گردانید و دست مشعشیان را از آنجا کوتاه کرده بیگلربیگی از کسان خود در آنجا برگماشت و نواحی شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل و از آغاز پیدایش والی گری عربستان بخش جداگانه و قول بیگی نشین گه کیلویه گردیده بود این زمان قول بیگی نشین هویزه گردانید.^۱

اما خاندان مشعش گویا تا این زمان سید علی خان نمانده بود و ما سید فرج الله خان نامی را از ایشان می یابیم که نادرشاه حکمران دورق گردانیده و دانسته نیست که او پسر سید علی خان یا پسر کس دیگری از آن خاندان بوده.

این کار نادر همچون دیگر کارهای او بسیار سودمند بوده. اگر سیاهکاری های آخر عمر او نبود و کشته نمی گردید با این راهی که در خوزستان پیش گرفته بود در زمان کمی بنیاد شورش اعراب و دیگران را از آن سرزمین بر می کند چنانکه از سال ۱۱۴۵ که او بر شورشیان شوشتر و اعراب گوشمال به سزا داد خوزستان آرامش گرفته مردم به آسودگی می زیستند در همان زمان بود که «قبان» که نشیمن کعبیان بود جزو ایران گردیده کعبیان فرمانبرداری ایشان پذیرفته و چون در سال

۱. در زمان صفویان حکمرانان بزرگ را بیگلربیگی حکمرانان زیر دست ایشان را قول بیگی می نامیدند.

۱۱۶۵ خواجه خان بیگلربیگی هویزه به گشادن بصره می‌رفت شیخ سلیمان بزرگ کعبیان همراه او بود و «کوفردلان» را از آبهای عراق بنام نادرشاه بگشود.^۱

ولی افسوس که نادر سال‌های آخر عمر خود را با یک رشته سیاهکاری‌ها به پایان رسانید و کار ستمکاری و خونخواری او به آنجا رسید که مردم همگی مرگ او را از خدا خواستار بودند و همانا نتیجه این دعاها بود که در سال ۱۱۶۰ در قوچان او را بکشتند.

در همان سال پیش از کشته شدن نادر شورش‌هایی در این گوشه و آن گوشه برخاسته بود و چون این حادثه روی داد به یکباره رشته آرامش در همه جا گسیخته گردید و شد آنچه برای یاد کردن آن کتاب جداگانه می‌یابد.

در خوزستان هم چندان شورش برخاست که تا آن هنگام مانند آن دیده نشده و سالها در آن مرزوبوم آتش فتنه از هر گوشه زیانه‌زن بود. در همین زمان است که بار دیگر خاندان مشعشعیان به هویزه بر می‌گردند و دستگاه والی‌گری در می‌چینند و اگر چه برای مدت کمی بود بار دیگر رونق و شکوهی در کار ایشان نمایان می‌شود. از سوی دیگر کعبیان به دورق فلاحیه که امروزی است دست یافته بنیاد کار خود را در آن سرزمین هر چه استوارتر می‌گردانند چنانکه یکایک این داستان‌ها را خواهیم سرود.

۱. تذکره شوشتر و تاریخ کعب (کسی از کعبیان دفترچه‌ای با زبان عربی خوزستان نوشته که نامهای مریخ کعب را با اندکی از کارهای هر یکی می‌شمارد چنانکه نام این دفترچه سپس برده خواهد شد ما آنرا تاریخ کعب می‌نامیم.

۲- انجام کار مشعشعیان



خوزستان پس از کشتن نادرشاه

چون در سال ۱۱۶۰ نادرشاه در خراسان کشته گردید بیک باز سراسر ایران برآشفته شورش بس سختی در همه جا بر پا گردید. نخست دو برادرزاده نادر علیقلی خان و ابراهیم میرزا به دعوی پادشاهی برخاسته با هم جنگیدند ولی دیر نکشید که هر دو از میان برخاستند و شاهرخ میرزا در خراسان و احمدخان ابدالی در افغانستان و محمدحسن خان قاجار در استرآباد و مازندران و علیمردان خان بختیاری و کریمخان زند در عراق و فارس و آزادخان افغان در آذربایجان پدید آمدند. کریمخان و محمدحسن خان و آزادخان از سال ۱۱۶۴ تا سال ۱۱۷۱ کشور ایران را (به جز از خراسان)

میدان بخت آزمایی خود ساختند پیوسته لشکرها بود که از جنوب به شمال و از مشرق به جنوب رهسپار می‌گردید و آبادی‌های ویران و مردم پراکنده می‌شدند و هیچیک از آنان را آن چیرگی و نیرومندی روی نمی‌داد که دیگران را از میان برداشته مردم را از گزند لشکرکشی‌ها و جنگ‌ها آسوده گرداند.

اگر کسی تنها داستان آن هفت یا هشت سال را بنگارد و سختی‌هایی را که در این چند سال بر مردم بی‌دست و پا رفته شرح دهد خود کتاب جداگانه بزرگی خواهد بود.

چنانکه گفتیم در این هنگام در خوزستان سرکشان در هر گوشه سربرآورده ایمنی و آسودگی پاک رخت بر بسته بود و تا سال ۱۱۷۸ که کریم خان لشکر بدانجا کشید بازار فتنه و آشوب در آن سرزمین بس گرم بود.

از یکسوی مولا مطلب مشعشعی به شورش برخاسته همیشه می‌کوشید مگر بار دیگر دستگاه والی‌گری خاندان خود را پهن درچیند. از یک سوی کعبیان در همان سال کشتن نادر از قبان به نواحی دورق آمده و می‌کوشیدند که جایگاه پهناوری برای خود آماده گردانند و گاهی با پاشای بغداد و گاهی با مولی مطلب زد و خورد می‌نمودند. از سوی دیگر آل کثیر نیرومند گردیده بر سمت شرقی خوزستان دست یافته و همیشه با مولی مطلب و دیگران در کشاکش و جنگ بودند. از اینها که بگذریم در دوران دو شهر شوشتر و دزفول یک رشته فتنه‌انگیزی‌های شگفتی در کار روی دادن بود که تاکنون کمتر شهری در ایران مانند آنها را دیده است.

در چنین هنگام آسمان نیز تنگ‌چشمی نموده بیشتر سال‌ها باران

نمی آمد با آنکه بیشتر کشت های خوزستان دیمی است که اگر سالی باران نیاید پاک خشک گردیده و نایابی مردم را دچار گرسنگی می گرداند.

بیچاره مردم سال ها به تنگی تاب آورده چشم به راه بارندگی می دوختند و چون سال خوشی می رسید و بارانی آمده گندم و جو فراوانی می روید ناگهان از یک سوی فتنه ای برخاسته لشکرها به جنبش آمده همه کشت ها پایمال سم ستور می گردید.

بیشتر ویرانی شوشتر را نیز از انسان ها باید دانست. زیرا گذشته از شکستن بند میزان که گفتیم مایه خشکیدن روستای میاناب گردید و گذشته از خشکسالی های پیایی که آتش به خرمن هستی مردم می زد از سوی دیگر فتنه و آشوب در آن شهر لانه ساخته بارها کار به جنگ و خونریزی می کشید و مردم بیسرو پا به فتنه انگیزی خو گرفته بودند که همیشه به زیانکاری می کوشیدند چنانکه همه اینها را یکایک یاد خواهیم کرد.

شوریدن مولا مطلب

نخستین کسی که در این باره در خوزستان راه فتنه را باز کرد مولی مطلب خان مشعشی نوۀ سید فرج الله حاکم دورق بود. چنانکه گفتیم نادرشاه دستگاه این خاندان را بهم زده و تنها دورق را بدست سید فرج الله خان نامی از ایشان سپرده بود. انجام کار سید فرج الله خان دانسته نیست. همچنین از پسر او سید محمد خان آگاهی نداریم. اما مولی مطلب پسر سید محمد خان او در سال ۱۱۶۰ که هنوز نادرشاه زنده بود از شوریدگی که در کارهای ایران پیدا شده و مردم از دست

نادر به ستوه آمده بودند دلیری پیدا کرده با همدستی عشایر عرب به شورش برخاست.

در این هنگام محمدخان نامی بیگلربیگی خوزستان بود و در هویزه نشیمن داشت عباسقلی بیگ که در پیش نام او را برده‌ایم این زمان عباسقلی خان گردیده وکیل مالیات خوزستان بود مولا مطلب با عباسقلی خان همدست گردیده محمدخان را دستگیر ساخت و بدینسان و به هویزه دست یافت.

در این هنگام نادرشاه در خراسان و به گفته میرزا مهدی خان بختش وارون و کارش دگرگون بود که هرگز مجال پرداختن به خوزستان را نداشت. ابراهیم خان حاکم لرستان بی آنکه از نادرشاه فرمانی برسد با قشون آهنگ سرکوب مولا مطلب کرده با سپاه روانه خوزستان گردید. محمدرضاخان حاکم شوشتر نیز با لشکری بدو پیوست. مولی مطلب چون از آهنگ ایشان آگاهی یافت با سپاه از هویزه بیرون تاخت و در جنگی که رویداد شکست با ابراهیم خان و محمدخان افتاد که ابراهیم خان به لرستان گریخته محمدرضاخان به شوشتر باز گردید.

از این فیروزی مولی مطلب دلیرتر گردیده بدان سر شد که شوشتر را بگشاید و با سپاه روانه آنجا گردیده شهر را گرد فرو گرفت دو ماه بیشتر شهر در محاصره بود و چون خبر کشته شدن نادرشاه رسید محمدرضاخان ناگزیر شده خواستار آستی گردید و درهای شهر را به روی سپاه عرب باز کرد سپس چون خود او به لشکرگاه رفت مولا مطلب او را دستگیر کرده نگهداشت و بدینسان شکوه و نیروی مولا مطلب بیش از پیش گردید لیکن در این میان دو تیرگی میان عشایر عرب افتاده کار به زدو خورد انجامید و مولا مطلب چندان زیون گردید

که همه بنه و بارگاه را بجای گذارده به سمت هویزه فرار نمود در این میان ناگهان قورخانه آتش کشیده گروهی را از مردم شوشتر که در آن پیرامون بودند بسوخت. نویسنده تذکره سیزده تن از سرشناسان آنان را نام می‌برد.

در این هنگام علیقلی خان برادرزاده نادر بنام عادلشاه یا علیشاه بر تخت شاهی نشسته بود. او برای مولا مطلب خان فرمان والی‌گری فرستاد و بدینسان والی‌گری عربستان بار دیگر بنیاد یافته و خاندان مشعشع را آب رفته به جوی باز آمد. ولی مولا مطلب را آن توانائی نبود که اعراب را بر سر جای خود بنشانند چنانکه در سال ۱۱۶۱ که لشکر بر سر آل‌کثیر برده بود که آنان را گوشمال دهد در جنگی که در سرخکان در نزدیکی شوشتر روی داد آل‌کثیر چیره درآمدند و مولا مطلب شکست سختی خورده به هویزه بازگشت و آل‌کثیر را از این فیروزی دلیری فزون گردیده همه پیرامون‌های شوشتر و دزفول را میدان حکمرانی و خودسری خویش ساختند.

بار دیگر در سال ۱۱۶۵ مولا مطلب به سرکوبی آل‌کثیر برخاست و به همدستی آل‌سلطان آهنگ تاخت و جنگ آن طایفه نمود. آل‌کثیر در این هنگام به دشمنی عباسقلی خان حاکم دزفول برخاسته آن شهر را گرد فرو گرفته بودند و چون از آهنگ مولا مطلب آگاهی یافتند دست از محاصره برداشته به پیشواز دشمن شتافتند و لشکر در کنار رود کرخه بهم رسیده روبروی یکدیگر لشکرگاه ساختند و چهار ماه در کشاکش و زدو خورد بودند و بدینسان کشت‌ها پامال و آبادی‌ها ویران می‌گردید و سرانجام چون هیچیک چیرگی نتوانستند دست از جنگ برداشته هر دسته‌ای بجای خود بازگشت.

پس از این حادثه از مولا مطلب چندان آگاهی در دست نیست ولی گویا تا سال ۱۱۷۶ که بدست علی محمدخان زند کشته گردید بیشتر در جنگ و کشاکش بوده و آرام نمی نشسته چه نویسنده تذکره چون از شورش و آشوب شوستر در سال ۱۱۶۷ سخن می راند می گوید: «و این فتنه به عربستان سرایت نموده تمامی طوایف آل خمیس و بنی لام و غیره هم از حدود بنادر الی بغداد در محال دهنو و تبعه جمعیت نموده و والی والا جایگاه (مولا مطلب) به رفاقت اعراب هویزه با ایشان طریق موافقت پیمودند و با این تقریب تمامی محصولات ضبطی آن حدود به تلف رسید و قری و دیهات خراب گردیده و اکنون که اواخر سال است نیز همان جمعیت در محال دزفول دست داده و محصولات در معرض تلف آمده و شیخ سعدآل کثیر در هویزه محبوس می باشد». در تاریخ کعب نیز می نویسد: «علی پاشا والی بغداد و مولا مطلب با لشکر بس انبوهی به محاصره کعبیان آمدند و کاری از پیش بردن نتوانستند برگشتند و این حادثه در نیمه ماه ذیحجه ۱۱۷۵ بوده.»^۱

عشیره آل کثیر و کارهای ایشان

چنانکه گفته ایم آل کثیر این زمان در میان رود کرخه و رود دزفول و در میاناب دزفول و در پیرامون شوستر جا داشتند در آنجا که اکنون در زمان ما نیز نشیمن دارند نیز گفته ایم که این عشیره دشمن دیرین مشعشعیان بودند که گاهی به تنهایی و هنگامی به همدستی آل سلطان به جنگ و پیکار آن خانواده بر می خاستند نیز دیدیم که در زمان

۱. تذکره شوستر صفحه های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۱۳ تاریخ کعب.

چیرگی افغانیان چون در خوزستان صفی میرزای دروغی پدید آمد آل کثیر به هواداری او برخاستند و بنام او در شوشتر و دزفول حکم می‌راندند.

اما در این دوره شورش که پس از کشته شدن نادر در سراسر ایران برخاست و خوزستان بیش از هر جا به شورش چنانکه گفتیم آل کثیر در سال ۱۱۶۱ مولى مطلب را شکسته و بدینسان هر چه دلیرتر گردیدند و از آن زمان به یکبار به خودسری برخاسته در کارهای شوشتر و دزفول دخالت می‌کردند و سراسر پیرامون‌های آن دو شهر را در دست خود داشتند.

شیخ آن عشیره شیخ سعد نام داشت پسر شیخ فارس و او اگر چه در شهر نزیسته در بیرون میانه عشیره نشیمن داشت ولی اختیار هر دو شهر دزفول و شوشتر بدست او بوده و در فتنه‌انگیزی‌های آن دو شهر همیشه پای دخالت به میان می‌گذاشت.

چنانکه می‌دانیم در این دوره شورش از کسانی که سر بر آورده در آرزوی پادشاهی تکاپو می‌کردند یکی کریم خان زند و دیگری علیمردان خان بختیاری بود که میرزا ابوتراب نامی از نوادگان دختری شاه سلطان حسین شاه اسماعیل سوم نامیده و به پادشاهی برداشته در اصفهان و آن نواحی چیره شده بودند. سپس هم دشمنی به میان کریم خان و علیمردان خان افتاد و از هم جدا گردیدند که کریم خان با شاه اسماعیل به کرمانشاه رفته علیمردان خان در بختیاری نشیمن گزید در این هنگام آل کثیر به میانجی‌گری سید فرج‌الله کلانتر که نام او را خواهیم برد به هواداری علیمردان خان و دشمنی با کریم خان برخاسته به او یاری می‌کردند و بدینسان بنیاد خودسری خود را

استوار می‌داشتند.

در سال ۱۱۶۵ شیخ ناصر نامی از نزدیکان شیخ سعد بر او شوریده پس از خونریزی‌ها بر او چیرگی یافته او را دستگیر ساخت و خویشتن به جای او به حکمرانی برخاست و در شوشتر و دزفول هواداران او فرمان‌روایی کردند.

در این میان دشمنی علیمردان‌خان با کریم‌خان بالا گرفته کار به جنگ کشیده بود که در سال ۱۱۶۶ در نواحی کرمانشاهان با هم جنگ کردند و علیمردان‌خان شکست یافته به بغداد گریخت و چون در عراق کسی بنام سلطان حسین میرزا پسر شاه طهماسب پدید آمده بود علیمردان‌خان پیروی او را پذیرفته و او را برداشته روانه ایران گردید و نامه‌ها به شیخ آل‌کثیر و دیگران نوشته همگی را به پیروی آن پادشاه نوین خواند ولی آل‌کثیر این زمان سخت چیره گردیده و سر پیروی از کسی نداشتند و این بود که اعتنا بر آن نامه‌ها نکردند. با اینهمه که آل‌کثیر از علیمردان‌خان بریدند در دشمنی با کریم‌خان پایدار ماندند و با آنکه روز به روز نیروی کریم‌خان بیشتر می‌گردید اینان هرگز اندیشه فرمانبرداری از او در دل نداشتند.

در سال ۱۱۷۴ که این زمان کریم‌خان بر بخش عمده‌ای از ایران دست یافته بود سبزه‌علی خان زند والی لرستان با سپاهی به جنگ آل‌کثیر آمد ولی در این جنگ هم آل‌کثیر فیروز درآمدند و سبزه‌علی خان بدست آنان کشته شد.^۱ بدینسان دشمنی این عشیره با کریم‌خان هرچه

۱. سبزه‌علی‌خان بزادر شیخ علی‌خان یکی از سرداران نامی زند بود در همانسال کریم‌خان در آذربایجان میل به چشمهای سیدعلی‌خان کشیده او را کور نموده بود میرزا محمدصادق نامی در تاریخ زندیه می‌نویسد که چون «خبر بی‌لطفی»

بیشتر گردید و چنانکه خواهیم دید در داستان گریختن زکی خان به خوزستان هم اینان بنام دشمنی با کریم خان با او یاری کردند.

فتنه کاری‌های مردم شوشتر و دزفول

در سال ۱۱۶۰ که نادرشاه کشته گردید حکمران شوشتر و دزفول محمدرضاخان نامی از افشار قرخلو بود. چنانکه گفتیم در همان سال مولی مطلب شوریده پس از شکست ابراهیم خان والی لرستان لشکر بر شوشتر آورده آن شهر را محاصره نمود و پس از زمانی که محمدرضاخان ناگزیر گردیده از درزینهار خواهی درآمد و با پای خود به لشکرگاه رفت مولی مطلب او را گرفته بند نمود و با خود به هویزه برد.

در این میان عادلشاه برادرزاده نادر به پادشاهی نشسته بود و چنانکه گفتیم او مولی مطلب را به والی گری هویزه برگمارد نیز عباسقلی خان را که گفتیم در شوش با مولی مطلب همدست بود حکمرانی شوشتر و دزفول داد.

در سال ۱۱۶۱ عباسقلی خان از هویزه به شوشتر آمده در آنجا و در

کریم خان درباره شیخ علیخان با عرب رسیده بود آل‌کثیر سبزعلی خان را بکشتند ولی این از سخنان چاپلوسانه است که تاریخ‌نویسان درباره پادشاهان دارند. زیرا از همان کتاب او پیداست که آل‌کثیر تا سال ۱۱۷۸ که کریم خان به خوزستان آمد دشمن زندیه بودند و هرگز فرمانی از کریم خان نمی‌پذیرفتند پس چگونه برای دلجوئی از کریم خان سبزعلی خان را کشتند و آنگاه به نوشته خود او سبزعلیخان به جنگ آل‌کثیر آمده بود و آل‌کثیر ناگزیر از دفاع بودند و گرنه خود آنان کشته می‌شدند پس کشتن چنین دشمنی چه ربطی به «بی‌لطفی داور جمشیدنشان» داشت؟

دزفول به حکمرانی پرداخت ولی در این زمان گذشته از آنکه پیایی پادشاه دیگری برای ایران پیدا می‌شد و هر یکی از ایشان به کس دیگری فرمان حکمرانی این شهرها را می‌داد خود مردم شوشتر و دزفول نیز آماده فتنه کاری بودند و آرام نمی‌نشستند از سوی دیگری شیخ آل‌کثیر همیشه در کارهای این شهرها دخالت می‌کرد. روی هم‌رفته از اینها این نتیجه بدست می‌آمد که در شوشتر و دزفول هر زمان شورش دیگری در کار باشد.

نویسنده تذکره که در آن زمان می‌زیسته و در شوشتر تماشاگر آن فتنه‌ها بوده‌اند اندکی از بسیار آن حوادث را یاد کرده ما نیز اندکی از بسیار گفته‌های او را در اینجا می‌آوریم.

چنانکه گفتیم عباسقلی خان چون حکومت یافت خود او در دزفول نشسته برادرش محمدخان را به شوشتر فرستاد ولی در رمضان همانسال (۱۱۶۱) نخست مردم شوشتر و سپس مردم دزفول بر عباسقلی خان بشوریدند و آل‌کثیر را به یاری خود خواندند و این شورش و کشاکش در میان بود تا عباسقلی خان از دزفول بگریخت و برادر او محمدخان در شوشتر با دست غوغائیان کشته گردید. شیخ آل‌کثیر محمدرضا بیگ پسر اسفندیار بیگ را در شوشتر به جانشینی خود برگمارده خویشان به میان عشیره بازگشت.

در این میان شاهمراد بیگ نامی از بزرگان افشار کندزلو که به خراسان رفته بود از ابراهیم میرزا فرمان حکومت شوشتر و دزفول یافته و به خوزستان می‌آمد. اعراب آل‌کثیر این شنیده تا لرستان به پیشواز او رفته او را دستگیر ساخته و به میان عشیره آورده بند کردند. لیکن او شبانه از آنجا گریخته خود را به خانه برادرش در محله گرگز

شوشتر رسانید و مردم آن محله که خود را حیدری^۱ می خواندند به گرد وی درآمدند و سر شدند که او را به حکومت برسانند ولی مردم دستوا که نعمتی خوانده می شدند به دشمنی حیدریان با حکومت او مخالفت کردند و آل کثیر را به یاری خود خواندند و سرانجام کار به لشکرکشی انجامیده در عقیلی که روستایی از پیرامون شوشتر است جنگی میان عرب و افشار کندز لوروی داه کندز لویان شکست خورده بگریختند بدینسان بار دیگر حکومت از آل شیخ کثیر گردید که همچنان محمد رضا بیگ را به جانشینی برگماشت.

در این میان ابراهیم میرزا نیز از میان برخاسته شاهرخ میرزا نوه نادر در خراسان به تخت شاهی نشسته بود و چون صالح خان بیات در فارس نیرومند و استوار نشسته و هواخواه شاهرخ میرزا بود به خواهش او شاهرخ فرمان حکمرانی شوشتر را بنام محمد رضا بیگ فرستاد و او به استقلال به حکمرانی پرداخت ولی اعراب آل کثیر از این کار برآشفته و چون مردم گرگر نیز دشمن محمد رضا بیگ و از او ناخشنود بودند هر دو دسته دست بهم داده با محمد رضا بیگ و مردم دستوا که هواخواهان او بودند به جنگ برخاستند و مدتها در درون شهر جنگ و خونریزی در کار بود تا در این میان از شاه اسماعیل سوم که گفتیم به دستگیری علیمردان خان و کریم خان پادشاهی یافته بود فرمانی بنام شیخ آل کثیر رسید که او را به حکمرانی شوشتر و آن نواحی برگمارده بود و بدینسان محمد رضا بیگ و پیروانش زبون

۱. محله های شرقی شوشتر بنام گرگر و محله های غربی بنام دستوا نامیده می شود و تاکنون دو تیرگی حیدری و نعمتی که از یادگارهای دوره صفوی است در میان آن دو محله بازمانده که مردم گرگر حیدری و مردم دستوا نعمتی هستند.

گردیده از در زینهار خواهی درآمدند. شیخ کثیر از این زبونی بر آنان بخشیده و بار دیگر محمدرضا بیگ را به جانشینی خود برگمارده از شهر بیرون رفت.

پس از مدتی در سال ۱۱۶۵ عباسقلی خان که گفتیم از دزفول بگریخت و تا این هنگام در پشتکوه می زیست ناگهان به دزفول آمده مردم آن شهر به همدستی وی برخاسته او را به حکومت پذیرفتند.

ولی آل کثیر قشون به دزفول برده آن شهر را محاصره کردند و چنانکه گفتیم در این هنگام بود که مولی مطلب با سپاهی آهنگ سرکوب آل کثیر کرد و آل کثیر این شنیده دست از محاصره دزفول برداشته و به پیشواز او شتافتند و در کنار کرخه چهار ماه با یکدیگر نبرد می نمودند و چون پس از چهار ماه هر دو دسته به جایگاه خود بازگشتند آل کثیر بار دیگر به محاصره دزفول شتافته عباسقلی خان را از آنجا بیرون راندند. *مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی*

در همان هنگام در شوشتر فتنه های نوین در کار رخ دادن بود. بدینسان که سید فرج الله پسر سید محمد صادق کلانتر که مرد فتنه جوی و خودخواهی بود به آرزوی حکمرانی برخاسته با محمدرضا بیگ کشاکش و ستیز می کرد و چون مردم گرگر با حیدریان از نخست دشمن محمدرضا بیگ بودند سید فرج الله به دستیاری ایشان با محمدرضا بیگ چیرگی یافته او را از شهر بیرون کرد و خویشان به عنوان جانشینی از شیخ آل کثیر به حکمرانی شهر پرداخت.

لیکن چندی نگذشت که میرزا عبدالله نامی به همدستی همان گرگریان برسید فرج الله بشورید و محمدرضا بیگ را که به دزفول

گریخته بود به شوشتر خواسته بازار فتنه را هر چه گرمتر ساختند و در میان شهر سنگربندی‌ها کرده به جنگ خونریزی پرداختند از آن سوی شیخ آل‌کثیر با سپاهی از عرب به یاری سید فرج‌الله آمده در بیرون شهر در عقیلی و دیگر روستاها ویرانی بی‌اندازه نمودند سرانجام محمدرضا بیگ و میرزا عبدالله خود را زبون دیده از در زینهار خواهی درآمدند و به شیخ آل‌کثیر پناهنده گردیدند و بدینسان فتنه بیدار شده بخوابید در تذکره می‌نویسد مدت این جنگ و کشاکش سی و سه روز و شماره کشتگان از سرشناس و گمنام هشتاد کس کمابیش بودند. سپس نویسنده تذکره جنگ دیگری را در سال ۱۱۶۷ میانه سید فرج‌الله و محمدرضا نوشته هم می‌گوید: گروه بسیاری از سرشناسان و گمنامان نابود گردیدند و چون پس از این حادثه در سال ۱۱۶۹ کتاب تذکره به پایان می‌رسد دیگر خبری از کارهای شوشتر و دزفول در دست نداریم.^۱

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

آمدن زکی خان به خوزستان و کشته شدن مولی مطلب

در سال ۱۱۷۵ هنگامی که کریم خان در آذربایجان بود زکیخان پسر عموی او در اصفهان با بزرگان بختیاری و علی محمدخان خواهرزاده کریم خان که حکمران بروجرد بود همدست شده بیرق سرکشی برافراشتند و بدینسان شورش بر پا کردند. کریمخان این خبر شنیده از آذربایجان به آهنگ سرکوب ایشان بیرون آمد. زکی خان و همدستانش در خود تاب ایستادگی ندیده از نادانی و سیاه‌دلی چنین تدبیر

۱. مؤلف تذکره در سال ۱۱۷۳ به درود زندگی گفته است ولی حوادث چهارسال آخر عمر خود را در تذکره نیاورده است.

اندیشیدند که زنان و فرزندان کریم خان و دیگر بزرگان زند و لشکریان بلکه چنانکه در تاریخ زندیه نوشته «زنان و فرزندان اهل بلد و بلوکات اصفهان» را نیز گرد آوردند و همراه خود ساخته راه خوزستان پیش گرفتند و آن همه زنان و بچه‌گان ناتوان و بی دست و پا را از کوهها و کتلها و کریوه‌های توانفرسای بختیاری گذرانده از راه مالمیر به سردشت در نواحی شوشتر رسانیدند. مقصود ایشان از این تدبیر سیاه‌دلانه آن بود که لشکریان کریم خان و بزرگان زند چون به اصفهان می‌رسند و چگونگی را می‌دانند ناگزیر مانده از دنبال زنان و فرزندان خود راه خوزستان گرفته به آنان می‌پیوندند و بدینسان کار آنان به دلخواه ساخته می‌شود لیکن این اندیشه بی‌خردانه هرگز سودی نداد و کریم خان چون به اصفهان رسید نظر علی خان زند را با سپاهی به دنبال زکی خان فرستاد و در جنگی که در سردشت میانه او با زکی خان روی داد زکی خان شکست خورده به نواحی هویزه گریخت و نظر علی خان آن اردوی زن و بچه را به اصفهان برگردانید.

این حادثه گویا در آغازهای سال ۱۱۷۶ بود از آنسوی زکی خان چون به نواحی هویزه رسید مولی مطلب سپاه آراسته به پیشواز او شتافت و در جنگی که روی داد مولی مطلب با دست علی محمد خان کشته گردید.^۱

۱. درباره این جنگ و داستان آگاهی درستی در دست نیست در تاریخ زندیه به اشاره بسنده کرده چنین می‌گوید «زکیخان بعد از مراجعت نظر علیخان و سایر سرکردگان سپاه نصرت توأمان و تلاقی او را با مولی مطلب والی عربستان روی داد و گرفتاری و حبس و قید و بالاخره به قتل رسانیدن او به منازل آل‌کثیر که در نواحی دزفول خوزستان سکنی دارند رفته...» معنی این عبارت آنست که زکیخان

پس از آن زکی خان با همراهان و سپاه خود از عربستان بیرون آمده به نزد شیخ آل‌کثیر رفت و این عشیره بنام دشمنی که با کریم‌خان می‌نمودند او را پذیرفته از آمدن او شادی‌ها کردند و تا دیرزمانی به میزبانی پرداختند ولی چنانکه گفته‌ایم در این سال‌ها در خوزستان تنگی و نایابی سختی در کار و به گفته تاریخ‌نویس «کار بر هر دو از میهمان و میزبان تنگ گردیده» بود زکی خان ناگزیر شده از آنجا بیرون آمده و به لرستان قبلی (پشتکوه) رفت در آنجا با نظرعلی خان زند جنگی کرده سپاهیانش برخی کشته گردیده و برخی پراکنده شدند و او ناچار گردیده از در زبونی درآمده زینهار خواست نظرعلی خان به او زینهار داده همراه خود به اصفهان برود. زکی خان در آنجا در اصطبل بست نشست تا هنگامی که کریم‌خان بر او بخشیده از گناه او چشم پوشید.^۱



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

مولی‌مطلب را دستگیر کرده و پس از زمانی که در بند نگاه داشته کشته است یا آنکه در آتشکده آذر که او نیز به این داستان اشاره کرده چنین می‌نویسد «... پای قرار محمدزکی‌خان با جماعت بختیاری از جای در رفته به صوب شوشتر فرار و مولی‌مطلب‌خان که از والی‌زادگان معتبر آن دیار و از زمان نادرشاه تا آنوقت در آن حوالی به استقلال والی در معرکه جنگ به دست علی‌محمدخان ولد محمدخان زند که خواهرزاده آن خدیو بی‌همال و به اتفاق زکی‌خان می‌بوده به قتل رسید» به هر حال کشته شدن مولی‌مطلب در سال ۱۱۷۶ بوده و شاید او در آن هنگام تازه از جنگ و محاصره کعبیان بازگشته و چندان سپاه بر سر خود نداشته زیرا چنانکه از تاریخ‌نویس پیداست زکی‌خان چندان سپاهی با خود نداشته که چنین فیروزی یابد مگر آنکه دلیری زندیان و ناتوانی اعراب آن نتیجه را داده باشد.

۱. تاریخ‌نویس زندیه تالیف نامی نسخه خطی و آتشکده آذر.

جانشینان مولا مطلب و انجام سخن آن خاندان

مولا مطلب آخرین والی باشکوه و نامدار از مشعشعیان بود. پس از وی شکوه آن خاندان بسی کاسته و روی به فرود آمدند و نابود شدن گذارد چه هنوز در زمان مولا مطلب بود که کعبیان در جنوب و جنوب غربی خوزستان استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. از آنسوی در شرق خوزستان آل کثیر که دشمن دیرین مشعشعیان بودند استوار و نیرومند بودند. از این پس مشعشعیان تنها در خاک هویزه که به نوشته حاجی نجم الملک پانزده فرسنگ در پانزده فرسنگ درازا و پهنا دارد فرمانروا بودند و بنام گماشتگی از دولت ایران حکم می راندند و چون از یک خاندان کهنی و به سیادت معروف بودند از این جهت مشایخ کعب همیشه از تعرض به ایشان خودداری می نمودند:

به نوشته سید نورالدین جزایری^۱ پس از مولا مطلب نوبت والی گری به پسر عموی او مولا جودالله رسید و او مردی سنگین و با هیبتی بود و با مردم رفتار نیکو کرده به کریم خان فرمانبرداری می نمود ولی مالیات به او نپرداخته تنها هر سال به هنگام نوروز پیشکشی برای او می فرستاد کریم خان هم به این پیشکشی بسنده کرده به او سخت نمی گرفت.

پس از مرگ مولی جودالله پسر بزرگتر او مولی اسماعیل با فرمان کریم خان والی گری یافت و او برادر خود مولا علی را به نوا نزد کریم خان فرستاد و سالانه مالیات می پرداخت.

پس از مرگ کریم خان که پس از کشاکش هایی نوبت پادشاهی به علیمرادخان زند رسید و او اصفهان را پایتخت ساخت و چون تا آن

زمان مولی اسماعیل فلج گردیده و ازکار افتاده بود و مولا محسن از عموزادگان او به اصفهان نزد علیمرادخان رفته از او فرمان والی‌گری گرفت و او مرد دانش دوستی بوده ولی چون از اصفهان به هویزه آمد اندکی نگذشت که علیمرادخان در اصفهان درگذشت و از این خبر بار دیگر در خوزستان شورش آغاز شده اعراب به تاخت و تاز برخاستند و مولی محسن از پیری و کارندانی از سرکوب آنان درماند. در این زمان در هویزه داستان گرفتاری جوی هاشم آغاز شده بود شرح این داستان آنکه رود کرخه که یکی از رودهای بزرگ خوزستان است پس از گذشتن از کنار ویرانه‌های شوش به خاک هویزه رسیده و پس از سیراب کردن باغها و کشتزارهای آنجا از درون شهر هویزه گذشته به سوی شط‌العرب می‌رفت که خود مایه آبادی هویزه و آن پیرامون‌ها این رود بود.

در آن زمانها هاشم نام مردی در بالاتر از شهر هویزه جوی بزرگی کنده و شاخه‌ای برای بردن به کشتزارهای خود جدا ساخته بود ولی از نرمی که خاک خوزستان دارد رفته رفته آن جوی بزرگتر گردید تا آنجا که انبوه آب به آن سوی بازگشته در کشتزارها و آبادی‌های پیرامون هویزه خشکی و کم‌آبی پدید آمد و بدینسان آبادی‌ها روی به ویرانی گذاشت.

در دوره والی‌گری مولا محسن هم گذشته از تاخت و تاز اعراب گرفتاری دیگر همین داستان بی‌آبی بود. مولی محسن خواست بندی در دهنه جوی هاشم پدید آورده بدینسان آب رفته رابه جوی باز آرد. ولی از نانوایی از این کار نیز در ماند و تنگی و نایابی در هویزه و آبادی‌های پیرامون آن پیدا شده سختی کار را هر چه بیشتر گردانیده.

مشایخ عرب از مولی محسن نومید گردیده و چون این هنگام میانه زندیان و قاجاریان کشاکش برخاسته و پادشاهی برای ایران شناخته نبود که از او والی دیگری در خواست نمایند ناگزیر شده نزد مولی محمد پسر دیگر جودالله که مرد گوشه نشینی بود رفته از خواستار شد ند که والی گری را پذیرفته باری به چاره درد بی آبی بکوشد. مولی محمد خواهش آنان را پذیرفته والی گری را به گردن گرفت و به همدستی مردم به بستن بند دهنه جوی هاشم پرداخت. اگر چه چند بار خواسته ایشان را سیل برانداخت ولی سرانجام بند استواری پدید آورده و آب را به جوی دیرین بازگردانید و بدینسان بار دیگر هویزه و پیرامونهای آن آبادی یافت.

پس از مرگ مولی محمد چون این زمان شورش ایران فرونشسته و قاجاریان بروی کار آمده و نوبت پادشاهی به فتحعلی شاه رسیده بود با فرمان او مولی مطلب پسر مولی محمد حکمران هویزه گردید. پس از دیری هم او برداشته شده عبدالعلی خان پسر مولا اسماعیل حکمرانی یافت.

شاید در زمان حکمرانی همین مولی عبدالعلی یا در زمان جانشین او بود که در حدود سال ۱۲۵۰ شبی ناگهان سیل کرخه زور آورده و بند جوی هاشم را که از زمان مولی محمد چهل سال بیشتر برپا بود برانداخت و همه آب رود به یکبار به جوی هاشم برگشت در سایه این پیشامد در هویزه چندان بی آبی شد که مردم از بیم تشنه ماندن در بستر رود چاهها می کنند که بازمانده آب را برای خوردن در آن چاهها ذخیره نمایند.

از آن زمان بار دیگر در هویزه و آن پیرامونها ویرانی روی داد هر

سالی حکمران هویزه تلاشی بکار برده بندی می بست و اندک آبی به کشتزارها می رساند ولی پس از اندکی بار دیگر بند می افتاد. از جمله خانلرمیرزا در زمان حکمرانی خود در خوزستان چون از بستن بند از دهنه جوی هاشم فایده نمی دید خواست جوی دیگری از جوی هاشم جدا کرده و آن جوی دیرین رود برساند و بدینسان آب را به هویزه برساند و هفت هزار تومان پول آن زمان خرج این کار کرد که در آغاز کار نتیجه خوبی بدست آمد ولی پس از اندکی بار دیگر آب به جوی هاشم بازگشت و همه خرجها و زحمتهای هدر رفت.

به گفتگوی خود از مشعشعیان باز گردیم در سال ۱۳۵۷ که معتمدالدوله منوچهر خان به گوشمالی و سرکوب محمد تقی خان بختیاری و شیخ ثامر کعبی لشکر به خوزستان کشیده مولی فرج الله مشعشی که حکومت هویزه داشت دولتخواهی نموده نزد منوچهر خان آمد و او چون محمد تقی خان را گرفتار کرده و شیخ ثامر را از خوزستان بیرون رانده بود حکمرانی سراسر خوزستان را به مولی فرج الله سپرد. سپس در سال ۱۲۶۳ مولی فرج الله خان به تهران آمده از حاجی میرزا آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در ناسخ التواریخ نوشته بار دیگر بنام حکمران سراسر خوزستان به آنجا فرستاده شد. ولی گویا این بار او را چندان توانایی نبود و جز برهویزه و آن پیرامونها فرمان نمی راند.

پس از مولی فرج الله خان پسر او مولی عبدالله و مولی مطلب و مولی نصرالله پسر عبدالله و مولی محمد پسر نصرالله و مولی مطلب برادر او یکی از پس از دیگری بنام برگماشتگی از حکمران خوزستان که در شوشتر نشیمن داشت و در هویزه فرمانروا بوده اند و چنانکه

رسم خوزستان است مالیات آن نواحی نیز به دست ایشان بوده که مردم گرد آورده به حکمران خوزستان می پرداختند. در آخرهای زمان ناصرالدین شاه عشیره بنی طرف در نزدیکهای هویزه نشیمن دارند و مردم دلیر و جنگجو می باشند سر از فرمانبرداری مشعشعیان پیچیدند گاهی با دولت نیز نافرمانی می نمودند از آن هنگام این عشیره از خاندان مشعشعی جدا گردیده که شیخ جداگانه برای خود داشته و مالیات را یکسره به دولت می پرداختند.

در زمان چیرگی شیخ خزعل خان خاندان مشعشع نیز مانند دیگر عشایر عرب زیر دست او بودند و او دختری از آن خاندان برای خود برگرفت و در سایه این خویشاوندی مولی عبدالعلی زا که آن زمان پیشوای خاندان مشعشع بود برداشته برادر آن زن را به جای او برگماشت. ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی زمان خودسری شیخ خزعل خان سپری گردید و دولت در خوزستان نیرو یافته کارها را به دست خود گرفت حاکم نظامی بار دیگر پیشوایی خاندان مشعشعی را به مولی عبدالعلی خان سپردند.

بخش دوم



کعبیان
مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی

۱- کعبیان

کعبیان از کجا و کی به خوزستان آمدند

در میان عرب قبيله بنام کعب بسیار است. این عشيره کعب تيره‌ای از بنی خفاجه معروف می‌باشد.^۱

بنی خفاجه گروه انبوهی بوده از قرن‌های پیشین از اسلام از عربستان به عراق کوچیده در میان بغداد و بصره نشیمن گرفته بودند و

۱. لرد کرزن و دیگران سخنان نااستواری درباره نژاد کعبیان و اینکه از کجا به خوزستان آمده رانده‌اند.

چون همیشه با راهزنی و دزدی و تاراج و کشتار بسر می برده‌اند و چه بسا که راه حاجیان می زده‌اند از اینجا نامشان همیشه در تاریخ‌ها دیده می شود. خود کلمه «خفاجه» با کلمه دزد هم معنی بوده که به فرهنگ‌های فارسی نیز درآمده.

در آخرهای قرن ششم هجری بنو خفاجه بر دو تیره بوده‌اند: یکی بنو کعب و دیگری بنو حزن این شگفت که خلیفه پاسبانی راهها را در عراق به اینان سپرده بوده گویا برای جلوگیری از تاخت و تاز و تاراج و دزدی ایشان چاره جز آن ندیده بودند که راهها را به خود آنان بسپارند.^۱ سپس گویا پیشوایان نیکوکار و خردمندی از میان کعبیان برخاسته‌اند و آنان را از آن زشتکاری‌ها بازداشته‌اند. زیرا در قرن‌های دیرتر که ما این عشیره را در می یابیم از آن زشتکاری‌ها دور می بینیم. اما در آمدن کعبیان به خوزستان در این باره نوشته آشکاری در دست نیست. آنچه ما از جستجو به دست آورده‌ایم این است که اینان در آغاز پادشاهی شاه عباس بزرگ در زمان حکمرانی افراسیاب پاشا دیری در بصره به خوزستان درآمده‌اند. زیرا این یقین است که نخستین نشیمن کعبیان قبان و آبادی‌های پیرامون آن بوده و به نوشته شیخ فتح‌الله کعبی قبان از شهرهایی است که افراسیاب پاشا برگشوده و از آن خود کرده بود چون کعبیان از هواداران و نیکخواهان افراسیاب پاشا و خاندان او بوده‌اند از روی هم‌رفته این چند مطلب آن نتیجه به دست می آید که افراسیاب چون قبان را برگشوده کعبیان را که هواخواه و خود دسته‌ای از سپاهیان او بودند بدانجا کوچانیده که هم اینان در یک

۱. برهان قاطع و دیگر فرهنگها دیده شود. سعدی در گلستان در داستان حج رفتن خود می گوید: «ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان زدند و پاک بردند.»

سرزمین پربرکتی زندگانی نمایند و هم او از جانب این یک سرحد ایمن و دل آسوده باشد.

اما «قبان» آبادی کوچکی در جنوب خوزستان در کنار دریا (میانه بندر معشور و دهنه بهمن شیر) بوده در آن زمان‌ها و چند فرسنگ پایین تر از اهواز شاخه‌ای از کارون به سوی جنوب جدا گردیده و پس از سیراب کردن زمین‌های پیرامون قبان در نزدیکی خود آن شهر به دریا می‌ریخته و این شاخه بوده که رود قبان نامیده می‌شده.^۱

در آغاز پادشاهی صفویان که گفتیم دسته‌هایی از افشار در خوزستان و کهگیلویه نشیمن داشته و اختیار آن سرزمین‌ها به دست آنان بود یکی از ایشان بنام بکتاش آغا قبان را در دست داشته و به گفته شیخ فتح‌الله کعبی آزاد و خود سر حکم می‌رانده افراسیاب پاشا که در این زمان در بصره نیرومند شده بود لشکر بر سر قبان فرستاده پس از محاصره به آنجا دست می‌یابد و چنانکه گفتیم کعبیان را از عراق بدانجا می‌کوچاند.

در این زمان پادشاه ایران شاه عباس بزرگ بوده و شاید برخی در شگفت شوند که با بودن چنان پادشاه توانائی چگونه چنین دست‌اندازی به شهرهای ایران رویداده لیکن باید دانست که در آن زمان هنوز آغاز کار شاه عباس بود و توانائی چندانکه می‌بایست در کار نبود و آنگاه در زمان صفویان سرحد غربی ایران حال پایداری نداشت و پادشاهان صفوی همه عراق را از آن ایران دانسته هرگز به داشتن سرحدی میانه ایران و عراق راضی نمی‌شدند و چون بصره را از آن خود دانسته حکمرانی افراسیاب را در آنجا همیشگی نمی‌دانستند و

از این جهت به دست اندازی او به یک شهری از خوزستان هم اعتنا نکرده‌اند. بویژه که افراسیاب آنجا را از دست یک سرکش دیگری که فرمانبرداری از دولت ایران نداشت درآورده بود.

لیکن در آخرهای زمان شاه عباس که آن پادشاه بغداد و عراق را از عثمانیان برگرفته و امامقلی خان را با سپاه گرانی برای محاصره بصره و جنگ با علی پاشا پسر افراسیاب فرستاد در این کشاکش قبان نیز در محاصره بوده.

پیشوای کعبیان در این زمان شیخ بدرین عثمان بود و او چنانکه از کارهایش پیدا است مرد دلیر و جوانمردی بوده. سیدعلی می‌نویسد چون کار محاصره بصره به درازا انجامید و علی پاشا از دور راندن سپاه ایران درماند و نزدیکان او در نهان با امامقلی خان پیمان نهادند که علی پاشا را گرفته به او بسپارند و شهر را نیز بسپارند در همان هنگام نومیدی کسانی که در بیرون بصره بودند و با امام قلی خان پیوسته بود پیغام نزد بدر فرستادند که چون همه دست از ایستادگی برداشته‌اند تو نیز دست بردار و خود را به امامقلی خان بسپار، بدر پیغام داد که تا علی پاشا هست من دست از هواخواهی او بر نمی‌دارم و از جنگ باز نمی‌ایستم.

قضا را در همان هنگام که علی پاشا نیز نومید گردیده در اندیشه گریختن بود ناگهان خبر مرگ شاه عباس رسیده سپاه ایران در هر کجا که بودند شبانه کوچ کرده به درون ایران بازگشتند بدینسان علی پاشا آسوده گردیده و به پاداش آن جوانمردی بدر نوازش‌ها با او نموده از جمله آن نزدیکان خود را که خیانت نموده با امامقلی خان پیمان نهانی بسته بودند دستگیر نموده همه را دست بسته به قبان نزد بدر فرستاد

که در آنجا کشته شوند. ولی بدر جوانمردی نموده پای میانجیگری پیش نهاد و از علی پاشا آمرزش و زینهار برای آنان گرفت و بدینسان گروهی را از مرگ رها گردانید^۱ علی پاشا دیگر بیشتر بر نوازش بدر افزوده گذشته از قبان و آن پیرامون‌ها جزایر را بدو وا گذاشت که گویا تا داستان حسین پاشا آن پیرامون‌ها بدست بدر بوده است.

داستان حسین پاشا

در پیش از خاندان دیری که در بصره بنیاد حکمرانی نهاده بودند گفتگو کرده داستان افراسیاب پاشا و پسر او علی پاشا را نوشتیم ولی داستان حسین پاشا پسر علی پاشا را برای اینجا نگاه داشتیم. این مرد برخلاف نیا و پدر خود سخت ستمکار و سیاه دل بود در بیست و یکسال مدت حکمرانی خود همیشه آزار به مردم می‌رساند و آخرین سرگذشت او کیه در اینجا می‌نگاریم بهترین نمونه از سیاهکاریهای اوست.

چنانکه گفتیم دیریان در میان ایران و عثمانی رفتار دورویی پیش گرفته و بدینسان حکمرانی خود را نگاه می‌داشتند. ولی حسین پاشا در نتیجه سیاهکاری‌های خود نزد هر دو سوی بدنام گردیده و آبرویی برای او باز نمانده بود و چون روز بروز بر زشتکاری‌های خود می‌افزود چنانکه در سال ۱۰۷۳ سپاه به احسا فرستاده آنجا را گشوده مردم بی‌گناه را کشتار کرد و عثمانیان از این کارهای او سخت آشفته در سال ۱۰۸۷ سپاه بزرگی بر سر او فرستادند. حسین پاشا دست به دامن ایران

۱. در کتاب سیدعلی شعرهای عربی را که بدر در این باره سروده و به عنوان درخواست نزد علی پاشا فرستاده نیز نقل نموده.

زده پشتیبانی خواست پادشاه ایران در این زمان شاه سلیمان بود و او گذشته از ناتوانی و کارندانی چون بارها از حسین پاشا دروغ شنیده و آنگاه از زشتکاری‌های او آگاه بود به پشتیبانی او برنخاسته اعتنایی به درخواست‌های او ننموده. حسین پاشا ناگزیر شده دژی را که پدرش علی پاشا بنیاد نهاده و «علیه» نام داده بود استوار کرده با گروهی از نزدیکان و سپاهیان خود به آنجا پناهنده گردید و تدبیر دیگری که به کار برد آن بود که فرمان داد مردم بصره و آبادیهای پیرامون آنجا و مردم جزایر همگی خانه‌های خود را گذارده به جاهای دیگر پراکنده شوند و اگر کسی سرپیچی نموده تا سه روز دیگر کوچ ننماید خون او هدر باشد.

کسی تا به دیده نبیند چه می‌داند که چنین پیشامدی چه شورشی برپا می‌کند و چه گزنده‌هایی به مردم بی‌دست و پا می‌رساند. بیچاره مردم زنان و فرزندان را برداشته روی به بیابان می‌نهادند بی آنکه جایی برای نشستن داشته باشند و به هر کجا که می‌رسیده‌اند جز مسجد جایگاهی و جز گدایی راه روزی برای خود نداشته‌اند.

حال مردم چندان دلگداز بوده که شیخ فتح‌الله آن مقاله‌های خود را به عنوان نوحه‌گری و سوگواری برای بیچارگان سروده است. اما حسین پاشا از این سیاهکاری‌ها نتیجه ندید و با آن همه گزنده‌ها که به مردم رسانید سرانجام خود او ناگزیر شده با زنان و فرزندان بگریخت و چون در ایران روی نوازش ندیده از راه درس به هندوستان رفت و بدینسان دوره فرمانروایی دیربان در بصره به پایان رسید.

کعبیان در زمان حسین پاشا و پس از آن

چنانکه گفتیم کعبیان بستگان خاندان دیری بودند و بنام آن خاندان قبان را در دست داشتند ولی پس از زمان شیخ بدرین عثمان آگاهی از حال آنان نداریم تا در زمان داستان حسین پاشا شیخ فتح‌الله کعبی در مقاله‌های خود شرحی نیز درباره خویشتن و کعبیان می‌سراید که ما خلاصه گفته‌های او را در اینجا می‌آوریم.

می‌گوید: چون خبر گرفتن حسین پاشا به ما رسید در آن هنگام من هم در قبان زادگاه خود بودم سخت غمناک گردیدیم و ترس از ترکان ما را فراگرفت. ناچار شدیم که از آنجا کوچ کنیم. اندکی از مال‌های خود را برداشته با زنان و فرزندان در کشتیها نشسته آهنگ بندر معشور نمودیم.

سپس شرحی می‌سراید که در راه کشتی ایشان به گل نشسته و به یک رشته سختی‌ها دچار گردیده‌اند چندانکه همه از جان و مال چشم پوشیده‌اند مرگ را در برابر خود می‌دیده‌اند. لیکن ناگهان کشتی از گل درآمد و بار دیگر راه افتاد.

پس از رسیدن به بندر معشور می‌گوید چون تنگسالی بود مردم را می‌دیدیم که استخوانهای کهنه را از اینجا و آنجا گرد آورده با مکیدن مغز آنها یا با مکیدن هسته‌های کهنه خرما زندگی می‌نمودند این بود که در آنجا نشیمن نتوانسته پس از چهل روز درنگ بار دیگر به قبان بازگشتیم.

چنانکه گفته‌ایم در آن زمان‌ها دولت ترک را در جنوب عراق چندان نیرومندی نبود و اگر هم گاهی لشکر کشیده کاری انجام می‌داد و نیرویی می‌یافت پس از دیری لشکر را بازگشت داده بار دیگر عراق را

به حال خود می گذاشت. از اینجا بود که بیشتر عشایر عرب در این بخش عراق سر خود می زیستند.

درباره کعبیان نیز باید گفت که پس از بر افتادن دیریان سرخود می زیسته اند تا آن هنگام که وابسته ایران گردیده اند چنانکه سپس خواهیم دید ولی در این زمانها چندان آگاهی از حال آنان نداریم جز اینکه می دانیم این کعبیان با خفاجه نیاکان دیرین خود تفاوت بسیار داشته اند. گویا از آغاز درآمدن به قبان در سایه همسایگی با مشعشعیان و نزدیکی به فارس و دیگر شهرهای ایران روز بروز به زندگانی شهری و به پیشه کشت و کار بیشتر می گراییده اند و رفته رفته از آن زندگانی تاخت و تاز بیابانی دورتر می گردیده اند.

زیرا در این زمان است که می بینیم دانشوران از میان آنان بر می خیزند. از جمله شیخ فتح الله کعبی که نام او را برده ایم سالها در شیراز درس خوانده و مورد دانشمندی بوده چنانکه مدتی در بصره قضاوت آن شهر را در عهده داشته. نیز پدر او شیخ علوان مرد دانشوری بوده.

گویا در همین زمانها است که کعبیان به پیروی مشعشعیان و دیگر ایرانیان کیش شیعی پذیرفته اند. زیرا خفاجه چنانکه از نگارنده های ابن اثیر و دیگران بر می آید چنین کیشی نداشته اند^۱ بلکه باید گفت کیش آنان جز دزدی و راهزنی نبوده است.

۱. مردمی که راه حاجیان می زده اند پیداست که از دین بیزار بوده اند در تاریخهای داستانی نیز از آنان می نگارند که در کربلا در مشهد امام حسین تباهکاریها می کرده اند.

کعبیان در آخر زمان صفویان و در زمان نادرشاه

دفترچه تاریخ کعب که نام آن را در جای دیگری برده‌ایم از سال ۱۱۰۶ گفتگو آغاز کرده و به نوشته او در آن زمان که آخرهای دوره صفویان بوده کعبیان به سرپرستی مشایخ خود زندگی می‌نموده‌اند. می‌گوید: «در سال ۱۱۰۶ طاعون در بصره و پیرامون‌های آن پدید آمده به قبان نیز رسید و مردم بسیاری را نابود ساخت. سپس در قبان علی بن ناصر بن محمد حکمروا گردید و با دست کعبیان کشته شد. پس از او عبدالله بن ناصر حکمروا گردیده کشته شد. سرخان حکمروا گردیده کشته شد رحمه حکمروا گردیده کشته شد. انجام حکمروایی این چهار تن در سال ۱۱۳۵ و مدت حکمروائیشان سی و سه سال بود. سپس فرج‌الله حکمروا گردید.»

این فرج‌الله در زمان نادرشاه بود. چنان‌که نوشتیم در زمان نادر (در سال ۱۱۴۶) بود که شورش محمدخان بلوچ برخاسته و مردم شوشتر و اعراب خوزستان نیز به همدستی وی به شورش برخاستند. در همان هنگام کعبیان نیز به تاخت و تاز پرداخته از سمت جنوب به دورق و آن پیرامون‌ها می‌تاختند و چپاول می‌نمودند و در این زمان است که برای نخستین بار نام کعبیان در تاریخ‌های فارسی دیده می‌شود.

هم نوشتیم که در آن حادثه چون نادر به خوزستان آمد محمد حسین خان قاجار را برای گوشمالی آل‌کثیر و کعبیان فرستاد. آنچه از روی هم رفته نگارش‌های میرزا مهدی‌خان و نگارش‌های تاریخ کعب بر می‌آید محمد حسین خان دژ قبان را محاصره کرده کار را بر کعبیان سخت می‌گرداند و این است که کعبیان از در زبونی درآمد زینهار

می خواهند.^۱ باید گفت از همان زمان است که کعبیان بستگی ایران پذیرفته‌اند و خاک قبان پس از یک صد و چهل سال بیشتر که به دست والیان بصره افتاده بوده بار دیگر به دست ایرانیان بازگردیده.

تا آخر پادشاهی نادر کعبیان از هرباره پیروی ایران می نمودند اگر چه بنام همسایگی جانب حاکم بصره رانیز فرو نمی گذارند. چنانکه در سال ۱۱۴۷ که میانه شیخ منفق با حاکم بصره جنگ روی داده بود شیخ فرج الله با دسته‌ای از کعبیان به یاری حاکم رفت و قضا را در جنگ کشته گردید.

پس از فرج الله شیخ طهماز نامی بزرگ کعبیان گردید. ولی یک سال بیشتر نبود که شیخ سلمان (که سپس او را خوب خواهیم شناخت) و



۱. در سه نسخه چاپی جهانگشا عبارت بدینسان است: «سرکشان است و مشایخ اعراب که در قلعه کوبی سکنی داشتند... طالب امان و متعهد خدمات گشته‌اند» باید گفت مقصود از «کوبی، قبان» بود و به تحریف آورده‌اند. در یک نسخه خطی همبه جای آن «کعبی» می نویسد. به هر حال این یقین است که محمدحسین خان کعبیان را در قبان محاصره نموده چنانکه در دفترچه تاریخ کعب هم این عبارت نوشته می شود: «نم حکم فرج الله و وقع فی زمانه حصار امیان و کان محاصره هم محمدحسین خان الفجری و عدد عساکره ثلثون الثامن العجم والاکراد و ذیحوهم کعب و کانوا یومئذ بالقبان فی سنه ۱۱۴۶) اگر چه در این عبارت هم کلمه «امیان» ناروشن است ولی اصل مطلب روشن می باشد. میرزا مهدیخان می نویسد نادر فرمان برای محمدحسین خان فرستاد که مشایخ کعب را با اولاد فارس آل کثیر کوچانیده از راه خرم آباد به استرآباد بفرستد. ولی گویا از مشایخ است زیرا باور کردنی نیست که کعبیان بر سپاه نادر چیره شده آنان را کشتار کرده باشند و با این همه از او فرمانبرداری نمایند.

برادر او عثمان خود را در بزرگی شریک شیخ طهماز ساختند. سپس در سال ۱۱۵۰ شیخ طهماز کشته گردیده پسر او بندر به جای او نشست. ولی دو ماه بیشتر نبود که سلمان او رانیز کشته خود او و برادرش عثمان به استقلال رشته اختیار کعبیان را بدست گرفتند.

در همین زمان بود که در سال ۱۱۵۶ خواجه خوان سردار^۱ به فرمان نادر به محاصره بصره شتافت.

شیخ سلمان در این لشکرکشی همراه سپاه ایران بود و دژ کردلان یا قردلان را که در برابر بصره در این سوی شطالعرب نهاده بنام دولت ایران برگشود.

در آمد کعبیان به دورق (فلاحیه)

تا سال ۱۱۶۰ که نادر شاه کشته گردید کعبیان در خاک قبان بودند ولی گویا از سالها چشم به خاک دورق دوخته و آرزوی دست یافتن بدانجا را داشته‌اند و چون از خشم نادر می‌ترسیده‌اند چشم به راه مرگ او نشسته بوده‌اند و چون در سال ۱۱۶۰ در این شورشهایی برخاسته بود و در این میان خبر کشته شدن نادر پراکنده گردید کعبیان بیدرنگ به جنبش آمده با همه زنان و فرزندان و چهارپایان و مالهای خود راه دورق را پیش گرفتند ولی چون کشته شدن نادر را هنوز یقین نکرده و هنوز ترس از او در دل خود داشتند در جایی که در تاریخ کعب «شاخه‌الخان» می‌نامد فرود آمده نگران نشستند که خبرهای دیگر برسد و چون خبرهای دیگر رسیده داستان کشته شدن نادر به یقین پیوست بار دیگر راه گرفته خود را به دورق رسانیدند و دسته‌های

۱. در تاریخ کعب سال ۱۱۵۵ می‌نویسد.

افشار را که در آنجا نشیمن داشتند بیرون کرده خویشان در آنجا نشیمن گرفتند.

چنان که گفتیم پیشوای کعبیان در این زمان شیخ سلمان و برادرش عثمان بود شیخ سلمان مرد بسیار کاردان و هوشیار بوده نیبورا^۱ نام جهانگیر آلمانی که در همان زمان گردشی در عربستان و عراق کرده از شیخ سلمان ستایش‌هایی نموده می‌گوید او خوب می‌دانست که از شوریدگی ایران و از درماندگی حکام بصره چگونه بهره‌یاب شود. چنانکه پس از رسیدن به دورق در آنجا استوار شدند شیخ سلمان دست به شهرهای دیگر انداخته در مدت اندک سال قلمرو حکمرانی خود را از هندجان در سرحد فارس تا آن سوی شط‌العرب برسانید سپس کشتیها ساخته در شط‌العرب و کارون و خلیج فارس به کار انداخت و بدینسان نیروی خود را هر چه بیشتر گردانید.

دلیل دیگر بر توانایی شیخ سلمان آنکه در آن هنگام که سراسر خوزستان ایمنی رخت بر بسته و همه جا دزدان و راهزنان چیره شده بودند در خاک او در هر گوشه ایمنی حکمروا بوده. چنانکه نویسنده تذکره شوشتر که در همان زمان به دورق پیش شیخ سلمان رفته چنین می‌نگارد «حسن سیاست شیخ سلمان به حدی است که در محال تصرف او دزد و قطاع‌الطریق وجود عنقا به هم رسانیده است و ضعیفه اعمی طبق طلا بسر نهاده و در شب تاریک از دهی به دهی می‌رود احدی متعرض حال او نمی‌تواند شد.»

نیز از کارهای شیخ سلمان آبادی شهر فلاحیه می‌باشد پیش از آن زمان شهر این سرزمین دورق نام داشته که از شهرهای باستان ایران بود

و بنام او سراسر آن نواحی را دورق می خواندند و فلاحیه گویا دیهی بود.^۱ شیخ سلمان بر آبادی آن افزوده و آنجا را شهر ساخته و بارویی بر گرد آن کشید که از آن هنگام حاکم نشین آن نواحی این شهر گردید و بنام آن همه نواحی فلاحیه خوانده شد و در شهر دورق کم کم ویران شده از میان رفت که اکنون ویرانه های آن در چند میلی فلاحیه پیدا است.

بند بستن شیخ سلمان در جلوی کارون

گذشته از همه اینها شیخ سلمان مردی آبادی دوست بوده که همیشه به سرسبزی زمین ها می کوشید و آبادی ها بنیاد می نهاد. کسانی که از خوزستان آگاهی دارند می دانند که از یکسوی خاک آنجا پربرکت ترین خاک است و از سوی دیگر بزرگترین رودهای ایران از آن سرزمین روان می باشند یا این حال بخش های عمده آنجا جز بیابان خشک است و علت این کار گودی رودهاست که آب به زمین های

۱. گویا آغاز آبادی آن بدست شیخ سلمان در سال ۱۲۶۲ بوده زیرا تاریخ آن را به شوخی یا به دشمنی «فی الفلاحیه خنزیرسکن» گفته اند (باید فاء فلاحیه را مانند فارسی زبانان یا مانند خود تازیان خوزستان هاء خواند نه تاء و یاء مشدد را دو یاء بشمار آورد).

در کتابها نوشته اند که شیخ سلمان فلاحیه را بنیاد نهاده ولی ما آنرا درست ندانسته نوشتیم فلاحیه دیهی بوده شیخ سلمان آن شهر را گردانیده دلیل این مطلب همان نام فلاحیه است. زیرا اگر شیخ سلمان آنجا را بنیاد می گذاشت چرا بایستی فلاحیه بنامد و سلمانیه ننامد و آنگاه ما از روی جستجوی و آزمایش می دانیم تا در جایی دیهی یا دهکده ای پدید نیامده باشد شهر پدید نمی آید چنانکه این موضوع را در جای دیگری به شرح نوشته ایم.

پیرامون آنها نمی‌نشیند. مگر در جاهایی که بند در جلو رود بسته آب آن را بالاتر بیاورند از این جا است که موضوع بند در خوزستان اهمیت دارد و پادشاهان نیکوکار باستان هر کدام بندی در آنجا بنیاد می‌نهادند.

شیخ سلمان نیز چون دل بر آبادی بخش جنوبی خوزستان نهاده بوده برای این کار در جایی که بنام سابله معروف است و دهنه جوی قبان نزدیک آنجا بوده بندی در جلو کارون پدید می‌آورد که آب بالا آمده به انبوهی به جوی قبان در می‌آید و آنگاه یک رشته جوی‌های دیگر از چپ و راست جدا ساخته سراسر آن زمین‌ها را چند فرسنگ در چند فرسنگ فاریاب می‌گردانند چنانکه هنوز نشانه برخی از آن جوی‌ها پیداست.

میجر کینیرا انگلیسی که در زمان فتحعلی شاه چند ماهی در خوزستان نشیمن داشته و گویا شکسته‌های آن بند شیخ سلمان را دیده می‌نویسد که اگر کریم خان آن بند را نشکسته بود تا قرن‌ها استوار می‌ایستاد. با آنکه به نوشته مؤلف تذکره که گفتیم خود او نزد شیخ سلمان سفر کرده بنیاد آن بند را چوب و نی خاشاک بوده است شیخ سلمان گوشکی نیز در دیه سابله برای خود داشته است.

لشکرکشی کریم خان بر سر شیخ سلمان

در این زمان که شیخ سلمان به آبادی بخش خوزستان می‌کوشید و در سراسر قلمرو حکمرانی او مردم ایمن و آسوده به کشت و کار و دادوستد پرداخته بودند در بخش‌های دیگر خوزستان (هویزه و شوشتر و دزفول) سخت‌ترین شورش و ناایمنی در کار بود چنانکه داستان آن

را سروده‌ایم نیز در دیگر بخشهای ایران از عراق و آذربایجان و فارس و خراسان بازار فتنه و آشوب بوده سخت گرم چنانکه گفتیم کریم‌خان و آزادخان و محمدحسن‌خان و دیگران هر یکی از گوشه‌ای سر بر آورده در آرزوی تخت و تاج می‌کوشید و پهنه ایران میدان زورآزمایی این بلهوسان گردیده بود. در نتیجه این شوریدگی‌ها تا سالیان درازی کسی در اندیشه شیخ سلمان نبود و او آسوده به کارهای خردمندانه خود می‌پرداخت. ولی در سال ۱۱۷۰ که دهسال از زمان درآمدن کعبیان به فلاحیه گذشته بود گویا برای نخستین بار گرفتاری برای شیخ سلمان پدید آمد بدینسان که در این هنگام کریم‌خان که پس از جنگ‌های بسیار سروسامانی به کارهای خود داده فارس را از آن خود ساخته بود به آهنگ دژ بهبهان به نواحی کهکیلویه آمد و گویا پس از پرداختن آن کار بود که به سر وقت کعبیان نیز آمد.

در تاریخ زندیه هرگز یاد از این داستان نگرده تنها در دفترچه تاریخ کعب است که یاد آن کرده شده و در آنجا بیش از این نمی‌گوید. «در سال ۱۱۷۰ محاصره کریم‌خان روی داد و او نومید بازگشت» و ما نمی‌دانیم این سخن تا چه اندازه درست است.

لشکرکشی والی بغداد و مولی مطلب بر سر کعبیان

پس از آن داستان خبری از کعبیان نیست و گویا آسوده و آزاد می‌زیسته‌اند تا در سال ۱۱۷۵ پاشای بغداد و مولی مطلب مشعشی با لشکر انبوهی بر سر آنان آمدند.

کعبیان چون مدتها در قبان نشیمن داشتند و پس از کوچیدن به دورق نیز هنوز دسته‌هایی از ایشان در قبان باز مانده بودند والیان

بغداد به عنوان آنکه قبان از بصره شمرده می‌شود و کعبیان رعیت دولت عثمانی بوده‌اند از آنان چشم فرمانبرداری و پرداخت مالیات داشتند و شیخ سلمان مالیات به ایشان نمی‌پرداخت بجای خود که در دریا و خشکی آزار به کسان ایشان می‌رسانید و کعبیان تاخت و چپاول دریغ نمی‌داشتند از اینجا دل پر از کینه او داشتند و پی فرصت می‌گردیدند. مولی‌مطلب هم از اینکه کعبیان در همسایگی او نیرومند شده بودند سخت خشمناک بود و این است که با علی‌پاشا والی بغداد دست یکی کرده و لشکر انبوهی آماده کرده بودند و با آن لشکر به فلاحیه راندند ولی با همه انبوهی لشکر کاری از پیش نبرده نومید بازگشتند.

چنانکه گفته‌ایم اندکی پس از این لشکرکشی بود که مولی‌مطلب با زکی‌خان زند جنگ کرده با دست او کشته گردید. اما علی‌پاشا بار دیگر در سال ۱۱۷۷ سپاه انبوهی از کرد و ترک و عرب گرد آورده به فلاحیه تاخت و این بار نیز کاری از پیش نبرده نومید بازگشت.

خورشید پاشا در کتاب خود^۱ بر این شکستهای علی‌پاشا پرده کشیده می‌گوید: «اگر چه او کعبیان را گوشمال به سزاداد ولی به علتی که ما نمی‌دانیم آنان را زیر فرمان گرفته رعیت خود گردانید» ولی این سخنان ارزش تاریخی ندارد.

۱. در زمان ناصرالدین شاه نمایندگانی از عثمانی و ایران بازدید حدود این دو کشور را کرده‌اند که ما یاد آن را خواهیم کرد. خورشید پاشا همراه نمایندگان عثمانی و دبیر ایشان بوده و کتابی نوشته که ما آنرا «کتاب خورشید پاشا» نام می‌بریم به گفته او داستان لشکرکشی علی‌پاشا در کتاب گلشن خلفا نگارش یافته و آن کتاب چاپ شده ولی ما دسترس به آن کتاب نیافتیم.

در این زمان کریم خان پس از سالها کوشش حریفان خود را از میان برداشته پادشاهی ایران را از آن خویش گردانیده بود. والی که خویشتن از عهده کعبیان بر نیامده بود بهتر آن دید که کریم خان را به دشمنی آنان برانگیزد و نامه‌ای نوشته همراه فرستادگان خود نزد او فرستاد و در آن نامه وعده داده بود که اگر سپاه ایران به سرکوب کعبیان آهنگ فلاحیه کند تا در آن نواحی درنگ نماید آذوقه و خوراک همه لشکر به عهده حاکم بصره باشد و نیز هر چه کشتی خواسته باشند از بصره برای ایشان فرستاده شود.

میرزا محمد صادق نامی در تاریخ زندیه می‌گوید: پاشا در نامه خود به کریم خان چنین عنوانی کرده بود: «شیخ سلمانی بنی کعب که از جمله بادیه‌نشینان مرزوبوم روم و مدتی است رخت عافیت به مامن محال دورق کشیده...»

اگر نامی این سخن را اینام نامه پاشا از خود نساخته باشد^۱ باید گفت

۱. زیرا این تاریخ‌نویسان باکی از آن نداشته‌اند که سخنانی از خود بافته بنام فلان پادشاه یا به همان وزیر به رشته نگارش بیاورند. اگر نوشته‌های آنان راست باشد باید گفت نادرشاه و کریم خان و ناصرالدین همیشه با سجع و روی سخن می‌گفته‌اند و در گفتگوهای خود پیایی فلسفه و حکمت می‌سروده و آیات قرآنی و احادیث نقل می‌کرده‌اند! بویژه این میرزا محمد صادق که مرد بی‌دانشی بوده و خود او چنین می‌پنداشته که کعبیان پس از مرگ نادر از خاک روم به ایران آمده‌اند چنانکه می‌نویسد: «بر دانایان لغات تازی و پارسی مستور نماند که شیخ سلیمان بنی کعب از جمله اعراب بادیه نشین ممالک روم و باجگذار فرماندهان آن مرزوبوم بود پس از انهدام بنیاد دولت نادرشاه به علتی از والی بغداد و بصره رنجیده... عشیره بنی کعب را که در مرتبه دو هزار خانواده می‌باشند مصحوب خود گردانیده... از شط العرب عبور نموده در خطه دورق از جمله بلاد خوزستان و

که والی بغداد کریم خان را فریب داده و برای دخالت خود در کار رعیت ایران بهانه تراشیده است. زیرا چنان که گفته‌ایم این هنگام بیش از صدوشصت سال بود که کعبیان در خاک خوزستان می‌زیستند و خود از نواحی قبان بود که به فلاحیه آمدند. اگر هم والی بغداد قبان را جزو بصره می‌شمرد به هر حال نام بادیه روم بی‌جهت است.^۱

لشکرکشی کریم خان به خوزستان

کریم خان در نواحی سیلاخور لشکرگاه داشت که فرستادگان والی بغداد نزد او آمدند و نامه والی را رسانیدند. در تاریخ زندیه می‌گوید وکیل پیش از آن یکی دو بار بر زبان رانده بود که کعبیان را گوشمالی دهد. ولی چون شیخ سلمان پارس ایران نگه داشت در دریا و خشکی گزند از مردم او به رعیت ایران نمی‌رسید این بود که وکیل درباره سرکوب او شتاب نداشت.  ولی چون نامه والی بغداد رسید خواهش او را پذیرفته از راه لرستان با سپاه روانه خوزستان گردید و چون به شهر دزفول رسید مردم آنجا از گزند و آزار بنی‌لام از اعراب خاک عراق شکایت داشتند که از شوریدگی ایران فرصت به دست آمده از سرحد گذشته در پیرامون دزفول به تاخت و تاز می‌پردازند. کریم خان نظر علیخان زند را با دسته از سپاه بر سر بنی‌لام فرستاد ولی اینان آن عشیره را در جایگاه خود نیافتند و چون باز می‌گشتند به دستوری که از کریم خان داشتند بر

در جنب شط‌العرب واقع... پس دور نیست که این پندار غلط خود را در عنوان نامه والی گنجانیده باشد.

۱. دفترچه تاریخ کعب تاریخ زندیه تألیف میرزا محمد صادق نامی

آل کثیر تاخته هستی آنان را به تاراج و یغما بردند زیرا آل کثیر همچنان دشمنی با کریم خان می نمودند و این هنگام که او با سپاه به چند فرسنگی ایشان رسیده بود باز رام نشده و بزرگان ایشان نزد او نشتافته بودند.

کریم خان دو روز در دزفول درنگ داشت و از مردم آن شهر و از سران شوشتر که بنام پیشواز تا آنجا بودند بیست هزار تومان پیشکش گرفته به آهنگ شوشتر بیرون آمد و چون ماه رمضان در میان و جشن نوروز در پیش بود در بیرون شوشتر لشکرگاه زده چندی در آنجا نشیمن گرفت.

چنانکه نوشته ایم شوشتر در این هنگام لانه مردم او باش بود و ما آگاهی نداریم که کریم خان با آنان چه رفتاری کرد و آیا چه سزایی به بدکرداری های چند ساله آنان داد.

پس از جشن نوروز از آنجا برخاسته رو به سوی فلاحیه روانه شدند و به هر رودی که می رسیدند پلی بر روی آن بسته از آن می گذشتند تا به نزدیکی شهر فلاحیه درآمدند. در آنجا آگاهی یافتند که شیخ سلمان چون خود تاب ایستادگی نمی دیده چند روز پیش از رسیدن آن سپاه کعبیان را از فلاحیه کوچانیده و خویشان با هستی و دارائی در دژ حفار نشیمن دارد.

کریم خان سه روز در فلاحیه درنگ کرده در این میان خبر رسید که شیخ سلمان در حفار نیز درنگ نتوانسته و به جزیره محرزی^۱ گریخته

۱. مقصود همان جزیره آبادان است که جزیره الحضر نیز نامیده می شود محرزی اکنون دهکده و نخلستانی است در شمال آن جزیره بر کنار رود بهمنشیر شاید دژ محرزی نیز در همانجا بوده است.

کریم خان از فلاحیه بیرون آمده در نزدیکی های قبان و حفار لشکرگاه ساخت و کسانی نزد حاکم بصره فرستاده پیغام داد که چنانکه والی بغداد وعده داده آذوقه برای سپاه از برنج و گندم و جوراه انداخته نیز کشتیها برای دنبال کردن کعبیان در دریا بفرستد. حاکم بصره دو کشتی پر از خرما کرده بفرستاد و نیز کشتی (زورقی) زرین و آراسته برای سواری خود وکیل بفرستاد ولی از راه انداختن آذوقه و فرستادن کشتی سرباز زده عذر خواست پیدااست که از نزدیکی آن سپاه انبوه ورزیده به حدود بصره ترس کرده بدرنگ کریم خان در آن نزدیکی رضایت نمی داده.

باری کریم خان از رود بهمنشیر گذشته به جزیره محرزى درآمد و گروهی را با سرکردگی زکیخان در کشتیهایی که والی هویزه آماده کرده و فرستاده بود نشانده از راه شطالعرب به دنبال کعبیان فرستاد لیکن شیخ سلمان در آنجا نیز درنگ نکرده به دریا گریخته بود.

کریم خان تا زمانی در آن نزدیکی ها درنگ داشت دژ حفار را بنیاد کنده بند سابله را که گفتیم شیخ سلمان ساخته و به گفته تاریخ زندیه «نمونه سداسکندر» بود بشکست. ولی این کار از سیاه کاریهای کریم خان است. چه در سرزمینی مانند خوزستان بند بستن و شادروان بنیاد نهادن از سترگترین کارها و خود آیه آبادی شهرها و خرمی کشتزارهاست این است که پادشاهان نیکوکار و خردمند پولهای گزاف ریخته بندها و شادروانها در آنجا پدید آورده اند. کریم خان نیز بایستی بندی ساخته یا شکست یک بندی را جبران نماید نه اینکه بندهان استواری را که مایه سرسبزی فرسنگها زمین بوده براندازد.

در دفترچه تاریخ کعب می گوید به راهنمایی مردی از عرب بود که

کریم خان آن بند را بشکست به هر حال کار بسیار زشتی بوده و خود نتیجه این کار بود که قبان روی به ویرانی گذارد آبادی‌هایش از میان رفت که اکنون در سراسر آنجا آبادی سرسبزی پیدا نتوان کرد.^۱ می‌توان گفت که خود لشکرکشی کریم خان بر سر شیخ سلمان جز خطا نبوده زیرا شیخ سلمان که با والی بغداد آن خونریزی‌ها را کرده و بدانسان دشمنی در میانه پدید آمده بود دیگر با کریم خان از در ستیزی و نافرمانی در نمی‌آمد اگر کریم خان کسی نزد او فرستاده فرمانبرداری می‌خواست شیخ سلمان فرمانبرداری نموده سلمان مرد با خردی بود و به آبادی‌هایی که در قباد و دورق پدید آورده بود علاقه بسیار داشت و با اینحال انتظار دشمنی با کریم خان از او نمی‌رفت خود تاریخ‌نگار زندیه آشکار می‌نویسد که کعبیان چه در دریا و چه در خشکی پاس ایران را نگاهداشته به مردم ایران آزار نمی‌رسانیدند. باید گفت کریم خان فریب والی بغداد را خورده و کاری را که از او شایسته نبود انجام داده است.

زینهار خواستن شیخ سلمان از کریم خان

کعبیان چون به دریا گریختند کشتی‌های حاکم بصره ایشان را دنبال می‌کردند و از جزیره‌ای به جزیره دیگری می‌رانند. شیخ سلمان بهتر آن دید که دست به دامن کریم خان زده از او بخشایش بخواهد و این بود که فرستاده نزد وکیل فرستاده از گذشته عذر خواسته و برای آینده

۱. جوی قبان اکنون از سمت کارون انباشته شده که آب بر آن در نمی‌آید ولی از سمت دریا باز است که آب تا نزدیکی‌های خرابه‌ها قبان بلکه بالاتر از آنجا می‌رسد و کشتی‌های کوچک می‌توانند در آن آمدوشد نمایند.

زینهار طلبیده و به عهده گرفت که اگر لشکر ایران از دورق برخیزد و به کعبیان اجازه بازگشت به آنجا داده شود بار دیگر جز راه زیر دستی و فرمانبرداری نپویند و سالانه خراج پردازند.

در تاریخ زندیه می‌گوید: چون کعبیان از میان اعراب بادیه‌نشین کیش شیعی داشتند از سوی دیگر گرمای خوزستان بسیار سخت و سوزنده گردیده بود که لشکریان تاب نمی‌آوردند که کریم‌خان در خواست شیخ کعب را به آسانی پذیرفت و لشکر از آنجا برداشته از راه خیرآباد و زیدیان رهسپار فارس گردیدند در آنجا پسر شیخ سلمان نزد او آمده پیشکش‌هایی آورده بود و به عهده گرفت که سالانه سه هزار تومان خراج پردازند بدینسان قضیه به پایان رسیده کعبیان در جای خود بیاسودند.^۱



پایان زندگی شیخ سلمان

چنانکه نوشته‌اند در همان سال لشکرکشی کریم‌خان (پیش از این حادثه یا پس از آن) عثمان برادر سلمان بدروند زندگی گفت. ولی خود سلمان چند سال دیگر زنده و با کریم‌خان از در فرمانبرداری بود.

چنانکه گفتیم پیش از این پیش آمد آوازه شیخ سلمان چه در توانایی و زورمندی و چه در کاردانی و مردم‌داری به همه آن پیرامون رسیده و او کشتی‌ها در شط‌العرب و خلیج فارس به کار انداخته بر سراسر آن پیرامون‌ها چیرگی پیدا کرده بود و به گفته نیبور در همان سال ۱۱۷۸ که کریم‌خان لشکرکشی بر سر او آورده بود شماره کشتی‌های او به ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رسیده بود که

۱. دفترچه تاریخ کعب زندیه.

کسان او به دستیاری این کشتی‌ها به همه بندرها و جزیره‌های آن پیرامون دست‌اندازی می‌نمودند و با همه آسایش و ایمنی که در قلمرو خود سلمان بود کسی جرأت دزدی یا راهزنی نداشت کسان او در دریا از مشهورترین دزدان و راهزنان بودند که به هر کشتی که دست می‌یافتند دارایی آنان تاراج می‌نمودند چنانکه چند کشتی انگلیسی را به خلیج رسیده بود تاراج کردند و از اینجا آوازه شیخ کعب و کسان او به اروپا نیز رسید.

ولی پس از آن آسیب کریم‌خان از شهرت و توانایی شیخ کعب بسیار کاست. چنانکه در مدت پنج سال که پس از آن پیش آمد زنده بود دوباره به بستن بند سابله برنخاست و آبادی‌هایی که نتیجه آن بند بود یکبار دیگر از میان رفت.^۱



جانشینان شیخ سلمان

در سال ۱۱۸۲ شیخ سلمان نمانده پسرش شیخ غانم به جای او نشست در تاریخچه کعب جنگ او را با مردم عمان نوشته می‌گوید غانم از عثمانیان فراوان بکشت.

ولی زمان حکمرانی او پس کم بود و در سال ۱۱۸۳ کعبیان او را بکشتند و برادرش شیخ داود به جای او نشست. لیکن سال دیگر داود را نیز کشتند و شیخ برکات پسر عثمان (برادر سلمان) برزگ عشیره گردید.

در این میان در سال ۱۸۸۶ طاعون سختی در عراق و در برخی از

۱. تاریخ کعب. نیبور (بخود نیبور دسترس نداشته آنچه را که بارون دو بود از آن کتاب نقل کرده در دسترس داشته‌ایم).

شهرهای خوزستان پدید آمده انبوهی را از مردم نابود ساخت.
 در زمستان ۱۱۸۷ کریم خان آهنگ گشادن بصره کرده صادق خان
 برادر او با سپاه گرانی از راه کهکیلویه و شوشتر و از آنجا به هویزه آمد و
 از شط العرب گذشته روانه بصره گردید و آن شهر را گرد فرو گرفت.
 این جنگ و کشاکش یکی از سترگترین حادثه‌های زمان کریم خان
 است و مدت چهارده ماه لشکر ایران در بیرون بصره درنگ داشتند تا
 به شهر دست یافتند در همه آن کشاکش‌ها کعبیان همراه صادق خان
 بودند و کوشش و یآوری دریغ نمی ساختند.

بارون دوبود می نویسد: کریم خان به پاداش جانفشانی‌های
 شیخ کعب در این لشکرکشی شهرهنگان را با روستای آن به او
 واگذاشت که کعبیان را نشیمن دهد و مالیات آنجا را سالانه هزار تومان
 پردازد.

در سال ۱۱۹۳ چون کریم خان بدرود زندگی گفت بار دیگر آشوب
 و شورش در ایران برخاسته زندیان تا سالیان دراز بر سرتاج و تخت با
 یکدیگر کشاکش می کردند و به کندن بنیاد یکدیگر می کوشیدند از
 سوی دیگر آقا محمد خان قاجار از استرآباد و مازندران برخاسته در راه
 پادشاهی تلاش‌ها بکار می برد و پیایی جنگ‌ها در میانه روی می داد
 پیدا است که با اینحال کسی را فرصت آن نبود که اندیشه خوزستان کند
 و این است که تا دیر زمانی در تاریخ‌های ایران نامی از کعبیان و دیگر
 عشایر خوزستان برده نمی شود. جز اینکه میرزا علی رضا در تاریخ
 زندیه خود در سال ۱۲۰۲ به رفتن محمد جعفرخان به کهکیلویه و
 عربستان برای نظم و ایمنی آن نواحی اشاره می کند. می توان گفت که
 تا زمان فتحعلی شاه مردم خوزستان بویژه کعبیان خود سر می زیستند و

کسی را به پادشاهی نشناخته و مالیات نمی‌پرداختند. در تاریخچه کعب سرگذشت کعبیان را در این دوره خودسری به شرح می‌نویسند و کوتاه سخن او آنکه چون پس از مرگ کریم‌خان زندیان بصره را رها کردند شیخ برکات هم به فلاحیه بازگشت و لشکر به رامهرمز و هندگان کشیده آن نواحی را از آن خود ساخت و نیرو و زور او بس افزون گردیده از بندر بوشهر و عمان گرفته تا نزدیکیهای بصره مردم باج گزار او گردیدند.

چون در سال ۱۱۹۷ شیخ برکات کشته گردید شیخ غضبان جانشین او شد. در زمان او نیز جنگ‌های بسیار روی داد: نخست سلیمان پاشا والی بغداد به همدستی شیخ منتفق به جنگ کعبیان برخاستند. سپس مردم عدن و بصره و همه بندرها و کنار دریا دسته‌بندی کرده آهنگ پیکار کعبیان نمودند و در همه این جنگ‌ها فیروزی از آن کعبیان نبود و دشمنان کاری از پیش نبرده باز می‌گشتند شیخ غضبان بار دیگر به رامهرمز و هندگان که از دست او رفته بود دست یافت و خونریزی فراوان کرد.

نویسندگان تاریخچه کعب می‌گویند: حوادث زمان شیخ مبارک بس فزون است. ولی پس از زمانی خود از نیز بکشتند و شیخ مبارک پسر برکات به جای او نشست در سال ۱۲۰۹ کعبیان او را بیرون کرده فارس پسر داود را به شیخی برداشتند. سال دیگر او را بیرون رانده شیخ محمد پسر برکات را به شیخی برگزیدند و تا این هنگام دوره شورش ایران نیز سرآمده قاجاریان در پادشاهی استوار شده بودند.

خوزستان در آغاز پادشاهی قاجاریان

پادشاهی قاجاریان از آغاز قرن سیزدهم هجری آغاز می‌شود. بدینسان که آقا محمدخان بنیادگزار خاندان از سال ۱۱۹۳ که کریم‌خان به مرد به کوشش برخاسته ولی در سال ۱۲۰۵ بود که به شیراز تختگاه زندیان دست یافته برادرزاده خود فتحعلی‌خان را در آنجا به فرمانروایی برگماشت سپس در سال ۱۲۰۸ لطفعلی‌خان آخرین بازمانده زندیان را دستگیر کرده بکشت.

در این زمان چنانکه می‌دانیم خوزستان به چندین بخش شده شهر شوشتر و شهر دزفول و آل‌کثیر و خاندان مشعشع و کعبیان هر یک خود سر و جداگانه زندگی می‌نمودند و هرگز پروای آقامحمدخان را نداشتند.

ولی چون در سال ۱۲۱۲ آقامحمدخان در شورش کشته گردید و برادرزاده‌اش فتحعلی‌خان به جای او به پادشاهی نشست و کم‌کم شورش‌ها از میان رفت و کارها سامانی گرفت این زمان خوزستان را به دو بخش کرده شوشتر و دزفول و هویزه را که بخش شمالی است جزو کرمانشاهان کرده به محمدعلی میرزای دولت‌شاه سپردند و رامهرمز و فلاحیه و هندگان را که بخش جنوبی است جزو فارس دانسته به حسینقلی میرزا پسر دیگر فتحعلی‌شاه دادند ما نیز از هر بخش جداگانه سخن می‌رانیم.

بستن دولت‌شاه بندمیزان

از شوشتر و دزفول تا زمان کریم‌خان سخن رانده‌ایم پس از مرگ کریم‌خان در آن شورش‌هایی که برخاست از حال این دو شهر و از

کارهای مردم او باش آنجا آگاهی درستی نداریم جز اینکه در شوشتر که گفتیم سردسته شورشیان سید فرج الله کلانتر بود و پس از مرگ او پسرش سید اسدالله را کشتند در زمان آقامحمدخان سردسته شورشیان ابوالفتح خان پسر دوم سید فرج الله خان بود آقامحمدخان هم حکومت شوشتر را به او وا گذاشت.

در این میان دو تیرگی حیدری و نعمتی سخت رواج داشت و همیشه بساط دشمنی و کینه ورزی در میانه گسترده بود و چه بسا که کار به خونریزی می کشید و این بود که گاهی حکومت به خانواده مرعشیان که از زمان صفویان در آنجا نشیمن داشتند و خاندان معروف و محترمی بودند سپرده می شد.

اما محمدعلی میرزای دولتشاه او بزرگترین همه پسران فتحعلی شاه و یکی از شاهزادگان توانا و کاردان قاجاری بود چنانکه کارهای سترگی کرده و نامی از خود در تاریخ ایران به یادگار گزارده چنانکه گفتیم او فرمانروای کرمانشاهان و غرب بوده و بخش شمالی خوزستان به او سپرده شده بود.

در سال ۱۲۲۱ دولتشاه آهنگ خوزستان کرده چون به شوشتر رسید ابوالفتح خان کلانتر را که نام بردیم دستگیر و از دو چشم نابینا ساخت به دیگر سرکشان نیز به هر یکی سزایی داد.

چنانکه گفته ایم این زمان شوشتر گرفتار بی آبی بود بدینسان که از زمان نادرشاه بند میزان همچنان شکسته مانده و تا این هنگام هفتاد و نه سال بود که از رهگذر شکستن آن بند شهر شوشتر و روستای میاناب بی آب مانده و مردم گرفتار پریشانی و تنگی بودند.

شوشتریان نام و آوازه دولتشاه را شنیده بودند و این در آمدن او را

به شوشتر غنیمت دانسته شکایت بند میزان را نزد او برده خواستار بستن آن گردیدند. دولت‌شاه خواهش آنان را پذیرفته معماری که در کرمانشاه داشت به شوشتر خواسته به او دستور داد که به بستن بند برخیزد و خویشتن به کرمانشاهان بازگشت.

استاد معمار از همان تابستان بکار آغاز کرده با سختی بسیار در مدت سه سال بند را به پایان رسانید. نیز چند چشمه از پل فتحعلی خان را که شکسته بود دوباره ساخته استوار گردانید. در ماه رمضان ۱۲۲۴ بود که آب به شاخه شتیت ریخته هم به نهر داریان (دشت‌آباد) در آمده به روستای میاناب روان گردید و مردم شادی بسیار کرده به کشت و کار پرداختند.

در کتاب «فائق‌البیان» که تفصیل ساختن آن بند را شرح می‌دهد^۱ از فراوانی کشت و سبزی‌کاری و ارزانی میوه که در آن سال از زمین‌های میاناب برخاسته بود و از شادیهای مردم سخن دراز می‌راند. می‌گوید «آبادی شوشتر» را ماده تاریخ یافتند. ولی این فراوانی کشت و میوه و شادی مردم چون ابر تابستان دیر نپایید زیرا در سال ۱۲۲۷ در ماه ربیع‌الاول بار دیگر ناگهان بند شکافته و به اندک زمانی برفتاد و بدینسان بار دیگر همه آب به شاخه گرگر در آمده جوی داریان تهی و زمینهای میاناب بی آب گردید و همه کشت‌ها خشک شده از میان رفت.

چون این خبر به محمدعلی میرزا رسید بار دیگر معمار را روانه

۱. یکی از سادات جزایری شوشتر کتابی در تفسیر آیه «ان الله یامر بالعدل و الاحسان» بنام دولت‌شاه نوشته آنرا «فائق‌البیان» نام داده و در مقدمه داستان بستن بند میزان را به تفصیل یاد می‌کند.

خوزستان گردانیده فرمود بند را از سرنو بسازد معمار به شوشتر آمده از تابستان همان سال (۱۲۲۷) کار آغاز کرد و چنین رخ داد که چند بار هنگام بهار فشار آب بیشتر گردیده آنچه را ساخته بودند و ناانجام بود پاک از میان برد. با این همه معمار دست از کار برنداشته در مدت چهار سال بار دیگر بند را به پایان آورد. همین بند است که اکنون استوار و برپا مانده و بنام بند محمدعلی میرزا یا بند خاقانی یا بنام دیرین خود بند میرزا خوانده می شود. در کتاب فائق البیان درباره دراز و پهنای آن چنین می نگارد:

درازا ۴۶۷ ذرع شاه

پهنا (از پایین و بنیاد) ۵۳ ذرع شاه



پهنا (از بالا و کف بند) ۴۴"

بلندی (درمیانه) ۲۰"

بلندی (در این سر و آن سر) ۴ یا ۵"

در همان سال ۱۲۳۱ که بند میرزا به انجام رسید محمدعلی میرزا برای سرکوب اسدالله خان بختیاری که در دژ ملکان بیرق سرکشی برافراشته بود به خوزستان آمد و بدانسان که در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخ ها نوشته اند اسدخان را دستگیر نمود. در همین سفر او بود که لشکری هم بر سرکعبیان فرستاد چنانکه سپس خواهیم نگاشت و چون از این کارها پرداخت به کرمانشاه بازگشت.

تا سال ۱۲۳۶ که زنده بود حکومت شمال خوزستان از او بود. پس از مرگ او نیز سالهایی پسرش محمدحسین میرزا حکمران کرمانشاهان و این نواحی بود تا او را برداشته محمدتقی میرزا (حسام السلطنه) را برگماشتند. سپس بار دیگر محمدحسین میرزا را به فرمانروایی

فرستادند و او بود تا پس از مرگ فتحعلی شاه در سال ۱۲۳۹ محمدشاه برادر خود بهرام میرزا را حاکم این نواحی گردانید.^۱

لشکرکشی پسران فتحعلی شاه بر سر کعبیان

گفتیم که فتحعلی شاه بخش جنوبی خوزستان را جزو فارس کرده به پسر خود حسینعلی میرزا سپرد و گفتیم که این زمان شیخ کعبیان علویان بود سپس در سال ۱۲۱۶ شیخ محمد پسر برکات به جای او آمد.

حسینعلی میرزا در آغاز فرمانروایی خردسال بود ولی سپس که بزرگ شد یکی از شاهزادگان توانا و کاردان گردید. با این همه تا سالیان دراز کعبیان همچنان خود سر و آزاد بودند و کسی به سراغ آنان نمی آمد بلکه چنانکه از نگارش های میجر کینیرا پیداست در بخش شمالی خوزستان که سپرده دولتشاه بود نیز نابسامانی در کار بود.

میجر کینیرا معاون سرجان ملکم معروف است که همراه او به ایران آمده و در سال ۱۲۲۵ شش ماه در خوزستان درنگ داشته است و کتابی در جغرافیای ایران نوشته. در آن کتاب از نایمندی راههای خوزستان و از ستمگری بیگلربیگی (حاکم) شوشتر و راهزنی و چپاول بختیاریان در نواحی رامهرمز شکایت ها می نویسد. هم از نوشته های او پیداست که شیخ محمد کعبی فرمانبر دولت قاجاری نبوده و مالیاتی نمی پرداخته.

در محرم ۱۲۲۷ شیخ محمد مرده شیخ غیث پسر غضبان به جای او نشست او نیز پیروی از گذشتگان خود داشته روی خوش به دولت

۱. تحفة العالم فائق البیان ناسخ التواریخ.

قاجاری نشان نمی داد.

در همان سال دولت قاجاریه برای نخستین بار به اندیشه رام کردن کعبیان افتاده از فارس لشکر بر سر ایشان فرستاد. در تاریخ‌های فارسی یادی از این داستان نکرده‌اند. در تاریخچه کعب که آن را یاد کرده می‌گوید «لشکر از ایران روی به روی هندیان آمدند. میرزا بهبهان (یا میرزا بهبهان) با سی هزار سپاه بوده به هر حال به گفته تاریخچه کعب کعبیان نیز سپاه آراسته و در نزدیکی ده ملا با لشکر ایران جنگیده و آنان را شکسته‌اند. می‌گوید: «کشتار فراوان از ایشان کردند و چادر میرزا را تاراج نمودند.»

گویا نتیجه این شکست سپاه حسینقلی میرزا بوده که در سال ۱۲۳۱ که گفتیم محمدعلی میرزا به خوزستان آمده بود پس از انجام کار خود در بخش شمالی به کارهای بخش جنوبی نیز پرداخته لشکری به سرکعبیان فرستاد. در تاریخچه کعب درباره این لشکرکشی نیز می‌نویسد: کاری از پیش نرفت. می‌گوید ولی شاهزاده برای آنکه پرده بروی نومیدی خود بکشد با کعبیان صلح نمود.

لیکن این باور نکردنی است که محمدعلی میرزا از چاره کعبیان درمانده و ناچار از صلح با آنان باشد. زیرا چنانکه در تاریخها نوشته‌اند دولت‌شاه این زمان بسیار توانا بود و با عثمانیان جنگیده بر آنان چیره می‌گردید. اگر هم شکست سپاه حسینقلی میرزا را باور نماییم این زبونی محمدعلی میرزا را باور نخواهیم کرد. گویا چگونگی این بوده که کعبیان خود را زبون دیده و از در زینهار خواهی در آمده‌اند و دولت‌شاه که گویا خود او همراه لشکرکشی نبوده و چندان اهمیتی به این قضیه نمی‌داده در خواست آنان را پذیرفته و لشکریان را باز پس

خوانده است.

این عادت همیشگی کعبیان و دیگر مانندگان ایشان بود که چون دولت را ناتوان می دیدند خودسری می نمودند و همین که دولت توانا می گردید و لشکر بر سر آنان می فرستاد از در زیونی در می آمدند.^۱

بارون دوبرود که در آغاز پادشاهی محمدشاه سفری به خوزستان کرده و ما نام از او خواهیم برد نیز درباره کعبیان می نویسد: «در هر هنگام که پادشاهان ایران نیرومند می شدند کعبیان فروتنی از خود نموده فرمان می بردند و مالیات می پرداختند. در آغاز پادشاهی فتحعلی شاه کعبیان فرمانبرداری نمی نمودند ولی گفته اند که در آخرها مالیات از پول نقد و اسبهای تازی به فرمانفرمای فارس می فرستادند.»

می توان گفت تا سال ۱۲۵۷ که منوچهرخان معتمدالدوله گوشمالی سختی به کعبیان داد اینان با دولت ایران رفتار دورویانه داشتند. بدینسان که گاهی مالیات داده و گاهی نمی دادند. اگر در بیرون نام رعیتی ایران بروی خود می گزاردند در درون خود را آزاد شناخته خودسرانه به کار می پرداختند. چنانکه در تاریخچه کعب در همان زمان شیخ غیث از یک رشته حوادثی نام می برد که شیخ غیث با شیخ حمود رئیس منتفق پیمان همدستی بسته و با والی بغداد دشمنی نموده یا با او می جنگیده اند و بصره را به محاصره می گرفته اند نیز یکرشته جنگهایی میان کعبیان و عشایر عراق و مردم کویت و دیگران را یاد می کند.

۱. در تاریخچه کعب به حادثه دیگری نیز اشاره می کند به این عبارت «ثم جرت مقدمة العجم اشاره زاده فی سنه ۱۲۳۳». ولی عبارت چون کوتاه و ناروشن است مقصود را در نیافتیم.

پیداست که دولت قاجاری از این کارها آگاهی نداشته و دخالتی نمی‌کرده و کعبیان خودسرانه به آن کارها برمی‌خاسته‌اند. به سخن خود برگردیم یکی از حوادث زمان شیخ غیث شوریدن کعبیان بر اوست که در سال ۱۳۳۱ او را بیرون کرده عبدالعلی پسر شیخ محمد را به جای او به شیخ پذیرفتند. ولی عبدالله هفت ماه و چند روز بیش نبوده و شیخ غیث دوباره به شیخی بازگشت. یکی دیگر از حوادث شیوع وباست در خوزستان در سال ۱۳۳۶ شیخ غیث را در سال ۱۲۴۴ کعبیان بکشتند پس از او برادرش شیخ مبادر پیشواگردیده از کشندگان برادر خود کینه باز جست و همه آنان را بکشت.

در زمان شیخ مبادر بود که ۱۳۴۵ که فتحعلی شاه به خوزستان درآمد.^۱



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

آمدن فتحعلی شاه به خوزستان

در سال ۱۲۴۵ که فتحعلی شاه به فارس آمده بود از آنجا از راه بهبهان آهنگ خوزستان کرد. شیخ مبادر با پیشکش‌ها به پیشواز شتافته در میان بهبهان و رامهرمز پیش شاه رسید از آنجا فتحعلی شاه به شوشتر و از شوشتر به دزفول رفته از راه خرم‌آباد به پایتخت بازگشت و جز از گردش و تماشاکاری نکرد.

شگفت است که کارکنان دربار فتحعلی شاه بودن کعبیان را با آن زور و نیرو با آن حال خودسری که شرح آن را داده‌ایم زیان کار خود نمی‌شمارند و هرگز به روی خود نمی‌آوردند که بودن این مردم در این

۱. تاریخچه کعب سیاحتنامه بارون دبود جغرافی میجر کینیرا

نقطه سرحدی بهترین دلیل ناتوانی دولت می باشد.
 در همان زمان شیخ مبادر است که استاکلر نامی انگلیسیان به
 خوزستان آمده و می نویسد شیخ مبادر پانزده هزار پیاده و شش یا
 هفت هزار سواره داشت و توپها در میان فلاحیه گذارده بود.
 با این همه توانایی آیا نمی بایست حال او درست و روشن باشد که
 آیا چه کاره ایران است و آیا این سپاه را برای چه نگاهداشته؟!
 باری شیخ مبادر تا سال ۱۲۴۷ ریاست داشت و در آن سال او را
 بیرون کرده عبدالله پسر محمد را که گفتیم در زمان شیخ غیث هفت ماه
 پیشوا بود به جای او گذاردند.^۱


طاعون بزرگ در خوزستان

در سال ۱۲۴۷ طاعونی در خوزستان پیدا شد که کمتر مانند آن
 دیده شده و گروه بسنی انبوهی از مردم آنجا از عرب و عجم نابود
 ساخت و بسیاری از آبادیها را از مردم تهی گردانیده ویرانه گذاشت.
 در شهر شوشتر یک نیمه بیشتر شهر از گزند آن طاعون ویرانه
 گردیده که هنوز هم ویران است مردم افسانهها و گزافه گوییهای
 بسیاری درباره آن بلا دارند. از جمله در یکی که در همان زمانها
 تدوین گردیده در این باره می نویسد: گذشته از غرباء که بشمار نیامد از
 بومیان خود شهر هشت هزار تن نابود گردید.

دیگری در دفترچه‌ای که به فرمان معزالدوله به عنوان سرشماری
 شوشتر و آن پیرامونها نوشته در این باره می گوید:
 طاعون از شوال آن سال تا صفر دیگر پنج ماه دوام یافت و سختی

۱. تاریخچه کعب ناسخ التواریخ.

بیشتر آن در ماه ذیحجه بود چنانکه در سه روز ایام تشویش هجده هزار تن از مردم شوستر را نابود ساخت.

ولی این نوشته‌ها گزافه آمیز است. زیرا میجر کینیرا که پیش از طاعون در خوزستان بوده مردم شوستر را می‌گوید بیش از پانزده هزار تن می‌باشند. اگر هم این نوشته او را بی‌پایه بدانیم سید عبداللطیف شوشتی که در گزافه‌گویی دست درازی داشته و نزدیک به آغاز پادشاهی فتحعلی‌شاه می‌زیسته او شماره خانه‌های شوستر را در زمان خود دوازده هزار خانه کمابیش نوشته و چنانکه ما سخن او را گزافه ندانیم و هر خانه را دارای پنج تن آدمی بشماریم همگی مردم شوستر پیش از سال طاعون شصت هزار تن کمابیش بوده پس چگونه می‌توان پذیرفت که شصت هزار تن از آن مردم نابود گردیده یا در سه روز هجده هزار تن مرده است؟! 

بارون دو بود که ده سال پیش از طاعون در خوزستان بوده شماره مردم شوستر را از چهار هزار تا پنج هزار تن می‌نگارد. اگر این سخن او را با گفته میجر کینیرا بسنجیم باید گفت بیش از یازده هزار تن از شوشتیان با طاعون نمرده. اگر هم گفته‌های این اروپاییان را از روی آشنایی که به حال آنان داریم کمتر از میزان راستین دانسته رقم‌های آنان را دو برابر گردانیم با شماره مردگان طاعون بیش از بیست و دو هزار تن نخواهد بود. به هر حال می‌توان باور کرد که در این ناخوشی یک نیمه مردم چه در شوستر و چه در دیگر شهرهای خوزستان نابود گردیده یا پراکنده شده‌اند شگفت است در دفتر سرشماری شوستر که نام بردیم می‌گوید دانیال پیغمبر طلسمی برای وبا و طاعون نقش و در قلعه شوش زیر خاک پنهان کرده بود و از برکت آن طلسم هیچگاهی آن

ناخوشی‌ها به شوشتر و دزفول نمی‌آمد تا چند سال پیش جاسوسان انگلیسی آن سنگ را دزدیده‌اند و از آن هنگام وبا و طاعون به آزادی به این شهر می‌آیند^۱ می‌گوید: از سال ۱۲۴۷ که طاعون بزرگ درگرفت شش بار دیگر وبا در شوشتر پیدا و هر بار گروه بسیاری را نابود گردانیده‌است.^۲

سرکشی محمد تقی خان بختیاری و دست یافتن او به خوزستان

در سال ۱۲۴۹ که آخر زندگانی فتحعلی شاه بود محمدتقی خان بختیاری که بزرگ طایفه چهارلنگ و به دلاوری و کاردانی معروف بود سرکشی آغاز کرده در راه فارس و اصفهان براهزنی پرداخت. هنگامی نیز بیست هزار تومان مالیات دیوانی را که از شیراز به تهران فرستاده بودند به تاراج برده بدینسان کار او بالا گرفت و روز به روز بر شماره پیروان او می‌افزود تا با هشت هزار سوار به خوزستان آمده شوشتر را گرد فرو گرفت این زمان حاکم شوشتر اسدالله میرزا پسر دولت‌شاه بود که به دست نشاندگی از برادرش محمدحسین میرزا حکومت داشت. او در خود یارای ایستادگی ندیده شهر را به محمدتقی خان سپرد. محمدتقی خان به دزفول نیز دست یافت و به رامهرمز و بهبهان رفته

۱. مقصودش یکی از آن سنگهای نوشته‌دار شوش است که چون در روی خاک پیدا بود هنوز پیش از آغاز کاوش در آنجا انگلیسیها از آن جا برده‌اند.
۲. ناسخ‌التواریخ تاریخچه کعب دفترچه سرشماری شوشتر باید دانست که در سال ۱۲۴۷ وبا و طاعون در سراسر ایران پیدا بوده و در همه جا کشتار می‌کرده. ولی شاید در خوزستان سختی بیشتر داشته است.

آنجاها را نیز از آن خود ساخت. ولی خان ممسنی که یکی از راهزنان پر دل و بنام بود او نیز به محمدتقی خان پیوست و بدینسان زور و نیروی سرکش بختیاری بی اندازه گردیده آوازه دلیری‌ها و جانفشانی‌های او در همه جا بر زبان‌ها افتاد. فتحعلی شاه در این هنگام در تهران بود برای چاره کار محمدتقی خان آهنگ اصفهان کرد و بر فارس و بروجرد و دیگر جاها فرمان فرستاد که لشکر به اصفهان روانه نمایند. ولی خود او پس از پانزده روز که در اصفهان درنگ داشت به درود زندگی گفته همه تدبیرهایش بیهوده گردید از این پیشامد رواج کار محمدتقی خان چندین برابر گردیده کسان او راه فارس تا کاشان را فرا گرفته همه کاروان‌ها را لخت می نمودند و چون محمدشاه به تخت پادشاهی نشست در آغاز کار دشمنان بسیار داشت زیرا برخی پسرهای فتحعلی شاه در فارس و دیگر شهرها در آرزوی پادشاهی بودند و گردن به پادشاهی او نمی گذاردند این بود که در سال ۱۲۵۲ محمدتقی خان در کوهستان بختیاری و در خوزستان خودسرانه فرمان می راند و کسان او به راهزنی روز می گزاردند.

در این هنگام اعراب بنی لام نیز که در حدود عراق و ایران نشیمن داشتند فرصت به دست آورده در نواحی شوشتر بتاخت و چپاول می پرداختند و تا زمستان سال ۱۲۵۲ که بهرام میرزا به شوشتر آمد مردم گرفتار این آسفتگی‌ها بودند.^۱

کعبیان در زمان این آسفتگی‌ها

کعبیان که در زمان آسودگی با دولت سرگران بودند و جز اندک

۱. ناسخ التواریخ سیاحتنامه بارون دوبود.

مالیاتی نمی پرداختند پیداست که در این آشفتگی ها به یک بار به خود سری گراییده اند.

چنانکه گفتیم در سال ۱۲۴۷ نوبت شیخی به عبدالله پسر محمدولی زمان او این بار نیز اندک بود و دیری نگذشت که او برخاسته^۱ شیخ ثامر پسر غضبان به جای او پیشوای کعبیان گردید.

بارون دوبود می نویسد. در آغاز پادشاهی محمدشاه هنگامیکه منوچهرخان معتمدالدوله حاکم فارس بود و در دژ گل گلاب راگرد فرو گرفت به شیخ کعب که نزدیک همسایه آن دژ است فرمان فرستاد که آذوقه برای سپاه راه بیاندازد. شیخ پاسخ گفت که تاکنون چنین رسمی نبوده که کعبیان برای لشکر شاه آذوقه راه بیاندازند. ولی چون منوچهرخان دژ را بگشاد شیخ کعب ترسیده آذوقه برای لشکر راه انداخته چند هزار تومان هم پیشکش برای منوچهرخان فرستاد.

ولی در ناسخ التواریخ از گفته منوچهرخان چنین آورده: «آن هنگام که فرمانگذار فارس بودم (شیخ ثامر) منال دیوانی کعب را نیز نداده» در زمان فرهاد میرزا نیز که پس از منوچهرخان والی فارس گردید کعبیان تا می توانستند از دادن مالیات خودداری می کردند گاهی فرهاد میرزا ناگزیر می شد که برای دریافت مالیات سواره بر سر ایشان بفرستد^۲.

لشکرکشی بهرام میرزا بر سر محمدتقی خان

چون در سال ۱۲۴۹ پس از مرگ فتحعلی شاه محمدشاه در تبریز بر

۱. دانسته نیست که مرده یا بیرونش کرده اند.

۲. ناسخ التواریخ سیاحتنامه بارون دبود.

تخت پادشاهی نشست بهرام میرزا برادر کهنتر خود را در همان جا والی کرمانشاه و لرستان و خوزستان گردانیده از راه مراغه و کردستان روانه ساخت. ولی تا سه سال بهرام میرزا به خوزستان نپرداخته و تنها در زمستان سال ۱۲۵۳ بود که با لشکری آهنگ آنجا را کرد محمد تقی خان که در این هنگام در دژ تل میانه کوهستان بختیاری و دشت خوزستان نشیمن داشت چون از آهنگ بهرام میرزا به خوزستان و رسیدن او با توپخانه آگهی یافت برادر خود علینقی خان را پیش شاهزاده فرستاده فروتنی آشکار ساخت و به گردن گرفت که از آن پس سالیانه مالیات بپردازد ولی خواستار شد که او را از آمدن به نزد شاهزاده معذور دارند. بهرام میرزا این خواهش او را نپذیرفت و از آمد و شد میانجی گران کاری نگشود.

بهرام میرزا زمستان را در شوشتر بسر داده در آغاز بهار با سپاه آهنگ دژ تل نمود. محمد تقی خان آن دژ را رها کرده به دژ مونگشت که از استوارترین دژهای بختیاری بود پناهنده گردید. در ناسخ التواریخ می گوید مردم بختیاری که بر سر او بودند بیمناک شده گفتند ما را با لشکر پادشاه یارای جنگ نیست محمد تقی خان بار دیگر برادر خود را نزد بهرام میرزا فرستاد و کوتاه سخن آنکه در میانه آشتی رویداده محمد تقی خان نزد شاهزاده شتافت سپس هم شاهزاده میجر همراه راولنسن انگلیسی که از سرکردگان سپاه او بود و با سی تن سوار به دژ مونگشت رفته چند روزی میهمان بختیاران شدند. سپس هم محمد تقی خان را برداشته به دژ تل و از آنجا به شوشتر آمدند و چنین قرار دادند که زنان و فرزندان محمد تقی خان و علینقی خان و برخی خویشان را بعنوان گروگان به کرمانشاهان بفرستند و علینقی خان

همیشه نزد شاهزاده بماند.

پس از این قرار داد محمدتقی خان بجای خود برگشت بهرام میرزا از شوشتر به دزفول و از دزفول به خرم‌آباد رفت. ولی محمدتقی خان هنوز سر رام شدن نداشت. در این هنگام که میانه ایران و انگلیس بر سر شهر هرات رنجش پیدا شده بود کارکنان سیاسی انگلیس که بنام‌های گوناگون در ایران درنگ داشتند در کار محمدتقی خان دخالت کرده او را از رام شدن باز می‌داشتند. میجر راولنسن که گفتیم با بهرام میرزا همراه بود از آن کارکنان سیاسی بود و شاید نتیجه دخالت اوست که این لشکرکشی بهرام میرزا پاک بی نتیجه ماند و محمدتقی خان پس از آنکه به دست دولت افتاده دوباره به جای خود بازگشت.

از اینجاست که در سال دیگر که محمدشاه به آهنگ هرات از تهران بیرون آمده بود از رهگذر محمدتقی خان و بختیاران سخت نگرانی داشت و برادر خود سلطان مراد میرزا را با شش هزار سپاه روانه نمود که در چمن کندمان بختیاری لشکرگاه ساخته از هر یک از بزرگان بختیاری گروگان گرفته نزد منوچهرخان معتمدالدوله که این هنگام والی اصفهان و لرستان و خوزستان گردیده و در اصفهان نشیمن داشت بفرستد.

در زمستان همان سال چون سلطان مراد میرزا از چمن کندمان به چمن مال میر آمد محمدتقی خان در برابر او سپاه آراسته به جنگ برخاست. در ناسخ می‌گوید: پانزده روز این جنگ و ستیز برپا بود تا سرانجام بختیاریان پایداری نتوانستند و محمدتقی خان خود را زبون دیده علیقلی خان را نزد سلطان مراد میرزا فرستاد ولی شاهزاده

پافشاری داشت که خود محمد تقی خان نزد او بیاید و چون محمد تقی خان از هر راه نومید بود دست به دامن معتمدالدوله که این هنگام در شوشتر نشیمن داشت زد و معتمدالدوله از سلطان مرادمیرزا خواستار شد که به محمد تقی خان زینهار داده او را آزاد بگذارد. سلطان مرادمیرزا این خواهش را پذیرفته گروه‌هایی را که از بختیاران گرفته بود در شوشتر به معتمدالدوله داده خویشتن از راه کهکیلویه به فارس شتافت.^۱

داستان محمره

ما بارها از رود کارون نامبرده از چگونگی آن در زمان باستان گفتگو کرده‌ایم. این نکته را هم باید گفت که در زمان‌های باستانی کارون با شط العرب در نیامیخته از جویی که امروز بنام بهمن شیر معروف است یکسره به دریا می‌ریخته نمی‌دانیم کدام پادشاهی جویی میانه در رود برای آمد و شد و کشتی‌ها پدید آورده که حال امروزی پیدا شده و در همان زمانها بوده که در شمال این جوی در آنجا که دو رود بهم می‌پیوندد آبادی پیدا شده که بنام «بیان» معروف بوده. نیز آن جوی نوین را جوی بیان می‌نامیده‌اند.

در قرن‌های نخستین اسلام بیان یکی از شهرهای خوزستان شمرده می‌شد و ناچار به علت آمد و شد کشتی‌ها تجارت مهمی داشته یکی از کارهای تاریخی عضدالدوله دیلمی این است که آن جوی بیان را که برای آمد و شد کشتی‌های بزرگ پیدا است که از این کار او رونق بیان بیشتر گردید. گویا از همان زمان عضدالدوله و در نتیجه آن کار او بوده

که کاروان از جوی دیرین خود (بهمن شیر) بازگشته و بخش انبوه آب آن از راه جوی بیان به شطالعرب ریخته است.

بیان تا قرن چهارم که مقدسی نام آنرا می برد آباد بود ولی سپس نامی از آن در کتابها نیست و ما نمی دانیم در چه زمان از میانه رفته. جز اینکه در آخرهای قرن دوازدهم آبادی را به جای آن بنام «محمیره» می یابیم.

نخستین بار که ما بنام محمیره بر می خوریم در تاریخچه کعب است که در حوادث زمان شیخ غیث نام آن را «کوت المحمیره» می برد و از اینجا پیدا است که دژی بوده و گروهی از کعبیان در آن نشیمن داشته اند سپس هم میجر کینیرا آن را از دیه های خوزستان می شمارد. پس از دیری نیز آن را شهری می یابیم که سرپرست آن حاجی یوسف پسر حاج مراد او (نیای شیخ خزعل خان) می باشد.^۱

در زمان شیخ ثامر محمیره دیگر آبادتر شده و از اختیار آن بدست حاج جابر پسر حاج یوسف افتاده بود شیخ ثامر آن را بندر آزادی ساخته درهای آنرا به روی کشتی های تجارتی باز گذاشت و از اینجا رونق آن شهر بیش از پیش گردید.

ولی از همین کار او علیرضا پاشا والی بغداد سخت رنجیده کمر به دشمنی کعبیان استوار گردانید چرا که بصره تا آن زمان یگانه بندر شطالعرب بوده سود گزافی از گمرکخانه آنجا بهره والی می گردید و چون باز شدن بندر محمیره از آن سود می کاست از اینجا والی به

۱. لورد کرزن نوشته محمیره را در سال ۱۸۱۲ (مطابق ۱۲۲۷) حاج یوسف بنیاد نهاد. با آنکه ما سالها پیش از آن نام محمیره را در تاریخچه کعب و در کتاب کینیرا می یابیم.

دشمنی برخاسته دل به ویرانی محمره بست. چنانکه گفته‌ایم در آن زمان‌ها سرحدی میانه ایران و عثمانی شناخته بود و والیان بغداد از دخالت در کار خوزستان بویژه در کار کعبیان خودداری نمی نمودند. در این هنگام نیز محمدشاه در بیرون هرات گرفتار محاصره آن شهر بوده فرصت خوبی برای والی بغداد پیش آمده بود. شاید هم انگلیسیان در برانگیختن او نیز دست داشته‌اند.

بهر حال در روز بیست و سوم رجب بود که پاشا با آن لشکر انبوه ناگهان به محمره رسیده کرد دژ را فرو گرفتند و با توپ و تفنگ دست به کار کردند. حاج جابر که گفتیم گماشته ثامر در محمره بود کاری بیش از این نتوانست که خود را بیرون انداخته به فلاحیه بگریخت و لشکریان او از ترک و اعراب به درون دژ در آمده دست به کشتار و تاراج گشادند و از مردم بیچاره فراوان کشته و بر خانه‌ها کردند و سوختن دریغ نگفتند هر چه مال و اندوخته به دست آوردند تاراج کرده با گروه انبوهی از زنان و دختران و پسران که اسیر گرفته بودند به عراق بازگشتند.

عبدالباقی افندی عمری شاعر معروف عراق که در این لشکرکشی و کشتار تاراج همراه علیرضا پاشا بوده قصیده بس درازی ساخته که نامردانه آن کشتارها و سیاهکاری‌ها را می ستاید و بر خود می بالد. در آغاز قصیده (شعرها گزین شده):

فتحننا بحمدالله حصن المحمرة	فاضحت به تسخیر الاله مدمرة
بسيف على ذى الفقار الذى لنتا	لقد اخلصت صقلايدالله جوهره
و جابر اورثناه كسرا به كهبه	و ليس لعظم قد كسرناه مبرة
غدا هاربا يبغي النجاة به نفسه	و خلى قناطير التراث المنظرة
و نخل امانيه به مكتوم خبثه	عناكلها فى غدر ثامر مشرة

على ساقها قامت لكعب قيامة
 فم تغن عنهم مانعات حصونهم
 مصيبتهم جلت ومن جمعهم خلت
 ترى الارض قاعا صفصفا لا ترى بها
 ترى القوم صرعى في ازقه حصنها
 غد و طعمة للسيف الا اقلهم
 على حافيته كم قتل مجندل
 مدافعنا كم اطلعت من بروجها
 عليهم شموسا بالعذاب مكورة

پس از یک رشته یاوه بافی که نام تیره های کعب را برده و عشایری را که در سپاه علی رضا پاشا بودند یکایک یاد کرده درباره اسیر کردن زنان و دختران و اینکه پس از صلح آنان را به کسان خود پس داده اند بی آنکه دستی بسوی آنان دراز شده باشد می گوید:

ترى الحور مقصوراتها فى خيامنا
 ومن قاصرات الطرف فى كل كلة
 وعادت عقب الصلح كل خريدة
 كياقمارتم فى الدجنة مسفرة
 بفضل ازار من عفاف موزره
 الى اهلها وهى الحصان المخدره

درباره سیاهان که به تاراج برده و فروخته اند می گوید:

وبالبيض سقنا السود و اسردقه
 وسوق النجاشى روج السبى متجره
 مى گوید: حاج جابر در کویت نزد پاشا آمده اسبها پیش کش و از گذشته عذر خواسته و بخشایش طلبید و پاشا برو بخشوده خلعت پوشانید:
 وجا بر فى حصن الكويت قدالتجى
 و قد شملته من على مراحم
 صفوح كسا كعبا ببردة عفوه
 والينا و قاده الصافنات المضرة
 و خلعته فخر فيه كمل مفخره
 واحقن منهم كم دما كان اهدا

می گوید: پاشا عبدالرضا را امیر کعب برگزیده به فلاحیه فرستاد و

ثامر از فلاحیه به هندیان گریخت و کعبیان به عبدالرضا گرویده او را پذیرفتند.

گویا داستان عبدالرضا این بوده که پس از ویرانه کردن محمره با سپاهی روانه فلاحیه شده و ثامر خبر او را شنیده و به هندیان گریخته ولی سپس که پاشا از محمره و آن پیرامونها دور شد عبدالرضا هم ایستادگی نتوانسته و به بغداد رفته. بهرحال در تاریخچه کعب نامی از او نمی‌برد و ما می‌دانیم که پس از داستان محمره دوباره ثامر شیخ کعبیان بوده و آنگاه این داستان تاخت و تازی بیش نبود و از همان زمان دولت ایران با دولت عثمانی به گفتگو پرداخته قضیه را دنبال می‌کرد پیدا است که با اینحال درنگ عبدالرضا در فلاحیه نشدنی بود.

قشون‌کشی معتمدالدوله بر سر محمدتقی خان

محمدتقی خان پس از آن همه لشکرکشی‌ها بر سر او هنوز آرزوی خود سری را از سرخود بیرون نکرده بود و مالیات نمی‌پرداخت و به گفته ناسخ‌التواریخ همیشه ده هزار سوار آماده داشت. گفتیم که معتمدالدوله با او مهربانی نموده سلطان مراد میرزا را نگذاشت بر او سخت بگیرد سپس هم که برادرش علینقی خان در تهران گروگان بود و از آنجا گریخته در اصفهان به معتمدالدوله پناهنده گشت معتمدالدوله به او پناه داد از شاه اجازه برای او گرفت که در اسپهان نشیمن گزیند. با این همه در این هنگام که معتمدالدوله والی اسپهان و لرستان و خوزستان بود محمدتقی خان با او از درگردن‌کشی درآمد و مالیات نمی‌پرداخت.

علت عمده آن بود که در این هنگام که میانه ایران و انگلیس

رنجیدگی پیدا شده و انگلیسی‌ها سپاه خود را به جزیره خارک آورده و آماده تاخت بر ایران نشسته بودند کارکنان سیاسی ایشان در ایران محمدتقی خان و شیخ ثامر و دیگران را از سرکشان جنوب بر نافرمانی دلیرتر می‌گردانیدند از جمله لیارد معروف که از جمله کارکنان سیاسی انگلیس بود و بنام کاوشهای علمی در ایران گردش می‌کرد این زمان در بختیاری نزد محمدتقی خان می‌زیسته و این شگفت که دولت قاجار جلوگیری از آن دشمنان زیان‌کار نمی‌نموده و به آنان اجازه گردش در ایران می‌داده.

پس از بازگشت محمدشاه از هرات در سال ۱۲۵۸ بود که معتمدالدوله سپاهی آراسته از راه بختیاری آهنگ خوزستان کرد که به نافرمانی‌های محمدتقی خان و دیگران چاره نماید و علینقی خان را همراه برداشته از اسپهان بیرون آمد.

باید دانست که منوچهرخان معتمدالدوله یکی از کسان کاردان و توانا بوده و در این لشکرکشی بر خوزستان هم از دیده تاریخ این سرزمین و هم از دیده استقلال ایران بسیار گرانبهاست. زیرا چنان که خواهیم دید در نتیجه این لشکرکشی از یک سوی همه سرکشی‌ها از خوزستان برافتاده و دولت ایران بر سراسر آن چیره می‌گردد و از سوی دیگر دست فتنه‌انگیزی انگلیسیان از درون ایران کوتاه، می‌شود.

درباره اهمیت این لشکرکشی منوچهرخان آن بس که از یک سوی چنانکه گفتیم لیارد به محمدتقی خان پیوسته و برو راهنمایی‌ها برای ایستادگی در برابر منوچهرخان می‌نموده از سوی دیگر در همان هنگام بارون دوبود نامی از کارکنان مهم سفارت روس در تهران به دستاویز گردش در فارس و خوزستان از تهران چاپاری عزیزمت

می‌نماید و پیداست که مقصود آگاهی از چگونگی کار انگلیسیان و محمدتقی‌خان بوده و گرنه زمستان به آن سختی با گردش و تماشا سازش نداشت.

باری منوچهرخان سپاه و توپخانه را از آن گریوه‌های سخت بختیاری گذرانیده به دشت مال میر رسید. محمدتقی‌خان سپاهی از پیاده و سوارگرد آورده در آن دشت درنگ داشت. ولی منوچهرخان از ستیزه در نیامده او را پیشواز نمود. به گفته لیارد هر دو سپاه چهل روز در دشت مال میر درنگ داشتند و هر روزه یکی از نزدیکان منوچهرخان نزد محمدتقی‌خان آمده گفتگو می‌کردند. تا سرانجام چنین قرار دادند که منوچهرخان سپاه خود را برداشته به شوشتر برود محمدتقی‌خان نیز پس از گذاردن جشن نوروز که در پیش بود در شوشتر به منوچهرخان پیوندد.

پس از این قرار داد منوچهرخان شبی از در دزتل میهمان محمدتقی‌خان شده از آنجا علی‌نقی‌خان و شفیع‌خان را همراه برداشته روانه شوشتر شد ولی چون جشن نوروز گذارده شد برخلاف وعده محمدتقی‌خان که به شوشتر نیامده و آمد و شد میانجی‌گران کاری نگشود، علی‌نقی‌خان اجازه خواست که خود او به دزتل رفته برادرش را به شوشتر بیاورد و چون رفت محمدتقی‌خان را برداشته آهنگ شوشتر نمود ولی از سه فرسخی هر دو برگشته به دزتل رفتند. منوچهرخان دانست که فریب ایشان را خورده و بدان سرشد که لشکر به دزتل ببرد. هم در این هنگام گروهی از مردم بختیاری که از محمدتقی‌خان دل آزرده بودند به لشکرگاه دولتی پیوستند. و چون منوچهرخان با لشکر از شوشتر روانه گردید بسیاری از ایل

محمدتقی خان در خود یارای ایستادگی ندیده دژ تل را رها کرده و با زنان و فرزندان خویش و باکسان و پیوستگان از راه رامهرمز و بهمئی به فلاحیه شتافته به شیخ ثامر کعب پناه برد.

منوچهرخان به دژ تل درآمده علیرضاخان بختیاری را که محمدتقی خان پدر او را کشته بود ایلخانی و حاکم بختیاری برگزیده در آن دژ برنشاند و خویشتن با سپاه و توپخانه از دنبال محمدتقی خان آهنگ فلاحیه نمود و چون به نزدیکی آنجا رسید لشکر را فرود آورد. کس نزد شیخ ثامر فرستاد که محمدتقی خان را که گناه کرده دولت است نزد او بفرستد شیخ ثامر ایستادگی کرده ولی خواست تدبیری به کار زند و نامه‌ای به شیخ بحرین نوشته از او خواستار شد که پای میانجی‌گری به میان آورده از معتمدالدوله برای محمدتقی خان بخشایش طلب کند شیخ بحرین درخواست او را پذیرفته و سرانجام با منوچهرخان چنین قرار دادند که او کسی از نزدیکان خود را به فلاحیه بفرستد تا به محمدتقی خان زینهار داده نزد او بیاورند سپس هم ثامر زنان و فرزندان او را گسیل دارد معتمدالدوله سلیمان خان سرتیپ خواهرزاده خود را فرستاد و او به محمدتقی خان دلگرمی داده همراه خود با شیخ ثامر به لشکرگاه منوچهرخان آورد.

منوچهرخان محمدتقی خان را به یکی از بزرگان سپرد که پاسبانی نماید و ثامر را نیک نواخته به فلاحیه بازگردانید که علی نقی خان و دیگر کسان محمدتقی خان را نزد او بفرستد.^۱

نافرمانی شیخ ثامر

شیخ ثامر از آن سرچشمه آب می خورد که محمدتقی خان و دیگر سرکشان جنوب زیرا او در آن سرزمین خود سخت استوار و نیرومند بود و این زمان به گفته ناسخ التواریخ پانزده هزار سوار آراسته و آماده داشت و این بود که انگلیسیان او را بحال خود نگذارده به سرکشی وادارش می نمودند. لیارد بی پرده می نویسد که ثامر با انگلیسیان دوستی داشت و با سرکردگان کمپانی هند در کشتی های جنگی شطالعرب و با نماینده ایشان در بندر بصره نامه نویسی ها می کرد و آنان وعده به ثامر داده بودند که اگر نیازی بیفتد از هیچگونه یاری و دستگیری به او دریغ نخواهند کرد.

ثامر فریفته این وعده ها گردیده با دولت ایران سرگرانی می نمود و چون از لشکرگاه منوچهرخان به فلاحیه برگشت از سپردن محمدتقی خان بدست دولت پشیمان گردیده از گسیل داشتن علینقی خان و دیگران خودداری نمود و با بختیاریان که در نزد او بودند و با لیارد انگلیسی که پس از ساختن کار محمدتقی خان نزد کعبیان شتافته بود به شور نشسته چنین قرار دادند که شبانه شبیخون به لشکرگاه معتمدالدوله برده محمدتقی خان را رها گردانند و شب هنگام این تدبیر خود را بکار بسته گروه انبوهی از عرب و بختیاری به ناگهان هجوم به لشکر دولت برده از شلیک تفنگ هیاهوی غریبی برپا بود و گروهی از دوسوی کشته گردید ولی به رها کردن محمدتقی خان دست نیافته نومید باز گردیدند.

این حادثه منوچهرخان نیت ثامر را دانسته به دانسر شد که سپاه بر سر فلاحیه برده ثامر را گوشمالی دهد. در این هنگام مولافرج الله خان والی هویزه و شیخ عشیره با وی و دیگران با دسته های خود به

لشکرگاه او در آمدند و شیخ عبدالرضا که هنوز در بغداد می‌زیست نامه به منوچهرخان نوشته پس از اجازه پیش او آمد نیز منصورخان فراهانی که با دسته‌ای از سپاه از پیش فرهادمیرزا والی فارس برای گرفتن مالیات از کعبیان آمده بود به لشکر او پیوست. منوچهرخان با سپاه از رود حراحی گذشته سپاهیان را بر آن واداشت که بر جوی‌ها و آب‌های فراوانی که در پیرامون فلاحیه است پلها ساخته و جسرها ببندند. در این میان شیخ ثامر که خود را درمانده و زیون دیده از انگلیسیان دستگیری ندید علمای فلاحیه را به میانجیگری پیش منوچهرخان فرستاد و سرانجام قرار دادند که ثامر مالیات چندین ساله خود را که در زمان والی‌گری منوچهرخان در فارس نپرداخته بود بپردازد و کسان محمدتقی خان را نیز بسپارد. ثامر پولی را که منوچهرخان می‌خواست پرداخته درباره سپردن بختیاریان مهلت خواست و دوتن از خویشان خود شیخ مرید و شیخ فدعم را گروه سپرد منوچهرخان از فلاحیه برخاسته به شوشتر بازگشت.

ولی ثامر چون سپردن بختیاریان را نمی‌خواست و آن از ننگ خود می‌دانست بدیشان گفت که سرخود گرفته از فلاحیه بیرون روند کریمخان برادر کوچک محمدتقی خان و شفیع خان از خویشان او در کوهستان با دست مردم بهمئی و بختیاری کشته گردیدند و زنان و فرزندان محمدتقی خان گرفتار شده به شوشتر نزد معتمدالدوله فرستاده شدند. تنها علینقی خان و چندتن دیگر توانستند با هر سختی خود را به تهران رسانیده در توپخانه بست نشینند. از آنسوی منوچهرخان چون از رفتار شیخ ثامر درباره بختیاریان آگاه گردید فدعم و مرید را که گروگان نزد او بودند به بازار شوشتر فرستاد و فرمان کشتن

داد. ولی سپس به شفاعت علمای آن شهر از سر خون ایشان درگذشت. و چون هنگام پائیز رسیده از سختی گرما کاست بار دیگر با سپاه و توپخانه آهنگ فلاحیه نمود. ولی پیش از آنکه او به فلاحیه برسد شیخ ثامر زنان و فرزندان و مال خود را برداشته به کوت‌الشیخ بگریخت و پس از مدتی از آنجا به کویت رفت. منوچهرخان به فلاحیه آمده حکومت کعب را به شیخ عبدالرضا سپرد و برای بختیاری و دیگر نواحی حاکم‌ها فرستاد ولی در این میان شیخ عبدالرضا بی جهت از فلاحیه و برادرش از لشکرگاه معتمدالدوله بگریختند. معتمدالدوله مولی فرج‌الله مشعشی را والی خوزستان گردانیده فرمان داد که با دسته‌ای از سواران خود در فلاحیه نشیمن‌گزیند تا ثامر برگشتن نتواند. نیز دستور داد که به آبادی محمزه بکوشد و خویشتن با سپاه از راه شوشتر و دزفول و خرم‌آباد بیرون رفت و محمدتقی خان را باکنده و زنجیر به تهران فرستاد.

مؤرخان تحقیقات کتب پوز علوم اسلامی

قرارداد ارضروم و سرحد عراق و خوزستان

از آن هنگام که علیرضا پاشا محمره را ویران ساخت رنجش و دشمنی میانه دو دولت ایران و ترک پدید آمده به گفته ناسخ دولت ایران پنج کرور زر مسکوک تاوان آن تاراج و کشتار و ویرانی را می‌خواست و گاهی بدان سر می‌شد که از سرگرم بودن عثمانیان به جنگ محمدعلی پاشای مصری استفاده جسته لشکر بر سر بغداد بفرستد. عثمانیان می‌گفتند محمره خاک عثمانی است و والی بغداد که آنجا را ویران کرده خود یک شهر عثمانی را ویران کرده انگلیسیان

نیز از هرباره هواداری از ترکان می نمودند. پس از آمد شد و سفرای بسیار سرانجام به میانجی گری سفرای انگلیس و روس چنین قراردادند که هر یک از چهار دولت ایران و عثمانی و روس و انگلیس نماینده‌ای از خود بفرستند که کمیسیونی در ارضروم کرده دریا سراسر سرحداتی ایران و ترک قراری بدهند. نماینده ایران در آن کمیسیون میرزاتقی خان امیرنظام (امیرکبیر) بود و بدینسان که در تاریخها نگاهشته اند سه سال در ارضروم نشیمن داشت و پس از گفتگوها و پاره پیش آمدها سرانجام در ماه جمادی الاخری سال ۱۲۶۳ قراردادی بسته شد که به «قرارداد ارضروم» معروف می باشد در فقره دوم آن قرارداد سرحدی عراق و خوزستان را بدین عبارت‌ها از هم باز نمودند.

«دولت عثمانی» نیز قویاً تعهد می کند که شهر و بندر محمره و جزیره الخضیر و عشایر متعلقه معروفه ایران است به ملکیت در تصرف ایران باشد و علاوه بر این حق خواهند داشت که کشتیهای ایران به آزادی تمام از محلی که به جر مصب می شود تا موضع التحاق حدود طرفین در شهر مذکور آمد و رفت نمایند.

هم در توضیحاتی که سفرای انگلیس و روس در پاسخ پرسش‌های دولت عثمانی داده اند درباره این فقره نگاهشته می شود: «لنگرگاه محمره در محلی است که واقع شده است در محاذی شهر داخل در مرداب خفار».

پس از پیدایش اسلام این نخستین بار بود که سرحد غربی ایران شناخته شد و از این سپس دستاویزی برای والیان بغداد در زمینه دست اندازی بخاک ایران و فتنه انگیزی در میان عشایر خوزستان باز

نماید.

پس از بسته شدن این قرارداد حاج میرزا آقاسی «شخص اول ایران»^۱ مولی فرج الله خان مشعشعی را به تهران آمده بود که حکومت خوزستان داده سپرد که در محمره دژی برپا سازد و می گفت پاسبان در آنجا گذارده راه حاجیان را از سوی نجد و جبل خواهم قرار داد زیرا در زمان فتحعلی شاه ابن سعود پادشاه نجدنامه به دربار ایران نوشته خواستار شده بود که حاجیان ایران از راه نجد رهسپار مکه شوند.

ولی این اندیشه های حاج میرزا آقاسی چه سودمند بوده چه ناسودمند بکار بسته نشده حکمرانی مولی فرج الله در خوزستان جز زمان اندکی نبود زیرا در سال ۱۲۶۴ بود که محمدشاه بدرود زندگی گفته حاج میرزا آقاسی نیز با آرزوهای خود از میان برخاست.

پس از محمدشاه که نوبت پادشاهی به پسر نوجوان او ناصرالدین میرزا رسید چون رشته کارهای او بدست امیرنظام بود در همان سال نخست پادشاهی از میرزا جعفرخان مشیرالدوله را مأمور نمودند که همراه نمایندگان عثمانی و روس و انگلیس سرحداتی ایران و ترک را از روی ارضروم معین نموده نشانها پدید آورند و این

۱. حاج میرزا آقاسی از صوفیان بود و داعیه پیری داشت و این بود که به وزارت محمدشاه رسید راضی نبود کسی او را «وزیر» یا «صدراعظم» بخواند و وزارت و صدارت را پایین تر از شأن و جایگاه خود می دانست. سفرای دولت های اروپا که در تهران بودند چون دانستند که حاجی از لقب صدراعظم بدش می آید به رسم اروپاییان که صدراعظم را «پریمیر» می خوانند حاجی را «شخص اول ایران» نامیدند و حاج میرزا آقاسی آن لقب را پسندیده دستور داد که همیشه او را با آن لقب یاد کنند.

کار چهار سال مدت کشید د ناسخ التواریخ می نگارد. درویش پاشا نماینده عثمانی به نیرنگ و فریب کعبیان را برمی انگیزخت که خود را رعیت عثمانی بخوانند و وعده می داد که مالیات ده ساله را از ایشان نخواهد گرفت.

ولی کعبیان تن به آن ننگ ندادند و با آنکه مشیرالدوله دو هزار تومان بر مالیات ایشان بیفزود و شش هزار تومان بر شهر هویزه مالیات بست باز همگی به رعیتی ایران خرسند بودند.

دبیر درویش پاشا در این سفر خورشید پاشا نامی بوده که کتابی درباره سفر خود نوشته و از کتاب او نیز پیدا است که کعبیان با عثمانیان روی نشان نمی داده اند و اینست که خورشید پاشا زشتگویی بسیار از ایشان نموده است.^۱



پایان روزگار مشایخ فلاحیه

لشکرکشی منوچهرخان به خوزستان که با آن فیروزی به پایان رسید یکی از کارهای سودمند و تاریخی دوره قاجاریان بود و پای دولت را در آن سرزمین استوار گردانید. در نتیجه آن لشکرکشی سراسر خوزستان بدست دولت درآمد فرمانرواییها جدا جدا همه از میان برخاست و از آن هنگام بود که جنوب خوزستان که از آغاز پادشاهی قاجاریان بسته فرمانروایی فارس گردیده بود باردیگر به حکمرانی خود خوزستان برگشت شیخ ثامر که معتمدالدوله او را از فلاحیه بیرون راند آخرین شیخ نیرومند و سرکش فلاحیه بود پس از وی آن خاندان را چندان توانایی نماند که به دولت سرکشی نمایند یا از دادن

۱. ناسخ التواریخ و کتاب خورشید پاشا.

مالیات خودداری کنند.

نیز طوایف خمیس که در نزدیکی های رامهرمز نشیمن داشت و آل محسن که کعبیان محمره بودند همچنین اعراب با وی از فلاحیه جدا کرده شدند از آن پس خاندان مشایخ محمره (خاندان شیخ خزعل خان) آبرومندترین خاندان از اعراب خوزستان بودند و شیخ فلاحیه را با آنکه لقب «شیخ المشایخ» می دادند خود جایگاه پائین تری داشت تا آنجا که در زمان شیخ خزعل خان آن خاندان برانداخته شد و شیخ خزعل یکی را از کسان خود به حکمرانی فلاحیه برمی گماشت. نخستین شیخ فلاحیه پس از ثامر شیخ فارس پسر شیخ غیث بود که پس از چند سالی چون از عهده پرداخت مالیات بر نمی آمد حاکم خوزستان او را برداشته شیخ لفته نامی را به جای او برگماشت و این دو تن تا سالیان دراز هم چشم و جانشین یکدیگر بودند که حاکم خوزستان گاهی آن را برداشته این را می گذاشت و گاهی آن را گزارده این را برمی داشت تا سرانجام شیخ لفته به دست کعبیان کشته گردیده به جای او شیخ جعفرخان پسر شیخ محمد شیخ المشایخ گردید و جانشین و هم چشم او نیز شیخ رحمة خان شیخ غیث بود که پیایی به جای یکدیگر می آمدند و چون شیخ رحمة نماوند برادر او شیخ عبدالله در هم چشمی با شیخ جعفر جای او را گرفت کار بدینسان بود تا در سال ۱۳۱۶ شیخ خزعل خان مالیات فلاحیه را نیز از دولت پذیرفته یکی از کسان خود را به سرپرستی کعب برگماشت و از آن زمان بازماندگان خاندان شیخ المشایخ پراکنده و پریشان گردیدند.^۱

در پائیز سال ۱۳۴۳ که دولت لشکر بر خوزستان کشید شیخ عبدالحسین خان نامی از بازماندگان آن خاندان با دسته‌ای از عرب از فلاحیه گریخته در بهبهان و آن پیرامون‌ها به لشکرگاه دولتی پیوسته و در آنجا بودند تا دولت فیروزی یافته فتنه شیخ خزعل خان را به پایان رسانیده و شیخ عبدالحسن خان را به پاداش آن دولتخواهی که از خود نموده بود به جای پیشینیان خود شیخ؟ المشایخ گردانیده رشته کارهای کعبیان را بدست او سپرد که نگارنده این نامه در زمستان آن سال بارها او را در اهواز دیدار می‌کردم.^۱



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

۱. گویا اکنون در تهران و بی‌کار باشد

۲- مشایخ محمره

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

حوزستان در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه

در زمان مرگ محمدشاه اگر چه کسی از خاندان پادشاهی جز ناصرالدین میرزای ولیعهد خواستار تاج و تخت نبود با این همه در بیشتر از نواحی و شهرهای ایران از خراسان و کرمان و شیراز و بروجرد و مازندران شورش برپا بود در این زمان در خوزستان هم شورش‌هایی برخاسته که از جمله آنها داستان شوخی آمیز شاه حداد است.

این مرد یکی از مشایخ آل‌کثیر بوده و شیخ حداد نام داشته ولی چون خبر مرگ محمدشاه و شوریدگی ایران را می‌شنود با دسته‌ای از عرب به شوشتر آمده در آنجا در دژ سلاسل نشیمن می‌گیرد و

به‌همدستی مردم اوباش به خودسری برخاسته خویشان را «شاه‌حداد» می‌خواند و از مردم طلب مالیات می‌کند. ولی چون مرد سبک مغزی بوده در اندک زمانی رسوا شده مردم او را دست می‌اندازند. مردم شوشتر داستان‌های خنده‌آور بسیار از او دارند که زبان‌به‌زبان نگاهداشته‌اند و جمله‌هایی را از شاه‌حداد با لهجه خاصی که اعراب خوزستان برای گفتگوی فارسی دارند نقل می‌نمایند.^۱

در همان‌زمان مشایخ عرب در همه جای خوزستان سر به نافرمانی آورده بودند و چون در سال ۱۲۶۵ میرزا قوما^۲ نامی از سادات بهبهان در آن شهر به سرکشی برخاسته بازار راهزنی و تاراج و کشتار را در آن نواحی گرم گردانید این مشایخ خوزستان همگی با او همدست بودند. در ناسخ‌التواریخ نام آن مشایخ را شیخ حاکم و شاه‌حداد و شیخ جابر و شیخ عبدالله و شیخ قادر می‌نگارد.

مرکز تحقیقات کاتبین علوم اسلامی

۱. مردم شوشتر و دزفول فارسی را با لهجه خاصی گفتگو می‌کنند که با فارسی ادبی تفاوت بسیار دارد. و چون تازیان آنجا به فارسی سخن بگویند تازه آن لهجه خاص شوشتری را با لهجه دیگری گفتگو می‌نمایند از عبارتهایی که از شاه‌حداد نقل می‌کنند آن که روزی از بازار شوشتر می‌گذشته چون مردم به احترام او بر نمی‌خاسته‌اند داد می‌زده. «خودت وری خودت نشین». (برخیز و بنشین). می‌گویند چون به تهران رسیده و در توپخانه توپها را دیده بود سخت ترسیده و می‌گفته: «خودمان چه دانستی اغز توپ اغز قشون» (ما چه می‌دانستیم اینقدر توپ و اینقدر قشون است).

۲. میرزا قوما از سرکشان معروف آن زمان و همچون محمدتقی‌خان و شیخ‌ثامر ابزار سیاست انگلیس بوده و تا این هنگام بارها شوریده و مایه دردسر دولت گردیده بود ولی هر زمان به عنوانی خود را می‌نموده است. لیارد در کتاب خود نام او را برده.

شیخ حاکم گویا برادر شیخ فارس بوده و در برخی نوشته‌ها او را نیز شیخ فلاحیه نام برده‌اند ولی در دفترچه تاریخ کعب نام او برده نمی‌شود شاه حداد همان است که گفته‌ایم ولی نمی‌دانیم چگونه از شوشتر بیرون آمده بود شیخ جابر گویا همان حاج جابر حاکم محمره باشد دو تن دیگر شناخته نیستند.

باری ناصرالدین شاه پس از نشستن به تخت پادشاهی عموی خود اردشیر میرزا را به حکومت لرستان و خوزستان فرستاد و او به لرستان آمده در سال ۱۲۶۶ با توپخانه آهنگ خوزستان کرد که نخست به دزفول در آمده از آنجا به شوشتر رسیده و به گفته ناسخ مردم فتنه جوی آن دو شهر را دستگیر کرده به تهران فرستاد. سپس سلیمان خان نامی را که سردار سپه بود با پنج هزار سپاهی و توپخانه به رامهرمز و گوشمال داده مالیات آن نواحی را گرد آورد. سلیمان خان چون به نواحی رامهرمز رسیده مشایخ عرب دست به هم داده به جنگ او شتافته و در برابر او سپاه آراستند نیز پسر میرزا قوما با دسته‌ای به یاری آنان رسیده. اردشیر میرزا که خود نیز از دنبال سلیمان خان روانه شده و به آن نزدیکی‌ها رسیده بود از چگونگی آگاه شده نامه‌ها به مشایخ عرب نگاشته آنان را با بیم و نوید به پراکنده شدن برانگیخت ولی سلیمان خان از دنبال آنان رفته شاه حداد و شیخ حاکم و شیخ جابر را دستگیر نمود و آنان را نزد اردشیر میرزا فرستاد و او را یک ماه در دژ شوشتر با کُنده زنجیر نگاهداشته سپس هر سه تن را روانه تهران گردانید.^۱

حکمرانی خانلر میرزا در خوزستان

در سال ۱۲۶۷ خانلر میرزای حشمةالدوله عموی دیگر ناصرالدین شاه حکمران لرستان و خوزستان گردیده و او تا سالیان دراز این حکمرانی را داشت که خوزستان را به پسرش ابراهیم میرزا سپرده خویشتن در لرستان می‌نشست گاهی نیز خویشتن به خوزستان می‌رفت.

یکی از کارهای او ساختن هفت چشمه از پل فتحعلی خانی شوشتر است که گزند سیل شکست برداشته و راه رفت و آمد از روی پل را بر روی کاروانیان بسته بود.

دیگری بستن بند هاشم هویزه است که داستان آن را در پیش نگاشتیم. تا زمان او همیشه والیان هویزه و حکام خوزستان آن را می‌ساختند و از عهده بر نمی‌آمدند خانلر میرزا کوشش فزونتر به کار برده و خرج‌های گزاف کرد و اگر چه او نیز تا دیری از عهده بر نمی‌آمد ولی سرانجام بندی ساخته و آن را «سد ناصری» نام نهاد.

حاجی نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ در خوزستان بوده و این بند را دیده می‌گوید آن را چنانکه می‌بایست نساخته‌اند با آنکه می‌گوید خانلر میرزا پنجاه هزار تومان خرج آن کرده.

حاج جابر خان نصرت‌الملک

چنانکه گفتیم پس از لشکرکشی معتمدالدوله به خوزستان مشایخ کعب و دیگر فرمانروایان بومی از توان افتادند و پای دولت در آنجا استوار گردید ولی از آغاز حکمرانی خانلر میرزا خاندان نوینی در خوزستان رویدن گرفته و چنانکه خواهیم دید بار دیگر این خاندان

رشته کارهای خوزستان را در دست گرفته دولت را در آنجا بی اختیار می‌گرداند و این خاندان مشایخ محمره است که در این بخش گفتگو از آنان داریم.

بنیادگذار این خاندان حاج جابر پسر حاج یوسف است که نام و نام پدرش را در پیش برده‌ایم. حاج جابر چنانکه گفتیم گماشته جابر در محمره بود ولی در داستان لشکرکشی معتمدالدوله بر سر ثامر هرگز نام او برده نمی‌شود. سپس هم که ناسخ التواریخ داستان گرفتاری او را به دست اردشیر میرزا و فرستاده شدن او را به تهران می‌نگارد از چگونگی رهایی او هیچگونه آگاهی نداریم



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۲ - مشایخ محمره



خوزستان در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه

در زمان مرگ محمدشاه اگر چه کسی از خاندان پادشاهی جز ناصرالدین میرزای ولیعهد خوستار تاج و تخت نبود با این همه در بیشتر از نواحی و شهرهای ایران از خراسان و کرمان و شیراز و بروجرد و مازندران شورش برپا بود در این زمان در خوزستان هم شورش‌هایی برخاسته که از جمله آنها داستان شوخی آمیز شاه جداد است.

این مرد یکی از مشایخ آل کثیر بوده و شیخ حداد نام داشته ولی چون خبر مرگ محمدشاه و شوریدگی ایران را می شنود با دسته‌ای از عرب به شوشتر آمده در آنجا در دژ سلاسل نشیمن می‌گیرد و به‌همدستی مردم اوباش به خودسری برخاسته خویشان را

«شاه حداد» می خواند و از مردم طلب مالیات می کند. ولی چون مرد سبک مغزی بوده در اندک زمانی رسوا شده مردم او را دست می اندازند. مردم شوشتر داستان های خنده آور بسیار از او دارند که زبان به زبان نگاه داشته اند و جمله هایی را از شاه حداد با لهجه خاصی که اعراب خوزستان برای گفتگوی فارسی دارند نقل می نمایند.^۱

در همان زمان مشایخ عرب در همه جای خوزستان سر به نافرمانی آورده بودند و چون در سال ۱۲۶۵ میرزا قوما^۲ نامی از سادات بهبهان در آن شهر به سرکشی برخاسته بازار راهزنی و تاراج و کشتار را در آن نواحی گرم گردانید این مشایخ خوزستان همگی با او همدست بودند. در ناسخ التواریخ نام آن مشایخ را شیخ حاکم و شاه حداد و شیخ جابر و شیخ عبدالله و شیخ قادر می نگارد.

شیخ حاکم گویا برادر شیخ فارس بوده و در برخی نوشته ها او را نیز

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. مردم شوشتر و دزفول را با لهجه خاصی گفتگو می کنند که با فارسی ادبی تفاوت بسیار دارد. و چون تازیان آنجا به فارسی سخن بگویند تازه آن لهجه خاص شوشتری را با لهجه دیگری گفتگو می نمایند از عبارتهایی که از شاه حداد نقل می کنند آن که روزی از بازار شوشتر می گذشته چون مردم به احترام او بر نمی خاسته اند داد می زده. «خودت وری خودت نشین». (برخیز و بنشین). می گویند چون به تهران رسیده و در توپخانه توپها را دیده بود سخت ترسیده و می گفته: «خودمان چه دانستی اغز توپ اغز قشون» (ما چه می دانستیم اینقدر توپ و اینقدر قشون است).

۲. میرزا قوما از سرکشان معروف آن زمان و همچون محمدتقی خان و شیخ ثامر ابزار سیاست انگلیس بوده و تا این هنگام بارها شوریده و مایه دردسر دولت گردیده بود ولی هر زمان به عنوانی خود را رها می نموده است. لیارد در کتاب خود نام او را برده.

شیخ فلاحیه نام برده‌اند ولی در دفترچه تاریخ کعب نام او برده نمی‌شود شاه حداد همان است که گفته‌ایم ولی نمی‌دانیم چگونه از شوشتر بیرون آمده بود شیخ جابر گویا همان حاج جابر حاکم محمره باشد دو تن دیگر شناخته نیستند.

باری ناصرالدین شاه پس از نشستن به تخت پادشاهی عموی خود اردشیر میرزا را به حکومت لرستان و خوزستان فرستاد و او به لرستان آمده در سال ۱۲۶۶ با توپخانه آهنگ خوزستان کرد که نخست به دزفول در آمده از آنجا به شوشتر رسیده و به گفته ناسخ مردم فتنه جوی آن دو شهر را دستگیر کرده به تهران فرستاد. سپس سلیمان خان نامی را که سردار سپه بود با پنج هزار سپاهی و توپخانه به رامهرمز و گوشمال داده مالیات آن نواحی را گرد آورد. سلیمان خان چون به نواحی رامهرمز رسیده مشایخ عرب دست به هم داده به جنگ او شتافته و در برابر او سپاه آراستند نیز پسر میرزا قوما با دسته‌ای به یاری آنان رسیده. اردشیر میرزا که خود نیز از دنبال سلیمان خان روانه شده و به آن نزدیکی‌ها رسیده بود از چگونگی آگاه شده نامه‌ها به مشایخ عرب نگاشته آنان را با بیم و نوید به پراکنده شدن برانگیخت ولی سلیمان خان از دنبال آنان رفته شاه حداد و شیخ حاکم و شیخ جابر را دستگیر نمود و آنان را نزد اردشیر میرزا فرستاد و او را یک ماه در دژ شوشتر با کُنده زنجیر نگاهداشته سپس هر سه تن را روانه تهران گردانید.^۱

حکمرانی خانلر میرزا در خوزستان

در سال ۱۲۶۷ خانلر میرزای حشمةالدوله عموی دیگر ناصرالدین شاه حکمران لرستان و خوزستان گردیده و او تا سالیان دراز این حکمرانی را داشت که خوزستان را به پسرش ابراهیم میرزا سپرده خویشتن در لرستان می‌نشست گاهی نیز خویشتن به خوزستان می‌رفت.

یکی از کارهای او ساختن هفت چشمه از پل فتحعلی خانی شوستر است که گزند سیل شکست برداشته و راه رفت و آمد از روی پل را بر روی کاروانیان بسته بود.

دیگری بستن بند هاشم هویزه است که داستان آن را در پیش نگاشتیم. تا زمان او همیشه والیان هویزه و حکام خوزستان آن را می‌ساختند و از عهده بر نمی‌آمدند خانلر میرزا کوشش فزونتر به کار برده و خرج‌های گزاف کرد و اگر چه او نیز تا دیری از عهده بر نمی‌آمد ولی سرانجام بندی ساخته و آن را «سد ناصری» نام نهاد.

حاجی نجم‌الملک که در سال ۱۲۹۹ در خوزستان بوده و این بند را دیده می‌گوید آن را چنانکه می‌بایست نساخته‌اند با آنکه می‌گوید خانلر میرزا پنجاه هزار تومان خرج آن کرده.

حاج جابر خان نصرت‌الملک

چنانکه گفتیم پس از لشکرکشی معتمدالدوله به خوزستان مشایخ کعب و دیگر فرمانروایان بومی از توان افتادند و پای دولت در آنجا استوار گردید ولی از آغاز حکمرانی خانلر میرزا خاندان نوینی در خوزستان رویدن گرفته و چنانکه خواهیم دید بار دیگر این خاندان

رشته کارهای خوزستان را در دست گرفته دولت را در آنجا بی اختیار می گرداند و این خاندان مشایخ محمره است که در این بخش گفتگو از آنان داریم.

بنیادگذار این خاندان حاج جابر پسر حاج یوسف است که نام و نام پدرش را در پیش برده ایم. حاج جابر چنانکه گفتیم گماشته جابر در محمره بود ولی در داستان لشکرکشی معتمدالدوله بر سر ثامر هرگز نام او برده نمی شود. سپس هم که ناسخ التواریخ داستان گرفتاری او را به دست اردشیر میرزا و فرستاده شدن او را به تهران می نگارد از چگونگی رهایی او هیچگونه آگاهی نداریم^۱ ولی از همان آغاز حکمرانی خانلر میرزا بار دیگر او را در خوزستان می یابیم که این زمان یکی از هواخواهان دولت می باشد و گذشته از حکومت محمره منصب سرحدداری نیز پیاد کرده و روز بروز جایگاه او را در نزد دولتیان والاتر می گرداند.

گویا نخستین دولتخواهی حاج جابر که مایه کار او گردیده این داستان است که در سال ۱۲۶۷ که خانلر میرزا تازه به خوزستان رسیده بود در محمره وبا افتاده و فوجی سرباز که در آنجا پاسبان بوده برخی از ناخوشی بی پا و برخی از ترس پراکنده می شوند در چنین هنگامی گروهی از اعراب گرد هم آمده و در جزیره الخضر به دژ آنجا دست یافته بیرق شورش و نافرمانی بلند می سازند و حاکم بصره در نهان

۱. اگر چه ناسخ تنها نام «شیخ جابر» می برد و یقین نیست که مقصود اینجا حاج جابر باشد ولی ما چون جابر دیگری میان مشایخ عرب در آن زمان نمی شناسیم و آنگاه داستان گرفتاری حاج جابر و برده شدن او به تهران در خوزستان مشهور است از این جهت ها ما شیخ جابر را جز او نمی دانیم.

آتش فتنه را دامن می‌زده. در چنین هنگام سختی حاج جابر خان داوطلبانه به چاره‌کار برخاسته و با شورشیان جنگ کرده پس از کشته شدن کسانی از دو سوی آنان را از دژ و از جزیره بیرون می‌راند و بدینسان نام دولتخواهی خود را مشهور می‌گرداند.^۱

سپس در سال ۱۲۶۹ پیشامد دیگری می‌کند و آن اینکه باز و یا در محمره پیدا شده باز سربازان گرفتار بیماری می‌شوند و دسته‌ای از ایشان که تندرست بوده‌اند نقشه گریز می‌کشند. سرکردگان دست به دامن حاج جابر خان زده از او یاری می‌خواهند و او یکدسته از تفنگچیان عرب را می‌فرستد که سر راه بر گریختگان گرفته آنان را بازپس می‌گردانند. ولی دیری نمی‌گذرد که وبا بسیار سخت شده و تا آنجا که شش تن از سرکردگان و یکصد و پنجاه تن از سربازان وبا گرفته می‌میرند و بازماندگان یا بستری شده و یا می‌گریزند بی آنکه کسی جلوگیری نماید. بدینستیان دژ جزیره‌ی پاسبان می‌ماند و چون دسترسی به خانلرمیرزا نبوده سرکردگان باز از حاج جابر خان یآوری می‌خواهند و او پسر خود شیخ محمد را که رتبه سرهنگی داشته با صد تن تفنگچی عرب برای نگاهداری دژ می‌فرستد.

جنگ انگلیس با ایران و دست یافتن ایشان بر محمره و اهواز
در زمان قاجاریان جنگ‌هایی که فتحعلی شاه با روس کرده شکست خورده بر آبروی ایران برخورده و چون در زمان ناصرالدین‌شاه با انگلیس جنگ کرده شکست یافتند دیگر آبرویی

۱. یک رشته فرمانهایی درباره حاج جابر خان در دست ماست که این مطلب از روی آنها نگاشته می‌شود.

برای ایران باز نماند.

این جنگ داستان درازی دارد و در خور آن است که در کتاب جداگانه نگاشته شود. ما در اینجا تنها از یک بخش آن گفتگو داشته و به اختصار یاد خواهیم کرد.

در سال ۱۲۷۲ که سلطان مرادمیرزا به فرمان ناصرالدین شاه هرات را با جنگ و خونریزی بگشاد انگلیسیان که از سال‌ها به ایران در این زمان باره در آزرده‌گی داشتند و به آشفته‌گی کار این کشور می‌کوشیدند این زمان دهمشنی آشکار ساخته کشتی‌های جنگی خود را به خلیج فارس فرستادند و به شهر بوشهر و آن پیرامون‌ها دست یافتند دولت ایران هم به لشکرکشی برخاسته به جنگ کشاکش پرداختند. ولی چون به بندرهای خوزستان نیز بیم هجوم می‌رفت خانلرمیرزا که گفتیم حکمران خوزستان بود از هر جا سرباز خواسته و خویشتن با پسرش ابراهیم میرزا به محمره آمده لشکرگاه ساخت و در جزیره‌الخصر و در آن سوی محمره در کنار شط سنگرها بنیاد نهاده توپ در آنها بگذاشت.

کاپیتن هنت که یکی از سرکردگان انگلیس در این لشکرکشی‌ها بوشهر و محمره بوده کتابی درباره آنها نوشته که اکنون در دست است نیز یاوری از سرکردگان فوج فراهان که در سپاه خانلرمیرزا بوده آنچه را که دیده از آغاز تا انجام به رشته نگارش آورده و این کتابچه او نیز در نزد ماست. آنچه از روی هم‌رفته نگارش‌های هر دوی اینان بر می‌آید سپاه ایران در دلیری و جنگجویی پای کمی از انگلیسیان نداشته‌اند و هرگز کوتاهی نمی‌نموده‌اند. سنگرهائی که بسته شده نیز به جا و استوار بوده. لیوتنان جنرال اوترم که سپهسالار لشکر انگلیس بوده

خود او در نامه‌ای که پس از انجام جنگ محمره به فرمانفرمای هندوستان نگاشته و اکنون نسخه آن در دست ماست درباره سنگربندی ایرانیان چنین می‌نویسد: «در کنارهای شمالی و جنوبی کارون در کنار شطالعرب سنگرهای بس استواری برای گذاردن توپ‌ها بالا آورده بودند که بیست پاکلفتی و هیجده پابلندی آنها بود و توپ‌های سنگینی بالای آنها چنان جا داده بودند که همگی بالا و پائین شطالعرب و آن سوی رود را تا آنجا که در تیررس توپها بوده به زیر فرمان می‌گرفت. می‌توان گفت که هر آنچه از دانش و آزمایش تا امروز بدست آمده اینان آن را بسته بودند تا نگذارند کشتی‌های ما به آن سوی سنگرهای ایشان گذر نماید»^۱. پس چه چیز باعث شکست ایرانیان شد؟... می‌توان گفت دو چیز یکی بودن خانلرمیرزا و یکی نبودن ابزار کار آنچه خانلرمیرزا است اگر چه او پسر عباس میرزا بوده او پسر عباس میرزا بوده ولی مردی جنگ نیازموده و ترسویی بیش نبوده در روزهای نخست خود او در اهواز نشسته پسرش ابراهیم میرزا را به عنوان سردار لشکرگاه پرداخته بیش از همه شکار قرقاول می‌کرد و چه بسا که سرکردگان را نیز همراه می‌برد سپس که خود خانلرمیرزا به محمره آمد کار بدتر شده هر چه بسرکردگان پیشنهاد می‌نمودند جز درشتخویی پاسخی نمی‌شنیدند. اگر کسی گفتگویی از آراستگی سپاه انگلیس می‌کرد که باید بهتر از این آماده کار بود او برافروخته تندی می‌نمود. همیشه می‌گفت انگلیس چه یارایی دارد تا با ما بجنگد یا ما از او بترسیم. در سایه این نادانی‌های او

۱. نامه اوترم در روزنامه اوقات‌العراق بصره چاپ نموده (سال چهارم شماره ۶۱ نیوسریز).

سرکردگان با هم در نهان پیمان می‌بندند که دیگر نزد او گفتگویی از این رهگذر ننمایند بلکه کسانی از آنان راه چاپلوسی پیش گرفته کاستن از اندازه توانایی انگلیس و خوار نمودن لشکرهای آنان را پیشه خود می‌سازند چنانکه کار به دیوانه‌بازی کشیده یکی از سرکردگان می‌گوید: «روز جنگ اذن بدهید من کشتی را بغل گرفته بیاورم اینجا» دیگری می‌گوید: «من یکدست به قلیان و یکدست به شمشیر جنگ خواهم کرد».

درباره ابزار کار هم یاور فراهانی می‌نویسد که روز نخست بیل و کلنگ نداشته و برای ساختن سنگر تیر و چوب پیدا نمی‌کردند و این است که سنگر کم ساخته بودند.

دست یافتن انگلیس بر شهر بوشهر در زمستان بوده (جنوری ۱۸۷۵) ولی در نزدیکی‌های جشن نوروز آهنگ محمره می‌نماید خانلرمیرزا یک رشته سنگرهایی در جزیره‌الکخضر داشته که آنها را به حاجی جابرخان و پسرش سرهنگ محمد (شیخ محمد) سپرده و یک دسته سرباز و سواره هم به یاری ایشان فرستاده بود. یک رشته سنگرهایی دیگر نیز در شمال محمره داشته و پشت سر این سنگرها چادرهای خود و چادرهای وزیرش و چادرهای پسرش هر یکی در جایگاه جداگانه برپا بوده.

انگلیسیان که از دریا به شط‌العرب درآمده و به سنگرهای ایرانیان نزدیک شده بودند بدین سر بودند که از جلو سنگرها گذشته در بالاتر از محمره بخشکی درآمده لشکرگاه بسازند. این بود که روز پنجشنبه بیست و نهم رجب که شش روز از نوروز می‌گذشت (۲۶ مارس ۱۸۵۷) هنوز صبح ندیده کشتی‌های ایشان آتشفشانی آغاز کرد. ایرانیان قصد

آنان را دانسته آماده نشسته بودند. اینان هم با توپ پاسخ دادند. تا چند ساعت جنگ سختی برپا بود و ایرانیان با نداشتن ابزار کار ایستادگی می نمودند بویژه در جزیره الخضر که حاج جابرخان و کسانش مردانگی می نمودند در این میان در چند سنگری خمپاره های انگلیس گزند بسیار رساند و یکی از سرکردگان که آقاجانی خان سرتیپ باشد زخمی گردید از آن سوی خانلرمیرزا و پسرش که سردار سپاه بودند نه چندان خود را باخته بودند که پشتیبانی سنگرها بنمایند و سربازان را از پراکندگی باز دارند. ابراهیم میرزا را می نویسد «میان گودالی نشسته بود هر سربازی که از سنگر فرار کرده بود می آمد می پرسید باز هم دعوا می کنند؟» با چنین حالی پیداست که از سپاه ایران کاری ساخته نمی شد و این بود که همین که یکی دو کشتی انگلیس بی باکانه از جلو سنگرها گذشته و کشتی نشینان آنها در بالا سرسنگرهای ایرانیان به خاک در آمدند و این خبر به خانلرمیرزا و دیگران رسید به جای آنکه سواره را به جلوگیری از آنان بفرستند خودشان سخت سراسیمه گردیده آهنگ گریز کردند و با شتاب سربازان را از سنگرها بازخواستند و قورخانه را آتش زده پراکنده و پاشیده راه اهواز را پیش گرفتند.

بدینسان جنگ محمره به پایان رسید. انگلیسیان با آسودگی به خشکی درآمدند آن شب را به احتیاط در کنار شط بسر دادند و فردا پیش رانده به لشکرگاه ایرانیان درآمدند و چادرهای خانلرمیرزا و دیگران را که برپا مانده بود با دیگر چیزهای فراوان از آن خود ساختند نیز لشکر به شهر محمره رانده به آنجا دست یافتند.

کاپیتن هنت می نویسد: هجده توپ و زنبورک نو و کارآمد به جا گزارده

رفته بودند و یکی از آنها توپ دوازده پوندی بود که در سال ۱۸۲۸ امپراطور روس به شاه ایران ارمغان فرستاده بود. می‌گوید: مقدار انبوهی گندم و آذوقه جا گذاشته بودند: شماره کشتگان که روی خاک مانده بود از هفتاد تا هشتاد شمرده می‌شد ولی از قبرهای تازه‌ای که در آن نزدیکی دیده می‌شد پیدا بود که بسیاری را هم به خاک سپرده‌اند می‌گوید. اینها شماره کشتگان نزدیک به سیصد تن نشان می‌دهد. ولی از آن آتش که ما بر سرآنان می‌بارانیدیم باید بیش از این کشته داده باشند. می‌گوید: اما از ما ده تن کشته شده و یک سرکرده با سی تن سرباز زخمی گردیدند.

این گریز خانلرمیرزا از جلو انگلیسیان یکی از داستان‌های رسوائی آمیز تاریخ ایران است. پاورفراهانی چیزهایی می‌نویسد که هر کس از خواندنش شرمزده می‌شود. از جمله می‌گوید: چون آهنگ کوچ کردند و حاج جابر خان آگاهی یافت از جزیره نزد خانلرمیرزا شتافته خواست او را نگاهداشته نگذارد کوچ نماید گفت: «چرا می‌رود؟! حکایتی نشده از قشون ما چندان تلف نشده» خانلرمیرزا گفت: «جز خجالت جواب دیگر نداریم» هر چه او لابه نمود که نروید و بایستید سودی نبخشید سرانجام گریه کرد که مرا در میان عرب بدنام ساختید دیگر نمی‌توانم در میان عرب زیست کنم.

رسوایی دیگر آن بود که بسیاری از زخمیان و بیماران را جا گذارده همراه نبرده بودند که برخی را انگلیسیها دریافته درمان کردند و برخی از بی‌کسی نابود شده یا خود را به میان چادرهای اعراب رسانیدند.

خانلرمیرزا چهار روزه خود را به اهواز رسانید. ولی چون سه کشتی از انگلیسیان از دنبال او آهنگ اهواز کرده بودند از ترس جان در آنجا

نیز درنگ نکرده روانه شوشتر گردید و سپاهی را مقداری با خود به شوشتر برده مقدار دیگری را به دزفول فرستاد که از آن راه روانه شوشتر شوند.

انگلیسیان تا اهواز پیش آمده به آن آبادی نیز دست یافتند و استوار بنشستند. پس از دیری خانلر میرزا دسته سپاهی آماده گردانیده به اهواز فرستاد که با انگلیسیان جنگیده بلکه جبران گذشته نماید ولی در این میان خبر آشتی ایران با انگلیس رسیده نیازی به جنگ باز نماند و انگلیسیان به خودی خود اهواز و محمره را گذاشته و بیرون رفتند.

باید دانست که آشتی ایران و انگلیس در شهر پاریس در هفتم شهر رجب رویداده و پیمان نامه مهر شده بود و بیست و دو روز دیرتر از آن در بیست و نهم رجب بود که چنانکه گفتیم جنگ محمره رویداد علت این قضیه آنکه در آن زمان میان ایران و اروپا یا هندوستان و اروپا سیم تلگرافی نبود از آن سوی هم کانال سوئز کنده نشد کشتی ها برای رسیدن از اروپا به هند یا به خلیج ایران بایستی از دماغه امید بپیچند و این بود که خبر آن پیمان و آشتی پس از دیر زمانی به هندوستان رسید و انگلیسیان خبر آن را به ایران دارند.^۱

آرامش خوزستان در زمان ناصرالدین شاه

پس از سال ۱۲۷۳ که جنگ انگلیس با ایران رویداد تا آخر زمان ناصرالدین شاه که چهل سال طول کشید در خوزستان جنگی یا شورش دانه نماند و گویا همیشه آرامش داشته: در این زمان عشایر عرب به چند بخش بوده و هر بخش شیخی جداگانه داشته:

۱. کتاب کاپیتن منت. کتابچه یاور فراهانی. ناسخ التواریخ.

کعبیانی که از محمره تا اهواز نشیمن داشتند با عشیره باوی سپرده حاج جابرخان بود. کعبیان فلاحیه و آن پیرامون‌ها شیخ دیگری داشتند که شیخ المشایخ لقب می‌گرفتند عشایر هویزه و آن پیرامون‌ها زیر سرپرستی خاندان مشعشع بودند آل‌کثیر در میانه شوشتر دزفول و آل‌خمیس در نزدیکی‌های رامهرمز هر یکی شیخ جداگانه داشتند. این پنج شیخ سردستگان عشایر عرب بودند و هر یکی شیخ‌های دیگری را زیر دست خود داشت.

چنانکه گفته‌ایم در میان همه اینها حاج جابرخان به هواخواهی دولت سرشناس بود و روزبروز کارش بالا می‌گرفت، پس از داستان جنگ انگلیس که فداکاری‌ها در راه ایران نمود در سال ۱۲۷۴ بود که خانلرمیرزا اختیار عشیره باوی را نیز به دست او داد. در فرمانی که از خانلرمیرزا در این باره در دست است می‌نویسد: «طایفه باوی را که بی ادب‌ترین اعراب می‌باشد به او واگذار داریم و این حکم را به خط خود می‌نویسیم که حاج جابرخان میر پنج «لا تأخذ بهم رأفه» باید چنان این طایفه را مؤدب کند که بی ادبی را بالمرة از خاطر فراموش نمایند در عزل و نصب مشایخ باوی و تنبیه و تأدیب و قتل و غارت این طایفه مختار است صریح‌تر می‌نویسم که اگر حاج جابرخان کل طایفه باوی را قتل عام کند از جانب من مرخص و مأذون است»

در فرمان دیگری که خود ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۴ نگاشته از حاج جابرخان رضایت‌ها نمود. و او را از میرپنجگی به رتبه سرتیپ اول رسانیده است.

پس از حاج جابرخان والی هویزه نزد دولت جایگاهی داشت دیگران هیچیک با دولت نزدیک نمی‌آمدند. هر یک از این مشایخ هم

حکمران عشیره خود بود و هم عهده‌دار مالیات آنان و هر یکی از ایشان که عهده پرداخت مالیات آنان بر نمی‌آمد حاکم خوزستان او را برداشته شیخ دیگری را بجای او بر می‌گماشت.

جنگ انگلیس این درس را به دولت قاجاری داد که خوزستان را بی‌لشکر و توپخانه نگذارد. این بود که همواره یک فوج سرباز با پانزده و شانزده توپ در شوشتر و فوج دیگر با چهار و پنج توپ در محمره و چند توپچی با یک توپ در هر یک از فلاحیه و هویزه نشیمن داشتند. محمره را سوری برگردش کشیده و برجها آورده بودند. نیز در اهواز سربازخانه ساخته همیشه دسته‌ای از سرباز را در آنجا نشیمن می‌دادند.

از بودن این لشکر و توپخانه در خوزستان آرامش پدید آمده کسی را یارای شورش نماند اعراب به جای تاخت و تاز به کشاورزی پرداختند و اندک آبای و خرمنی در آن سرزمین پدید آمد.

لیکن از همان زمانها بختیاریان به خوزستان راه یافتند و آنجا را زمستانگاه خود گرفتند و چنانکه شیوه همه اینگونه مردم است به دیه‌ها و آبادی‌ها آسیب فراوان می‌رسانیدند. در کتابچه سرشماری شوشتر که نام آن را خواهیم برد درباره روستای دیمچه چنین می‌نگارد: «پیش از این در آن روستا آبادی‌ها و دیه‌های بزرگ بود از دست‌اندازی لران بختیاریان آن آبادی‌ها به یکبار ویرانی یافتند که اکنون کسی را در آنجا نتوان یافت مگر برزگرانی از شوشتر که در آغاز فصل بارندگی از شهر سیاه چادر و بنه به آنجاها برده کشت زمستانی کرده بر می‌گردند تا بار دیگر به هنگام درو باز چادر و بنه برده و حاصل کشت را درو کرده و پاک نموده به شهر بیاورند.

شگفت تر آنکه با این همه بیدادگری بختیاران در زمان ایلخانی‌گری حسینقلی خان ایلخانی ظل السلطان مالیات خوزستان را (جز از مالیات محمره و عشایر سپرده شده به مزعل خان) سرجمع مالیات بختیاری کرده به ایلخان سپرده بود که خودگله را به گرگ سپردن بوده. حاجی نجم‌الملک در سفرنامه خود از سخت‌گیری ایلخانی به مردم خوزستان شکایت بسیار نوشته می‌گوید: «حسینقلی خان ایلخانی ایلخانی از سالی که در عربستان رخنه نموده سالی پنج ماه از زمستان و بهار ایلات بختیاری را می‌فرستد به صفحات عربستان از حدود دزفول الی رامهرمز و اهواز در تمام چمنزارها پراکنده می‌شوند» می‌گوید: «عمده پولتیک ایلخانی در عربستان این بود که میان شیوخ فتنه و دشمنی بیاندازد و جمعی را به کشتن بدهد و وجهی از این میانه مداخل نماید».

ولی زمان ایلخانی چندان دیر نکشید در همانسال ۱۲۹۹ که حاج نجم‌الملک سفرنامه خود را نوشته ظل السلطان ایلخانی را که به اصفهان آمده بود گرفته بکشت. پس از آن هر یک از مشایخ عرب مالیات خود را یکسره به حاکم خوزستان می‌پرداخت. ولی گویا یادگار آن زمانهاست که هنوز هم مالیات بیشتری از دیه‌ها در پیرامون شوشتر سر جمع مالیات بختیاری است در پیرارسال^۱ که نگارنده در خوزستن بودم مردم آن دیه‌ها همیشه شکایت از بیدادگری بختیاران داشتند و چنین می‌گفتند که مالیاتی که از بابت هر دیهی به دولت می‌پردازند از مردم بیچاره چندین برابر آن را دریافت می‌سازند.^۲

۱. سال ۱۳۰۳ شمسی.

۲. سفرنامه حاج نجم‌الملک تاریخ بختیاری.

سرشماری در خوزستان

در سال ۱۲۷۶ که شاهزاده بهرام میرزای معزالدوله حکمران خوزستان بود و خون او در آنجا نشیمن داشت به فرمان شاه در شهرها و دیه‌ها سرشماری کردند و چون کتابچه سرشماری دو شهر اکنون در دسترس ماست از هر کدام رقم‌هایی را در اینجا می‌آوریم:

در این کتابچه‌ها محله‌ها و دیه‌ها را خانه به خانه نگاشته شماره نشینندگان هر خانه را جداگانه آورده‌اند. شوشتر دارای دوازده محله است که چهار محله شمالی آن حیدری خانه و هشت محله جنوبی نعمتی خانه است. بیرون شوشتر چهار روستاست (بلوک): عقیلی و میاناب که فاریابست و گرگر و دیمچه که دیمی است.

درباره خود شوشتر رقم‌های پائین را آورده:

۲۴۶۷	خانه‌ها
۷۴۶۷	نرینه
۸۳۷۲	مادینه
۱۳۸۳۸	همگی نرینه و مادینه

درباره شهر و روستاهایش در یکجا این رقم‌ها را آورده:

۳۵۳۸	خانه‌ها
۳۵	بقعه
۳۶	مسجد و مدرسه
۱۰۹۰۹	نرینه
۸۷۳۶	مادینه

درباره دزفول و پیرامونش رقم‌های پائین را آورده:

۳۴۳۴	خانه
------	------

۴۹	مسجد و مدرسه
۱۵	حمام
۴	کاروانسرا
۱۴۱	دکان
۱۴۳۶۷	نرینه
۱۳۰۶۹	مادینه
۲۷۴۳۶	همگی نرینه و مادینه
۷۸۰۰	عشایر اعراب و لر در پیرامون شهر
۳۵۲۳۶	همگی شهر و پیرامونش
	درباره فلاحیه و پیرامونش رقم‌های پایین آورده شده:
۳۸۳۸	شهر و گرد شهر
۱۱۶۵	خاندان شیخ المشایخ (در جزو رقم بالا)
۲۵۴۳۴	عشایر فلاحیه
۲۹۲۷۱	همگی مردم شهر و گرد شهر و مردم عشایر
۲۷۸۴	جراحی
۱۰۰۴	دیه ملا
۲۰۰۰	هندکان
۷۵۰	بندر معشور
۳۶۶۰۹	همگی شهر و پیرامون و عشایر و این چهار آبادی

شیخ مزعل خان معزالسلطنه

حاجی جابرخان پس از سی سال کمابیش حکمرانی در سال ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ در محمره به درود زندگانی گفت چنانکه گفتیم او مرد

خردمند و هوشیاری بود و در آغاز کار خود با دولت ایران یکدل و یکرو رفتار داشت. ولی گویا پس از شکست ایران در جنگ محمره و آن رسوائیها بود که حاج جابرخان دل از ایران کنده و در نهران راهی با کارکنان انگلیس پیدا کرد. چه او در سال کار سرحداری همیشه با انگلیسیان سروکار داشت و هرکشتی انگلیس که از شط عبور می کرد بایستی در جلوی فیلیه کوشک نشیمنگاه حاج جابرخان بود توپ سلام بزند و از فیلیه نیز پاسخ آن با توپ داده شود که این رسم تا زمان شیخ خزعل خان نیز پایدار بود. این سروکار داشتن با انگلیسیان بهانه خوبی در دست حاج جابرخان بود که در نهاست با آنان دوستیها نیز داشته باشد.

پس از مرگ حاج جابر دو پسر او شیخ محمد و شیخ مزعل بر سر جانشینی پدر با هم به کشاکش برخاستند شیخ محمد با آنکه پسر بزرگتر بود عشیره **مختین مزعل** را بر او برگزیدند. و شیخ محمد به طهران آمده به شاه شکایت از کار خود کرد. برخی گفته اند که او هنوز از زمان پدر خود در طهران درنگ داشت. به هر حال ناصرالدین شاه هوای شیخ محمد را داشت و فرمان حکمرانی محمره و سرحداری بنام او داده روانه خوزستان ساخت ولی چون عشیره خواستار او نبود کار مزعل پیش رفته شیخ محمد ناگزیر گردیده به بصره رفت و در آنجا نشیمن گزید. شاه نیز به شیخ مزعل لقب «خان» و «نصرت الملک» که لقب حاج جابرخان بود فرستاد.

مزعل همچون پدرش همیشه از خود هواداری دولت نشان می داد ولی او نیز در نهران با انگلیسیان پیوستگی داشت. کم کم شکوه او بیشتر از پدرش گردیده شاه لقب «معزالسلطنه» و رتبه امیر تومانی نظام برای

او فرستاد و فرماندهی توپخانه و فوج سرباز که در محمره پاسبان بود هم به او وا گذاشت نیز از قصبه تا سرحد بصره و از اهواز تا محمره مالیات همگی عشایر که شماره آنان را حاج نجم‌الملک شش هزار خانوار نوشته سپرده به او بود که گردآورده خویشتن یکسره به خزانه دولت یا به حاکم خوزستان می پرداخت با آنکه مالیات دیگر مشایخ سر جمع بختیاری بود که با ایلخانی می پرداختند چنانکه پیش از نگاهشته‌ایم مزعل را کشتی‌هایی نیز بود که در شط‌العرب و کارون آمدوشد می نمودند و از هر باره دست او باز و راه مال‌اندوزی به روش گشاده بود.

سفر حاجی نجم‌الملک به خوزستان

ناصرالدین شاه در میانه‌های پادشاهی خود به آبادی خوزستان دلبستگی بسیار داشت و کسانی را برای بازدید آنجا می فرستاد. یکی از آن کسان حاج نجم‌الملک منجم‌باشی بود که در سال ۱۲۹۹ او را روانه آنجا ساخت تا بند شکسته اهواز را بازدید کرده مخارج بستن و ساختن آن را برآورد نماید. نیز هرگونه آگاهی درباره آبادی خوزستان به دست آورده یادداشت کند.

حاج نجم‌الملک هشت ماه در خوزستان درنگ داشت و گردش می نمود و کتابچه راپورتی و کتابی بنام سیاحت نامه نوشته و نقشه‌هایی برداشته که همگی آنها اکنون در دسترس ماست. درباره بند اهواز در آن زمان هم شهرت بی جایی بر سر زبان‌ها بود و چنین می پنداشتند که اگر آن بند ساخته شود سر به سر خوزستان فاریاب گردیده بار دیگر شکرستان ایران خواهد گردید حاج نجم‌الملک ارزش

حقیقی بند اهواز را بدست آورده درباره آن در راپورت خود چنین می‌نگارد: «هرگاه بنای آباد نمودن مملکت خوزستان بشود دولت ناچار است از اینکه به ترتیب اعمال متقدمین پیش رود زیرا آب کارون زیاد است و یکصد ده پانزده دژ، کی طاقت زیست در مقابل آن را ندارد و هکذا دو نهری که در دو طرف چنان سدی حفر شود هر چند عریض بگیریم مگر چقدر گنجایش آب خواهد داشت؟ و بر فرض که تمام آب کارون را در آن بگنجانیم زمین اطراف آن قابل ظرفیت آب را ندارد».

مقصودش آن است که اگر در زمان‌های باستان سراسر خوزستان کشتزار بوده مایه همه آنها تنها بند اهواز نبوده. بلکه از چند فرسنگی شمال شوشتر تا به پائین ده یازده بند دیگر بر پا بوده که اکنون نیم شکسته‌های آنها نمودار است و این بندها هر کدام آب ده بخشی از زمین‌ها بوده که از بند اهواز آبیاری نمی‌شود آنگاه آن بندها این سود را نیز داشته که هر کدام به نوبت خود از زور آب و از انبوهی آن می‌کاست که تا به برابر بند اهواز بر سر یک نیم بیشتر زور آب و انبوهی آن باز نمی‌ماند. کنون هم باید همه آن بند بسته شود تا خوزستان آباد گردد وگرنه یک بند اهواز به تنهایی در برابر زور آب ایستادگی نمی‌تواند و آنگاه از آن یک بند تنها جز بخش اندکی از زمین‌ها آبیاری نمی‌شود.

نکته دیگر که حاج نجم‌الملک در نیافته و ما اینک بر گفته‌های او می‌افزاییم این است که در زمان‌های باستان تنها یک سوم آب کارون از بستر بند اهواز روان بوده.

دوسوم دیگر آن چنانکه ما در پیش گفته‌ایم از بستر دیگر بنام مسرقان یکسره به دریا می‌ریخته است نیز گفته‌ایم که گویا یکی از

جهت‌های کندن جوی مسرقان این بوده که زور آب بر بند اهواز دیگر بندها کمتر باشد و گویا یکی از جهت‌های برافتادن بند اهواز که در قرن‌های پنجم و ششم روی داده برگشتن همگی آب به یک جوی بوده چنان که شرح این گفتگوها را در پیش داده‌ایم.

حاج نجم‌الملک درباره کشت و کار و کشتیرانی در رودها و درباره پریشان حالی مردم و بیدادگری حکمرانان و بختیاریان و مشایخ و دیگران شرح‌های بسیاری در راپورت‌ها در سیاحت‌نامه خود نوشته گذشته از این‌ها سرشماری‌های از عشایر عرب کرده که اگر چه از روی برآورده است ولی گزافه‌آمیز نیست. زیرا هر عشیره را طایفه به طایفه و دیه به دیه برآورد کرده و باریک‌بینی به کار برده. شاید هم از خود مشایخ آگاهی خواسته بوده. می‌گوید اعراب خوزستان همگی کمتر از بیست هزار خانواده نمی‌باشد.^۱

حاج نجم‌الملک از مردم شهرها نیز برآوردهایی کرده چنانکه شوشتر را دارای بیست هزار تن کمابیش و دزفول را دارای چهل هزار تن کمابیش می‌انگارد.^۲ درباره محمره می‌نویسد نزدیک به یک هزار

۱. لرد کرزن که نزدیک به همان زمانها به ایران آمده بود شماره اعراب خوزستان را از ۱۷۰ هزار تا ۲۰۰ هزار تن می‌نویسد. این نوشته او با گفته نجم‌الملک چندان فرق ندارد؛ زیرا هر خانه را که در شهر روی هم رفته دارای پنج تن آدمی می‌گیریم در دیه و بیابان می‌توان آن را دارای هفت یا هشت تن گرفت و از اینجا شماره حاج‌نجم‌الملک هم به ۱۵۰ هزار کمابیش خواهد رسید که با نوشته کرزن نزدیک بهم می‌باشد.

۲. باید گفت این برآوردها از روی باریک‌بینی نبوده زیرا سرشماری سال ۱۲۸۶ مردم شوشتر را کمتر از چهارده هزار تن و مردم دزفول را کمتر از بیست و هشت هزار تن نوشته و در مدت سیزده سال که تا زمان حاج‌نجم‌الملک فاصله دارد آن

خانه از چینه و کپر دارد.

درباره هویزه می‌نگارد: «به تقریر والی حالاش صد خانوار رعیت کپرنشین دارد.» رامهرمز را می‌نگارد: «دویست خانوار بیشتر جمعیت ندارد همه فقیر در خانه‌های چینه و کپر مسکن دارند» فلاحیه را می‌گوید «سی چهل باب خانه چینه دارد و صدالی دویست خانه کپر و بیست باب صغه که دکاکین کل است بدون درب و تخته»^۱.

آزادی کشتیرانی در کارون پایین

کارون که امروز بزرگترین رود ایران است از دهنه خود در دریا یا شط‌العرب تا یک فرسخ و نیم به شهر شوشتر مانده در خور کشتیرانی است و از باستان زمان همیشه کشتی‌ها در آن آمد و شد می‌کرده چیزی که هست در برابر شهر اهواز کمره‌ای از سنگ در بستر رود پیداست که از این کنار تا به آن کنار می‌کشد و در سایه برآمدگی که دارد آبشار ماندی پدید می‌آورد اگر چه در میانه آن کمره در دو جا گودی یا به عبارت دیگر دره‌ایست که بخش انبوه آب از آن دو گودی گذر می‌کند و هنگام بهار که سیلاب‌ها رود را لبریز می‌گرداند کشتی‌ها از آن رهگذرها نیز می‌گذرد لیکن چون در دیگر هنگام‌ها گذشتن کشتی‌ها از آن رهگذرها نیز دشوار بلکه خودکار نشدنی است از این جهت کشتی‌ها که در کارون کار می‌کنند چون به برابر شهر اهواز و به دم این کمره می‌رسید باید ایستاده بار خود را به خشکی بیرون بیاورند که با کشتی

اندازه فزونی که از شمارشهای او بر می‌آید باور نکردنی است.

۱. نسخه اصلی سیاحت‌نامه و راپورت و نقشه حاج نجم‌الملک در کتاب خانه دولتی است یک نسخه خطی از سیاحت‌نامه و راپورت هم در وزارت مالیه هست.

دیگری که در آن سوی کمره هست به جایی که خواهد رفت برده شود. آنچه ما می‌پنداریم مایه پیدایش شهر اهواز این کمره بوده زیرا کشتی‌ها که باید در آنجا ایست کرده بار خود را به کشتی دیگری بسپارند به بندرگاهی در آنجا نیاز داشته‌اند و خود آن بندرگاه است که رفته‌رفته بر آبادی خود افزوده و شهر بزرگی گردیده است.^۱

به هر حال رود کارون به علت این کمره سنگی به دو بخش می‌شود که ما شمالی را کارون بالا و جنوبی را کارون پایین می‌نامیم.

تا سال ۱۳۰۶ قمری هیچیک از دو بخش کارون برای کشتیرانی بیگانگان آزاد نبوده و کسی جز از خود ایرانیان در آن رود آمد و شد نمی‌کرده در آن سال ناصرالدین شاه برای پیشرفت کار بازرگانی پایین را که از اهواز تا به دریا یا به شط العرب است برای کشتیرانی بیگانگان نیز آزاد ساخت.

اروپاییان از این کار سخت شادمان گردیدند و نخستین کسانی که کشتی‌های خود را در آنجا بکار انداختند برادران لنچ از بازرگانان انگلیس بودند که در اهواز هم که تا آن زمان دهکده‌ای بیش نبود جایگاهی برای نشیمن کارکنان خود ساختند و می‌توان گفت که نخستین پایه آبادی آن شهر را اینان گزند را.

اما کارون بالا کشتیرانی در آنجا همچنان ناآزاد ماند که جز ایرانیان کسان دیگری کشتی در آنجا نمی‌رانند مگر با اجازه خاص از دولت و چون برادران لنچ یکی از کشتی‌های خود را به دولت پیشکش داده بودند اجازه گرفتند که همان کشتی را به عنوان کارکنی دولت در کارون بالا به کار بیندازند. سپس هم حاجی معین‌التجار بوشهری و پاره کسان

۱. بند اهواز هم بر روی آن کمره بنا یافته بوده.

دیگر اجازه کشتیرانی در آن بخش کارون دریافت‌اند که اکنون چند کشتی و چند «موتوربوت» در آنجا کار می‌کند. نیز کشتی‌های شرکت نفت ایران و انگلیس در آنجا آمدو شد دارد.

کار دیگر برادران لنج آنکه در سال ۱۳۱۴ به همدستی حاجی علیقلی خان سردار اسعد امتیاز راه کاروان رو از ناصری تا اهواز را از دولت گرفته و آنرا هموار کرده‌اند و بر روی کارون که بر سر راه است پلی از آهن بسته‌اند که کاروانیان از ناصری تا اصفهان از آن راه آمدو شد می‌نمایند^۱ ولی چون راه خرم‌آباد نزدیکتر و آسان‌تر از آنجاست پس از باز شدن آن این راه از رونق خواهد افتاد.

کوتاه سخن؛ کارون تنها راه آبی است که ایران به خلیج فارس دارد که هر چه دولت نیرومندتر گردیده پای خود را در دریا استوارتر گرداند به ارزش کارون خواهد افزود.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پیدایش ناصری یا اهواز نوین

آزادی کارون پایین گام دیگری در راه آبادی خوزستان بود نخستین نتیجه که از آن به دست آمد پیدایش ناصری یا اهواز نوین است که بر روی ویرانه‌های اهواز کهن برپا گردید.

ویرانی اهواز کهن یکی از معماهای تاریخ خوزستان است که نه زمان و نه علت آن را در جایی نوشته‌اند آنچه ما از جستجو به دست آورده‌ایم زمان آن را آخرهای قرن پنجم یا آغازهای قرن ششم بوده^۲ علت ویرانی را هم دو چیز باید پنداشت: یکی شکستن بند و دیگری

۱. تاریخ جنرال سایکس جلد دوم بختیاری.

۲. تاریخ جنرال ف سایکس جلد دوم تاریخ بختیاری.

برگشتن مسرقان از جوی خود و پیوستن آن به «دجیل» که در پیش چگونگی آن را نگاشته‌ایم.

برای روشنی این سخن باید چگونگی شهرکهن را در زمان آبادیش بدانیم: اهواز در کنار شرقی دجیل (کارون) نهاده و جوی بس بزرگی به پهنای بیست زرع از میان آن می‌گذشت این جوی را که «شاهجرد» می‌نامیدند سیصد ذرع کمابیش بالاتر از بند از دجیل جدا کرده بودند و مایه آبادی شهر بیش از همه این جوی بوده که مردم آب آن را برای خوردن و پختن و کاشتن به کار می‌بردند این جوی شهر را به دو بخش می‌کرد که یکی را «المدینه» و دیگری را «الجزیره» می‌گفتند الجزیره محله میان شاهجرد و دجیل را می‌گفتند که میان دو آب نهاده بوده المدینه آنسوی شاهجرد را می‌گفتند بزرگترین بخش شهر بود و بازارهای بسیار و مسجد و آدینه داشت پیش از این هم گفته‌ایم که مسرقان که در آن زمان‌ها جداگانه خود را جنوب کشیده به دریا می‌ریخت از کنار شرقی شهر اهواز می‌گذشت می‌توان گفت که محل‌های دوردست شرقی آن شهر از آب مسرقان هم بهره‌یاب می‌شده‌اند به هر حال آبادی باغ‌ها و کشتزارهای شرقی اهواز از مسرقان بوده از دجیل یا شاهجرد.

اکنون بر می‌گردیم به آن زمانی که مسرقان از جوی دیرین خود بازگشته و در بند قیر به دجیل پیوسته (چنانکه شرح آن را در پیش داده‌ایم) نخستین نتیجه این کار آنکه بخش شرقی شهر اهواز و کشتزارها و باغ‌های آن بخش که از مسرقان آبیاری می‌شده بخشکد و محله‌های شرقی شهر روی به ویرانی بگذارد. دومین نتیجه آنکه از انبوهی آب در بستر دجیل بندهایی که آن بستر بوده و بزرگترین آنها را

از بند اهواز باید دانست تاب نیاورده یکی پس از دیگری شکسته از میان برود و بدینسان همه جوی‌هایی که از رود جدا می‌شده و مایه آبادی زمین‌ها و شهرها بوده بخشکد و در همه جا کشتزارها و باغ‌ها از میان برود نیز شاهجرد که گفتیم مایه آبادی بخش غربی اهواز بود تهی از آب بگردد و بدینسان این بخش شهر هم بی‌آب مانده روی به ویرانی بگذارد.

این است آنچه ما از جستجوهای بی‌شمار خود درباره ویرانی شهر اهواز به دست آورده‌ایم. به هر حال در زمان‌هایی که ما سخن از خوزستان می‌رانیم (زمان مشعشعیان و پس از آن) اهواز ویرانه پیش نبوده که تا دیرزمانی دسته‌ای از آل‌کثیر در آنجا کپر‌ها یا چینه‌هایی بالا آورده دهکده‌ای آباد کرده بودند. سپس هم آنان رفته دسته‌ای از کعبیان در آنجا نشیمن داشته و در آن نزدیکی‌ها دیم کاری می‌کرده‌اند و چون این اعراب از دزدی و راهزنی باز نمی‌ایستادند در زمان‌های نایمی خوزستان اهواز یکی از بیمناکترین جاها شمرده می‌شده و مسافرین که با بلم یا کشتی روی کارون سفر می‌کردند کاروان‌ها که در خشکی آمدوشد می‌نمودند همیشه بایستی دسته انبوهی باشند و بتوانند خود را از گزند دزدان اهواز یا دیگر دزدان آسوده نگهدارند. چه بسا که کاروانیان از یکی دو ماه پیش خبر انداخته منتظر می‌نشسته‌اند تا به اندازه کافی همراه پیدا کنند و گرنه از سفر باز می‌ایستادند.

حسینقلی خان نظام‌السلطنه که در آخرهای زمان ناصرالدین‌شاه سال‌ها در خوزستان حکمرانی داشته و خود مرد کاردان و توانایی بوده که نام او هنوز هم در خوزستان بر سر زبان‌هاست او به ایمنی آن سرزمین کوشش‌های بسیار به کار برده و همیشه به راهزنان بیابان‌ها و

به گردن‌کشان شهرها سخت می‌گرفت. برای ایمنی راه اهواز نیز که کاروانیان دل آسوده آمد و شد نمایند و کشتی‌های آسوده در آنجا لنگر بیاورند در نزدیکی دهکده اهواز در پایین کمر سنگی بناهایی ساخته و سرباز و پاسبان در آنها نشاند و چون آنجا را بندری برای کشتی‌ها گردانیده «بند ناصری» نام نهاد.

سپس در سال ۱۳۰۶ چنانکه گفتیم کشتیرانی در کارون پایین آزاد گردیده برادران لنج و دیگر اروپاییان کشتی‌های خود را در آنجا به کار انداختند و چون مال بازرگانی فراوان به آنجا می‌آوردند بازرگانان از شوشتر و دزفول و دیگر شهرها به آنجا شتافتند و هر یکی خانه یا کوشکی برای خود بنیاد نهاد. در این میان حاج معین بوشهری که از شاه اجازه کشتیرانی در کارون بالا گرفته بود در بند ناصری بازار و کاروانسرای ساخت و برای آنکه بردن بارها کشتی‌ها از این سوی کمره سنگی به کشتی‌های آن سوی آسان باشد خط آهنی کشیده و اکنون اسب راه انداخت.

در این زمان‌ها در شوشتر بازار اوباشی سخت‌گرم بوده گردن‌کشان محله‌های شهر را در میان خود بخش کرده هر محله از آن یک «آغایی» بود که پیرامونی گردد سرداشت و دیوانخانه برای رسیدگی به کارهای مردم در هر محله برپا بود و هر زمان که فرصتی به دست می‌آوردند بی‌درنگ آتش جنگ و خونریزی را در میان محله‌ها گرم ساخته پیش از هر کاری دست به تاراج خانه‌ها و بازارها می‌گشادند و این بود که ایمنی از این شهرها رخت بر بسته بود بویژه بازرگانان و توانگران که همیشه بر جان و مال خود بیمناک می‌زیستند.

نظام السلطنه این گردن‌کشان را سرکوفته و گردن شکسته بود لیکن

پس از رفتن او بار دیگر جانی گرفته و به کار آغاز کرده بودند این خود یکی از علت‌های آبادی ناصری گردید. زیرا بازرگانان شوشتر و دزفول از آن شهرها کوچیده در اینجا نشیمن گرفتند. بدینسان ناصری در اندک زمانی شهر گردید.

در زمان مظفرالدین شاه که شیخ خزعل خان پرزورترین کسی در خوزستان گردیده و در دربار هم هوادارانی داشت شاه ساده لوح زمین‌های خالصه خوزستان را بدو بخشید و چون زمین اهواز نیز خالصه دولت بود شیخ دست به آنجا انداخته حکومت ناصری را به یکی از پسران خود سپرد. از این پس کسانی که می خواستند خانه‌ای در آنجا بسازند یا بنیاد دیگری بگذارند بایستی زمین آن را با پول از شیخ و کسانش می خریدند.

سپس در آغاز جنگ بزرگ اروپا چون راه‌های شمالی ایران به اروپا بسته شده همگی مال بازرگانی از بندرهای جنوب به ایران می رسید این هم جهت دیگری بر پیشرفت آبادی ناصری گردید و مردم سوداگر از هر شهر روی به آنجا آوردند و خانه‌ها و دکان‌ها پدید آوردند.

کوتاه سخن: اکنون ناصری بهترین و بزرگترین شهر خوزسان است و پس از درآمدن سپاهیان دولت حاکم‌نشین خوزستان گردید. نقشه آن که می گویند از نظام السلطنه است بسیار فشنگ کشیده شده. چرا که خیابانها همه راست کشیده شده و چون دو خیابان به هم می رسند «زاویه قائمه» پدید می آورند. مگر یکی دو خیابان که اندک کجی دارد دهکده کهن اهواز که هنوز برپاست محله‌ای از شهر نوین شمرده می شود و آنچه نگارنده برآورده کردم گویا شماره خانه‌ها دو هزار کمابیش باشد. مردم آن از عرب و اصفهانی و شوشتری و دزفولی و

هندی و ارمنی درآمیخته و دسته‌ای از اروپاییان هم در آنجا دیده می‌شوند گذشته از انگلیسیان و بنیادهایی که در این شهر برپا گردیده‌اند. در پایان گفتار این نکته را باید گفت که چنانکه باز نمودیم ناصری در پهلوی ویران‌های اهواز نهالی را می‌ماند که ریشه از درخت کهنسال برافتاده‌ای بروید و این است که بیشتری از مردم بویژه اروپاییان آنجا را «اهواز» می‌نامند ناصری و چه بسا که پس از سال‌های نام ناصری از زبان‌ها افتاده فراموش گردد.^۱

شکستن شادروان شاهپور و ویرانی پل فتحعلی خان

داستان شادروان را در پیش سروده‌ایم طبری و دیگران این بنیاد را یکی از شگفتی‌های گیتی در (عجایب عالم) بشمار آورده‌اند. این بند استوار شانزده قرن پیش در برابر سیل‌های کوه افکن کارون ایستادگی نموده و رخنه در آن پدید نیامده بود تا در بهار سال ۱۳۰۳ قمری (ماه جمادی‌الاول) سیل بنیان‌کنی برخاسته و ناگهان هشتاد ذرع کمابیش از شادروان را با چند طاق از پل فتحعلی خان که بروی آن استوار بود از جاکنده بدره فرو ریخت. این شکستن شادروان و ویرانی پل از یک سو راه آمدوشد کاروانیان و مردم که به دزفول و روستای دیمچه و زمین‌های آن ور رود رفت و آمد می‌کردند بریده شد که اکنون باکلک آمدوشد می‌نمایند و چه بسا که خرمن زندگانی خود را به باد بی‌اعتباری آن کشتی برباد می‌دهند. از سوی دیگر آب در جوی داریان کم گردیده بسیاری از میاناب که از بهر آبادی آنها محمدعلی میرزا و دیگران بند میزان را پدید آورده بودند بار دیگر بی‌آب ماند زیرا پیش از

۱. چنانکه به تازگی این کار انجام یافته که دیگر نام ناصری برده نمی‌شود.

شکستن آب داریان تا نزدیکی های بند قیر که آخر میاناب و هشت فرسخی شوشتر است می رسید و همگی آن زمین فاریاب بود ولی پس از شکستن آن آب داریان تنها تا نزدیکی در خزینه که سه فرسخ و نیم فاصله از شوشتر دادر می رسد و زمین های دیگر خشک و بی آب می ماند.

نظام السلطنه که بار دیگر در سال ۱۳۱۱ حکمران خوزستان گردیده و تا سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه را کشتند در آنجا بود به ساختن شادروان و طاق های افتاده پل بسیار کوشیده و پول خرج کرد. لیکن کاری از پیش نبرد از آن هنگام سال به سال رخنه شادروان بیشتر گردید و طاق های پل پیایی می شکنند و می افتد و آنچه بازمانده در سال های اندکی پاک شکسته و خواهد افتاد.



کشته شدن مزعل خان و نشستن خزعل خان به جای او

چنانکه گفتیم حاج جابرخان پسر داشت که دومی آنان مزعل بود یکی دیگر از پسران او خزعل نام داشت که چون کوچکتر از شیخ مزعل خان بود نزد او می زیست. ولی مزعل با او رفتار بد می نمود. چنانکه می گویند در خرج هم با او سخت می گرفت جهت این کار آن بوده که هنگامی خزعل با کسانی همدست شده قصد کشتن برادر را داشته و این راز از پرده بیرون افتاده مزعل را به کینه و دشمنی برانگیخته بوده کسی چه داند که آرزوی کشتن برادر را هم در دل خود نداشته و ترس رسوایی مانع می شده؟

شیخ خزعل خان پارسال در انجمنی در ناصری که من نیز بودم از آن روزهای گذشته خود سخن رانده از جمله چنین می گفت: «چندان

ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی به این اندیشه از رختخواب بیرون می‌آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود. شب نیز که درون رختخواب می‌رفتم امید زنده ماندن تا بامداد را نداشتم. این بود که در بیست و چند سالگی از هجوم اندوه مانند پیران سالخورده موی سرم سفید شد».

باری مزعل و خزعل ده سال کمابیش با اینحال که هر کدام دل از ترس و کینه دیگری برداشت بسر دادند. تا سرانجام پیش از آنکه مزعل چاشت خورد خزعل بر او شام بخورد بدینسان که چند تن از غلامان را با خود همدست ساخته او را به هنگامی که از کوشک فیلیه پایین آمده سوار بلم می‌شود با تیر تفنگ از پای در آوردند. این حادثه روز نخست محرم سال ۱۳۱۵ بود.^۱

لرد کرزن که در زمان مزعل خان به محمره رفته می‌نویسد او را پانزده زن بود ولی بسیاری نداشت. پس از کشتن مزعل خان شیخ خزعل خان جانشین شیخ مزعل خان گردید و مظفرالدین شاه هر عنوان و سمتی را که مزعل داشت از حکمرانی محمره و سرحد داری آنجا و لقب معزالسلطنه و درجه امیرتومانی همه را به شیخ خزعل بخشید.

کاوش در ویرانه‌های شوش

شوش که یکی از بنام‌ترین شهرهای جهان باستان بوده تا آنجا که ما می‌دانیم تا قرن‌های چهارم و پنجم هجری آباد بوده و در آن زمان‌ها

۱. سید جعفر حلی برای او مرثیه گفته و این مصرع را ماده تاریخ آورده: «باعلی محل الخلد یقبر مزعل».

ویران گردیده که جز از بارگاهی که مردم آنرا گور دانیال پیغمبر می شناسند و به زیارتش می شتابند آبادی دیگری در آن برپا نبوده تا در قرن گذشته کسانی از اروپاییان به اندیشه کاوش در آنجا می افتد و گویا در نتیجه کار ایشان است که اکنون آبادی کوچکی در آنجا که بازار کاروانسرای بیست پدید آمده.

نخستین کس از اروپائیان که در خرابه های شوش به کاوش پرداخت مستر لفتوس عضو انگلیسی کمیسیون سرحدی بود که گفتیم پس از قرارداد ارض الروم در سال ۱۲۶۶ به همراهی میرزا جعفرخان مشیرالدوله به محمره و آن پیرامون ها آمدند مستر لفتوس مستر چرچیل نخست در سال ۱۲۶۶ به تماشای ویرانه های شوش رفته بازگشتند. سپس سال دیگر به همراهی مستر ویلیام که پیشوای نمایندگان انگلیس در کمیسیون بود به آنجا رفته به کاوش پرداختند و کوشک پادشاهی دارنوش را پیدا کردند. پس از چندی بار دیگر مستر لفتوس با پانصد لیره سرمایه که انجمن باستان شناسان لندن به او سپرده بود به شوش آمده به کاوش پرداخت و پاره نوشته های سنگی از پادشاهان هخامنشی به دست آورده به لندن بازگشت.

سپس در نزدیکی های سال ۱۳۰۰ قمری مسیو دیولافوا نام از دانشمندان فرانسه به دستگیری سفیر فرانسه در تهران از شاه امتیاز کاوش در شوش را گرفت و شرط این امتیازنامه آن بود که هر چه گوهر ابزار به دست آمد از آن دولت ایران باشد و از دیگر چیزها یک نیمی به ایران داده شود. دیولافوا زن خود را نیز همراه داشت و با چند تن دیگر دو سال کار می کرد و چیزهای بسیاری بدست آورده با خود به پاریس برد.

در نزدیکی های سال ۱۳۱۵ دولت فرانسه از مظفرالدین شاه امتیاز کاوش ویرانه های سراسر ایران را خواسته در این امتیازنامه شهرهای ویران ایران را که معروفترین آنها شوش و تخت جمشید و همکاتان (همدان باستان) و ری است به دو بخش کرده میانه شوش و دیگر ویرانه ها فرق گزاردند بدینسان که درباره دیگر ویرانه ها به قرارداد دیولافوارفتار شده گوهر ابزار و یک نیم دیگر چیزها بهره دولت ایران باشد وی در شوش هر چه بدست آمد از آن فرانسه باشد، شگفت تر آنکه برای امتیاز زمانی ندادند که گویا همبستگی بایستی بود.

پس از گرفتن این امتیاز دولت فرانسه مسیو دمرگان را از دانشمندان معروف برای کاوش در شوش نامزد نمود و او که از دیرزمانی دولت فرانسه را به گرفتن چنان امتیازی بر می انگیخت و اکنون به آرزوی خود رسیده بود بی درنگ در سال ۱۳۱۵ به شوش آمده و تا سال ۱۳۲۰ در آنجا به کاوش پرداخت در سال ۱۳۱۸ (۱۹۰۰ میلادی) که نمایشگاه بزرگی در فرانسه برپا بود او نیز چیزهایی را که تا آن زمان از کاوش به دست آورده بود در ۱۸۳ صندوق به پاریس برده در نمایشگاه گذاشت که مایه شگفت همه باستان شناسان گردید. سپس آنها را در موزه لوور در تالاری بنام «تالار ایران» جا داد. یکی از یادگارهای شگفت روزگاران باستان که دمرگان از شوش به دست آورد ستون بزرگی است که حمورابی پادشاه کلدی قانون خود را بر آن ستون کنده و چنانکه می گویند باستانترین قانون است که در دسترس ماست.

کاوشگران فرانسه از آن هنگام همه ساله زمستان به خوزستان آمده در شوش کاوش می کردند و دژی از آجر و سنگ در آنجا برای نشیمن خود بنیان نهاده اند و همه ساله چیزهای بسیاری از زیر خاک بدست

می‌آورند ولی پارسال دولت ایران از ایشان جلوگیری کرد که درباره امتیازی که گرفته‌اند گفتگویی از نو بشود و هنوز قراردادی داده نشده و زمستان پارسال و امسال کاوش نکرده‌اند.^۱

امتیاز نفت جنوب و آغاز کار آن

یکی از پیشامدهای بزرگی که در زمان‌های دیرتر مایه آبادی خوزستان گردیده نام آنرا معروف‌تر گردانیده موضوع نفت جنوب است.

چشمه‌های نفت خوزستان از باستان زمان معروف بوده و استرابو در دو هزار سال پیش سخن از آنها رانده پیش از امتیاز انگلیسیان^۲ مردم خوزستان بویژه شوشتریان و بختیاریان از نفت‌هایی که خود بخود از زمین بالا می‌زد بهره‌یاب بوده آن را در خیک‌ها گرد آورده به کار می‌بردند. نیز قیر یکی از محصولات خوزستان بود که از آن چشمه‌ها بدست می‌آمد و دولت سالیانه دو هزار تومان مالیات آن چشمه‌ها را می‌گرفت.

در تذکره شوشتر می‌نگارد که چون نادرشاه در سال ۱۱۴۴ در عراق به جنگ عثمانیان می‌رفت به ابوالفتح خان فرمان فرستاد که از معدن‌های قیر در نزدیکی شوشتر قیر برای ساختن کشتی‌ها به عراق بفرستد.

باری در سال ۱۳۱۹ (۱۹۰۱ میلادی) مستر دارسی نامی از انگلیسیان استرالیا امتیاز بر آوردن نفت در سراسر ایران (بعجز

۱. گنج شایگان تألیف جمال‌زاده، تاریخ جنرال سایکس.

۲. آن امتیاز لغو شده.

آذربایجان و گیلان و مازندران و استرآباد و خراسان) از مظفرالدین شاه گرفت که بیست هزار لیره نقد پرداخته و به همان اندازه سهم شرکت برای دولت ایران بسپارد و گذشته از آنها از نفع خرج در رفته صدی شش بهره ایران باشد و مدت امتیاز شصت سال است.

دارسی نخست در نزدیکی های قصر شیرین به کار پرداخت ولی تا سال ۱۹۰۴ که کار می کرد چندان نتیجه به دست نیامده سیصد هزار لیره او به هدر رفت دارسی ناامید گردیده خواست امتیاز خود را به چند کسی از پولداران آلمانی بفروشد اما اداره دریایی انگلیس آگاهی یافته و به زیانهای آن کار پی برده دارسی را از آن دادوستد بازداشت و در سال دیگر لور استراسکو نام شرکت نفت بورمادست مستر دارسی را گرفته به سرمایه او شرکت نمودند.

دارسی در خوزستان به کار پرداخته در آنجا نیز تا دیر هنگامی سودی ندید. هم در جاییکه میدان نفتون نامیده می شود و امروز یکی از بزرگترین کانون های نفت است چاههایی کردند از اینجا نیز نتیجه به دست نیامد و در سال ۱۹۰۸ از لندن دستور فرستادند که دست از کار کشیده شود. ولی هنگامیکه این دستور از لندن می رسید کارگران هنوز کار می کردند که ناگهان آب سیاهی در اهواز فواره زن شده همگی ابزارهای کارگران را در آن پیرامون به زیر گرفت و نزدیک بود که خود کارگران را نیز خفه گردانند.

این مؤذۀ پر بها چون به لندن رسید دارسی و شریکان را دل رفته به جای باز ماند. و بار دیگر به کار و کوشش برخاستند و سال آینده «شرکت نفت انگلیس و ایران» را برپا نمودند که آن زمان سرمایه بیش از دو میلیون لیره نداشت ولی در سال ۱۹۱۴ دولت انگلیس نیز از

سهام شرکت خریده دو میلیون لیره دیگر بر سرمایه آن افزوده گردید پس از سپری شدن جنگ بزرگ اروپا باز بر سرمایه شرکت افزوده آن را بر بیست میلیون لیره رسانیدند که پنج میلیون لیره آن سهم دولت انگلیس می باشد.

چاههای نفت خوزستان امروز در سراسر جهان بنام است و اکنون روزی سه میلیون و نیم کانون نفت از چاهها بیرون می آید به گفته روزنامه تیمس هزار کس از انگلیسی و آمریکایی و پنج هزار کارگر هندی و سی هزار کارگر ایرانی در میان نفتون و آن پیرامونها کار می کنند و هنوز در سال ۱۹۳۳ شرکت را دو بیست و چهل کشتی کوچک و بزرگ در خلیج و شطالعرب و کارون روان بود.

جنرال سایکس می گوید «در اثنای جنگ بزرگ این شرکت نیکی بسیاری به دولت انگلیس نموده سوخت برای کشتی هایی که در آب های شرق و در دریای سفید کار می کردند رسانیده در عراق هم برای رفت و آمد و برد و آورد در رودها بهترین یاری را می نمود نیز اندازه بسیاری از سوخت و بنزین و قیر برای دیگر میدان های جنگی بویژه برای میدان جنگ عراق می رسانید که اگر آن چیزها نمی رسید ما نمی توانستیم به آن فیروزی ها در جنگ دست بیابیم»^۱.

خوزستان در زمان مظفرالدین شاه

در زمان مظفرالدین شاه که دولت ایران را توانایی و آبرویی باز نمانده بود خوزستان نیز حال بدی را داشت. زیرا از یک سوی شیخ

۱. تاریخ جنرال سایکس - مقاله تیمس را حبل المتین ترجمه کرده و ما از آنجا برداشته ایم.

خزعل خان از راههایی که خواهیم گفت دست به هر کاری زده می‌کوشید که روز به روز نیروی خود را بیشتر گرداند و بیدادگری از مردم دریغ نمی‌داشت. از سوی دیگر خانان بختیاری که زمستان‌ها به خوزستان سرازیر می‌شدند آزار از مردم دریغ نگفته هرگونه دست‌اندازی به زمین‌های مردم می‌نمودند. چنانکه بسیاری از زمین‌ها و دبه‌های عقیلی شوستر و رامهرمز و دیگر جاها که اکنون در دست بختیاریان است در آن زمانها با زور از دست دیگران در آورده‌اند.

در شوستر و دزفول نیز کار سرکشان بالا گرفته هر زمان فتنه دیگری برپا می‌نمودند. آغایان یا به گفته خودشان «آغاوات» چند تنی دست به هم داده با دیگران بازار جنگ را گرم می‌ساختند و در کوچه و پشت بام‌ها سنگر بسته شب و روز شلیک می‌کردند و بدینسان آسایش را بر مردم حرام می‌گردانیدند.

در این کشاکش‌ها بیشتر دو تیرگی حیدری و نعمتی دستاویز بود و سردسته نعمتی خانه خانواده کلانتر و پیشوای حیدری خانه دودمان مرعشی بود. و چون این زمان خوزستان میانه خزعل خان و خانان بختیاری افتاده بود در این دسته‌بندی‌ها شوستر و دزفول نیز هر یک دسته خود را به یکی از آن دو سوی می‌بست. چنانکه یکبار چنین رویداد که سیدباقرخان کلانتر با همدستی همه آغایان نعمتی خانه به جنگ محمدزمان خان مرعشی و آغایان حیدری خانه برخاسته و از هر سوی گرد ایشان را فرا گرفتند چنانکه دسترس به آب نیز نداشتند این کشاکش یک ماه بیشتر کشیده بسی مردم بی‌گناه نابود گردیدند. تا آنجا که شیخ خزعل خان به یاری محمدزمان خان برخاسته دسته‌ای از عرب را بر سر شوستر فرستاد. سیدباقرخان تاب ایستادگی نیاورده از

شهر بگریخت و چون بستگی به بختیاریان داشته نزد آنان رفته پس از زمانی دوباره به شوشتر بازگشته به پشتیبانی بختیاریان به فتنه جویی پرداخت.

رسم این مردم اوباش آن بود که چون حاکمی از تهران به خوزستان می‌رسید نخست فرمانبرداری آشکار ساخته آرام می‌نشستند ولی همین که فرصتی بدست می‌آوردند به یک بار سر به شورش می‌آوردند و مردم نیز از ترس جان و مال با ایشان همدست می‌شدند و بدینسان حاکم را زبون خود می‌ساختند یا از شهر بیرون می‌رانند.

در چنین هنگامی بیشتر آن بود که دولت سرکوب آن گردنکشان را به عهده خزعل خان وامی‌گذاشت و او که همیشه آرزمند چنین فرصتی بود دسته‌ای از اعراب را به تاخت و تاز شوشتر می‌فرستاد و کسانی را از گردنکشان که هواخواه او نبودند گرفته به زندان می‌سپرد تا پس از دیری که از یکایک آنان پیمان هواداری خود می‌ستد ره‌اشان می‌ساخت.

اینحال شوشتر و دزفول تا آخر پادشاهی مظفرالدین شاه پایدار بود. چه خونهایی که در آن آشوب‌ها ریخته شده و چه آبروهایی که به باد رفته و چه خانه‌هایی که ویران گردیده است. چنانکه گفتیم در این سال‌ها بود که بسیاری از بازرگانان آن دو شهر خانه‌های خود را به ناصری بردند.

اما مشایخ عرب در سال ۱۳۱۶ شیخ جعفر فلاحیه از پرداخت مالیات خودداری کرده نافرمانی آشکار ساخت. حاکم شوشتر که گویا سردار اکرم لقب داشت با سپاهی بر سر او رفته وی را دستگیر نمود و مریعی نامی را برای جمع‌آوری مالیات فلاحیه برگماشت. ولی چون

در این هنگام شیخ خزعل خان بر آن می‌کوشید که فلاحیه و آن نواحی نیز به دو سپرده شود و از آن سوی مریمی با دست کسانی کشته گردید میرزا علی اصغر خان اتابک فرمان شیخی فلاحیه را نیز به نام شیخ خزعل خان از شاه گرفته برای او بفرستاد بدینسان شیخ بر همگی کعبیان خوزستان سروری یافت و مالیات خود را یکسره به دولت می‌پرداخت. لیکن مشایخ دیگر زبردست حاکم خوزستان بودند و او همه ساله سفری به هویزه کرده در آنجا همگی مشایخ نزد او آمده مالیات یکساله خود را می‌پرداختند و او خلعتی فراخور هر یکی به ایشان می‌بخشید.

در سال ۱۳۲۴ مشایخ بنی طرف که از شیخ هویزه جدا گردیده مالیات خود را جداگانه می‌پرداختند نافرمانی آشکار ساخته از پرداخت مالیات باز ایستادند. مظفرالدین شاه سالار معظم نامی را با سرباز توپخانه به خوزستان فرستاد و او نخست به شوشتر آمده کلانتریان را که سردسته مردم او باش بودند دستگیر ساخت و کارهای آن شهر و دزفول را به سامان آورده سپس با سپاه به اهواز رفته از آنجا آهنگ بنی طرف کرد شیخ خزعل خان هم پسر خود را با دسته‌ای از عرب همراه او فرستاد سالار معظم با آن سپاه به هویزه شتافته پس از جنگی بنی طرف را رام ساخت و مشایخ گردنکش را بیرون راند کسان دیگری به جای ایشان برگماشت و این آخرین لشکرکشی زمان قاجاریه به خوزستان می‌باشد.

شیخ خزعل خان سردار اقدس

شیخ خزعل خان را باید یکی از کسان بسیار هوشمند شمرد چه او

نیک می دانست که از آشفتگی کار ایران در زمان مظفرالدینشاه و از طعمکاری دربارین آنزمان چه سودهایی بردارد و چه بهره‌هایی دریابد.

یکی از تدبیرهای او اینکه کسی را از نزدیکان خویش با پول‌های گزاف به تهران فرستاده او را نگهبان دربار ساخته بود که از هر پیش استفاده کند و او با میرزاعلی اصغرخان اتابک و دیگر درباریان آمیزش کرده دوستی می نمود و همیشه دلهای آنان را با پیشکش و پول می جست نتیجه این تدبیرها بود که حکومت او در محمره و فلاحیه از حکومت خوزستان جدا و یکسره با تهران سروکار داشت.

سپس هم حکمرانی اهواز را به او بخشیدند نیز در سال ۱۳۱۹ زمین‌های اینسوی کارون را که خالصه دولت بود با چند دیه به فرمان شاه به او واگذارند.

گویا اتابک همیشه هوادار شیخ بود و بر پیشرفت کار او می کوشیده نیز شیخ دختر نظام السلطنه را گرفته بود که این زمان یکی از نزدیکان شاه بود همچنان دختر برادر شاهزاده عبدالمجید عین الدوله را به زنی داشت که از درباریان بسیار بزرگ بود در سایه همراهی اینان کار شیخ روز بروز بالا می گرفت تا آنجا که بجای معزالسلطنه لقب «سردار اقدس» به او دادند و از درجه امیرتومانی به رتبه امیرنویانی بالایش بردند.

از آنسوی در خوزستان شیخ خزععل دست ستم بر اعراب دراز کرده و جاسوسان او همه جا پراکنده بودند که همینکه به کسی بدگمان می شد او را از میان بر می داشت و بدینسان دلها همه از ترس او پر بود. یکی از کارهای شیخ در این دوره آنکه در سال ۱۳۲۰ قمری مشایخ

نصار و ادریس و مقدم (مجدم) که سه تیره از عشیره کعب می باشند و در جزیره الخضر نشیمن دارند با هم پیمان بسته سوگند خوردند که شیخ خزعل را از میان بردارند یکی از ایشان پیمان شکنی کرده چگونگی را به شیخ خبر داد و شیخ چهارتن از آنان را دستگیر ساخته به زندان فیلیه سپرد و آنان در آنجا زندانی بودند تا هر یکی به نوبت خود از زندان زندگانی رهایی یافت.

کار شیخ خزعل خان بدینسان در پیشرفت بود و شکوه و نیروی او روز به روز فزونتر می گردید تا سال ۱۳۳۴ شورش مشروطه در ایران برخاست و چنانکه خواهیم دید این پیش آمد میدان را بر شیخ هر چه پهناورتر گردانید.

خوزستان در سال های شورش مشروطه

در سال ۱۳۳۴ که شورش مشروطه در ایران برخاست چنانکه می دانیم این کشور سال ها گرفتار کینه توزی و نادانی محمدعلی میرزا و پایمال فشار و آزار روسیان بوده و رشته کارها چنان گسیخته بود که در ولایت های نزدیک به پایتخت گردنکشان باکی از دولت نداشتند تا چه رسد به ولایت های دوردست. مدت هشت سال که از آغاز مشروطه تا آغاز جنگ جهانگیر اروپا کشید و همیشه ایران به حال آشوب و ناتوانی بود شیخ خزعل خان را فرصت خوبی بدست آمد که پایه کار خود را در خوزستان هر چه استوارتر گرداند. در این زمان مشایخ اعراب را که زبردست او نبودند مانند شیخ هویزه و شیخ آل خمیس شیخ بنی طرف و دیگران از میان برداشته عشایر آنان را نیز زبردست خود گرفت. یکی از شاهکارهای شیخ بود که هر کدام از آن مشایخ که

از پرداخت مالیات عشیره خود در می ماند شیخ از دولت در می خواست که مالیات آن عشیره را نیز سرجمع او نمایند. دولت نیز که در آن سالها حال پایداری نداشته سرگرم پیش آمدهای دیگر بود از آن پیشنهاد شیخ خشنود گردیده بی درنگ اختیار آن عشیره را نیز به وی می سپرد. او نیز نخستین کاری که می کرد آن بود که شیخ آن عشیره را بیرون کرده یا به زندان می سپرد و یکی از بستگان خود را به جای او می گذاشت.

شیخ خزعل خان به آرزوهای خود چندان دلبستگی داشت که در راه آن خونریزی هم دریغ نمی گفت مردم خوزستان سیاهکاری های بسیار از او دریاد دارند و کسانی را نام می برند که او به زهر کشته یا در زندان فیلیه به شکنجه نابود گردانیده.

بهر حال شیخ خزعل خان به دستاویزهای گوناگون مشایخ دیگر را یک به یک از میان برده همگی عشایر خوزستان را زیر دست خود ساخت. آل کثیر که از آغاز در آمدن خود به خوزستان رام کسی جز از مشایخ خود نگردیده بودند هم زبون وی گردیدند این نیرو و شکوه را که او پیدا کرد هیچیک از مشایخ کعب را نبوده.

در این هنگام داری نیز در خوزستان به کار پرداخته و دلبستگی انگلیسیان به آن سرزمین هر چه بیشتر گردیده بود و می کوشیدند که شورشی در آنجا روی ندهد و مانع کار ایشان نباشد و برای اینکار بهترین راه آن بود که با شیخ خزعل یاری کرده و چیرگی او را با عشایر و مردم خوزستان بیشتر گردانند و این بود که همیشه هواداری از شیخ می نمود بیش از آنکه از پدر و برادرش هواداری داشتند.

گویا از سال های نخستین مشروطه بود که شیخ خزعل خان زنجیر

ایرانی‌گری را از گردن خود برداشته می‌کوشید که مردم او را فرمانروایی جداگانه بشناسند و «سلطان عربستان» بخوانند و برخود روا می‌داشت که با امرای عرب مانند مبارک بن صباح شیخ کویت و ابن سعود سلطان نجد و دیگران دوستی آغاز کرده پیمانها با آنان به بندد و بستگی خود را به انگلیس نزد آنان بی‌پرده سازد پیش از آن شاعران در ستایش او اگر هم گزافه‌سرایی می‌نمودند باری از را جز یکتن از سرکردگان ایران می‌ستودند. ولی در سال ۱۳۲۵ عبدالملک انطاکی به محمره آمده خود را بسته شیخ ساخت او در قصیده‌های خود داد چاپلوسی و فرومایگی داده شیخ را «پادشاه عربستان» نامید. بسیار خنده‌آور است که این شاعرک نادان از خود شیخ خزعل خان «پادشاه» و از پسر بزرگتر او شیخ جاسنب «ولیعهد» و از حاجی محمدعلی رئیس‌التجار که پیشکار شیخ بود «الوزیرالاکبر» تراشیده است. با آنکه خود شاعرک می‌گوید که در بالای کوشک فیلبه و بر بالای کشتی‌های شیخ درفش شیر و خورشید زده می‌شد و اداره کارگزاری و داره گمرک ایران در محمره برپا خواهد بود و هنوز شیخ در آن سال‌ها از دولت نبریده سالیانه مالیات می‌پرداخت.

در این سالهای مشروطه در شوشتر همه «آغاوات» به آسودگی به کار فتنه‌سازی می‌پرداختند و پیش از زمان‌های دیگر آزار مردم می‌کردند و همیشه در میان محله‌ها کشاکش بود و پیایی جنگ و خونریزی روی می‌داد یکی از آشنایان در اهواز می‌گفت که در یکی از سال‌ها به شوشتر رفته بودم به هر خانه‌ای که رفتم و به هر انجمنی که درآمدم سخن از سرحد محله‌ها بود گروهی بر خود می‌بالیدند که به محله همسایه چیرگی یافته سرحد محله خود را یک کوچه یا چند

خانه پیش برده‌اند دسته‌ای دل پر از خون داشتند چرا که چند خانه یا یک کوچه از محله خود را از دست داده‌اند و دشمن سنگرهای خود را پیش آورده است کسی تا شوشتر رانده (بویژه شوشتر آن روزی را) درست نخواهد دانست که این فرومایگان سر چه با هم زد و خود کرده آسایش را بر مردم بیچاره حرام می ساختند. هر محله شوشتر روی هم دویست خانه و چند کوچه پرپیچ و خم و آلوده‌ای بیش نیست و بر سر این کوچه‌های ناپاک بوده که آن فتنه‌ها برپا می شده.

آبادی آبادان و دیگر شهرها

از سال ۱۳۲۷ که انگلیسیان در میدان نفتون به کندن چاههای نفت پرداختند کارگران از خوزستان و دیگر جاها روی به آنجا آوردند و بدینسان در آنجا آبادی‌ها پدید آمد و چون بایستی در چند جای دیگر کارخانه برپا نمایند بهر کجا که کارخانه برپا ساختند اگر ویرانه بود آباد گردید و اگر آباد بود آبادتر شد و آمد و شد کشتی‌ها در کارون بیشتر گردیده و در همه جا جنبش دیگری پیدا گردید نیز اتومبیل و چراغ برق و دیگر اینگونه ارمغان‌های اروپایی در آنجا فراوانی یافت.

چنانکه گفتیم نخستین آبادی که از رهگذر نفت جنوب در خوزستان پیدا شده خود میدان نفتون است که امروز «مسجد سلیمان» نامیده می شود و آن جایی است که در دامنه کوهستان بختیاری نهاده به درازی دو فرسخ کمابیش دره‌ها می پیچید و در شرق شوشتر و هشت فرسخ از آن شهر دور است. انگلیسیان در چند جا خانه‌ها و کوشکها برای خودشان و کارگرانشان بالا آورده و بارها باز کرده و خیابانها شوسه نموده‌اند نیز از رود کارون که ده فرسخ بیش دوری دارد

با تلمبه آب شیرین و پاک به آنجا رسانیده از گفته تیمس آورديم که هزار تن استاد اروپایی و آمریکایی و پنج هزار کارگر هندی و سی هزار کارگر ایرانی در آنجا کار می‌کند اگر سوداگران و بازاریان را هم بشمار بیاوریم می‌توان گفت که از چهل و پنج تا پنجاه هزار مرد از غربی و شرقی در آنجا زندگانی می‌کنند.

در پاییز پارسال که من از شوشتر به تماشای آنجا رفتم شماره چاهها را فزون از صد چاه گفتند به تماشای کارخانه‌ها که رفتیم هرگونه ماشین‌ها و ابزارها از اروپا آورده و به کار انداخته‌اند نیز شرکت بیمارستانی برای کارگران و دیگران بنیاد نهاده که تماشای آن نیز کردیم.

آبادی دیگری که پدیده آمده جایی است بنام «درخزینه» در کنار رود کارون که از آنجا تا مسجد سلیمان ۳۶ میل انگلیس است بندر کشتی‌های شرکت اینجاست که هر چه با کشتی‌ها می‌آرند از آهن ابزار و ماشین و چیزهای دیگر در اینجا به خشکی درآورده با راه آهن به مسجد سلیمان می‌رسانند نیز کارخانه‌ای در اینجا دارند که آب را از کارون برداشته با تلمبه به مسجد سلیمان می‌رساند بازار کوچکی و برخی بنیادها نیز در آنجا برپا کرده‌اند.

آبادی دیگر در جنوب درخزینه در کنار رود کارون به دوری هفت یا هشت فرسنگ از آنجا «ملائانی» است که کارخانه‌ای برپا کرده و کارگرانی را از هندی و فارسی و تازی به کار گمارده‌اند نیز باغچه‌های قشنگی و یک میدانی پدید آورده‌اند خیابانی انداخته کناره‌های آن را با درخت‌های زیتون آراسته‌اند که راه آمد و شد اتومبیل‌ها میان آنهاست.

نیز در ناصری در شمال غربی شهر در جایگاهی که «خزعلیه» نامیده می‌شود شرکت را خانه‌ها و کارخانه‌هایی هست از کارخانه‌هایی که من به تماشای آن رفتم یکی کارخانه درودگری و آهنگری بود دسته‌ای از ایرانیان از مردم اصفهان و دیگر شهرها در این کارخانه کار کرده درودگری و آهنگری یاد می‌گیرند.

نیز در میان ناصری و در محمره در کوت عبدالله و دارخوین که دو جایی در کنار کارون می‌باشد شرکت نفت کارخانه‌ها دارد و در هر یکی خانه‌هایی ساخته و باغچه‌های زیبایی پدید آورده‌اند.

در محمره نیز شرکت اداره دارد رئیس بزرگتر در آنجا نشیمن می‌کند ولی کارخانه‌های بزرگ شرکت که برای صاف کردن نفت بنیاد نهاده شده در عبادان می‌باشد و خود آنجا یکی از بزرگترین کانون‌های شرکت است ماشین‌های بسیار بزرگ از هرگونه در آنجا به کار انداخته شده و سی هزار تن کمابیش کارگران شرقی و غربی در آن کارخانه کار می‌کند نفت به دستگیری کشتی‌ها از راه شط‌العرب و خلیج فارس به اروپا و هندوستان و دیگر سرزمین‌ها برده می‌شود.

عبادان در قرن‌های نخستین اسلام شهری بوده سپس ویرانه شده و جز دهکده‌ای از آن باز نمانده بود ولی اکنون یکی از شهرهای بزرگ و آبادان بشمار است و خیابان‌ها در آنجا کشیده شده که شب‌ها با الکتریک روشن می‌شود و چنانکه گفتیم مردم آنجا از هندی و ایرانی و اروپایی از سی هزار تن بیشتر می‌باشد.

جنگ جهانگیر اروپا و پیوستن شیخ خزعل به انگلستان

در سال ۱۳۳۲ چون جنگ اروپا درگرفت و عثمانیان هم پس از دو

سه ماه «برکناری» به آلمانیان پیوستند از این جهت خلیج فارس یکی از میدان‌های جنگ سپاهیان انگلیس که از پیش از آن به جزیره‌های بحرین رسیده بودند از آنجا جنبش کرده به دژ «فو» در کنار دریا در آخر خاک عراق که از آن ترکان بود حمله آورده آنجا را بگشادند و کشتی‌های جنگی ایشان به شط‌العرب درآمده سپاهیان عثمانی را از همه جا پس راندند و سپاهیان انگلیس در جایی در کنار شط به خشکی درآمده لشکرگاه زدند و پس از آنکه سپاهیان دیگری به آنان پیوستند بار دیگر به پیشروی پرداخته پس از یک دو جنگ در روز یکم محرم ۱۳۳۳ بصره را نیز بگشادند پس از چند روزی قرنه را به دست آوردند.

در این لشکرکشی‌ها شیخ خزعل خان همدست انگلیسیان بود و با آنکه دولت ایران از جنگ برکنار بوده و این برکناری خود را به همه دولت‌ها اعلان کرده بود شیخ خودسرانه به انگلستان پیوسته با ترکان دشمنی می‌نمود دوستی حاج جابرخان برخان و شیخ مزعل خان را با انگلیس پیش از این نگاشته‌ایم ولی هیچیک از آنان این پرده‌داری را نکرده بود که شیخ خزعل کرد از چند سال پیش شیخ بی‌پرده با انگلیسیان سازش داشت تا آنجا که در سال ۱۳۲۹ فرمانروای هندوستان K.C.I.E¹ برای او فرستاد.

در این هنگام نیز شیخ خودسرانه به انگلیسیان پیوست و چنانکه خوزستانیان می‌گویند نخستین کار او بود که چون دسته‌هایی از کعبیان در کنار غربی شط‌العرب از دامنه فوا بصره نشیمن دارند آنان را با برخی طوایف دیگر که فرمان از او می‌بردند به دشمنی عثمانیان

1. Knight Commander of the (Most Eminent order of the Indian Empire).

برانگیخت که می‌گویند یکی از جهت‌های شکست ترکان در برابر انگلیسیان خیانت‌های آن اعراب بود نیز می‌گویند در حمله‌ای که سپاهان انگلیس بر بصره نمودند و آن شهر را بگشادند دسته‌ای از کسان شیخ و از آن اعراب همراه انگلیسیان بودند و خود اینان بودند که گمرک بصره را تاراج کردند.

سپس هم چون انگلیسیان پس از گرفتن بصره و قرنه می‌خواستند که لشکری به محمره و اهواز رانده از راه هویزه و کرخه به لشکرگاه عثمانی که در عماره بود حمله نمایند شیخ خزعل خان در اینجا نیز آنچه همراهی و یآوری بود از آنان دریغ نساخت.

جنرال سایکس می‌نویسد:

لشکر فرستادن به محمره و اهواز برای پاسبانی از لوله‌های نفت بود که اعراب ترکانده بودند با آنکه دولت انگلیس در آن هنگام هرگونه نیاز به نفت خوزستان و آن لوله داشت به هر حال انکار نتوان کرد که انگلیسیان پاس برکناری ایران را نداشتند و بی‌شک تنها برای پاسبانی لوله‌های نفت نبود که لشکر به خاک ایران آوردند. زیرا خواهیم دید که همان لشکر را از راه هویزه بر سر عثمانیان فرستادند.

باری در آن هنگام که سرکردگان انگلیس نقشه حمله به عماره را می‌کشیدند و هیئتی برای بازدید راهها به اهواز آمده بودند از آن سوی هم توفیق به یک سرکرده عثمانی با دو فوج عسکر به همراهی شیخ غضبان و عشیره بنی لام و حاجی سیدمحمد یزدی با دسته‌ای از علمای نجف که بنام جهاد به عثمانیان پیوسته بودند در میانه‌های ماه صفر از عماره به هویزه درآمدند و حاجی سیدمحمد در همه جا عشایر و دیگران را به جنگ انگلیسیان بر می‌انگیخت. از این پیشامد

در سراسر خوزستان جنبشی پدید آمده عشایر عرب برخی در نتیجه دعوت حاج سید محمد و برخی به جهت دشمنی با شیخ خزعل بشوریدند و بسیاری از ایشان بویژه عشیره بنی طرف که گویا دلیرترین عشایر خوزستان می باشد و از شیخ خزعل ستمها دیده و همیشه دل از کینه او پُر داشتند به لشکرگاه ترکان پیوستن و آن سپاه انبوه از هویزه برخاسته و تا دو فرسخی اهواز پیش آمده در آنجا نشیمن ساخت.

از این سوی انگلیسیان هم امنیه را که جایی در روبه روی اهواز در کنار غربی کارون می باشد لشکرگاه ساختند. تا دیری جنگ در میانه روی نداد تا اینکه در شب شانزدهم ربیع الثانی یک بردیکا از سپاه انگلیس به راهنمایی کسان شیخ خزعل به لشکرگاه ترکان شبیخون بردند و جنگ سختی در میانه در گرفت و انگلیسیان و شکست یافته باز پس گردیدند ولی ترکان و اعرابی که با آنان بودند از دنبال تاخته گروه فراوانی را از ایشان نابود ساختند.

جنرال سایکس می نویسد: «شماره سپاه دشمن دوازده هزار تن بود انگلیسیان با آنکه دلیری بسیار نمودند شکست یافتند و گزند بس سختی به ایشان رسیده انبواهی کشته گردیدند».

آقای شیخ مرتضی شوشتری که داستان کشته شدن او را سپس یاد خواهیم کرد یادداشتی درباره این جنگ نوشته و در آنجا می گوید سپاه انگلیس که شبیخون بردند شماره شان دو هزار بود که هزار و دویست و پنجاه از آنان با کلنل لیوتنان پال فرمانده ایشان کشته گردیدند و توپخانه و قورخانه ایشان به دست عثمانیان و اعراب افتاد.

سپس در میانه های جمادی الاولی بار دیگر جنگ توپخانه میان دو لشکر در گرفت و دو سه روز آتش جنگ فروزان بود در این میان محمد

فاضل داغستانی با ده هزار کمابیش سپاه عثمانی به خوزستان رسید به لشکرگاه مسلمانان پیوست و با اینحال که بر شماره سپاه اینان افزوده بود دیری نگذشت که ناگهان پس نشینی آغاز کرده خود را به کنار کرخه کشید. جنرال سایکس می‌گوید: «چون فرمانده لشکرهای انگلیس در بصره و قرنه آهنگ حمله را داشت به سپاه اهواز نیز که دست راست آن لشکرها بود فرمان پیشرفت داد و آنان سپاه ترک و عرب را تا کنار کرخه و عماره پس نشانند ولی آقای شیخ مرتضی در یادداشت خود چنین می‌نگارد: «غره جمادی الاخری محمد چاچان بواسطه سوءظنی که از بعضی مشایخ حاصل کرده بود اردوی مجاهدین را حرکت داد و به کنار کرخه رفت مقارن این احوال خبر طغیان عشایر عثمانی و شکست اردوی شعبیه عثمانی رسید آقا سید محمد و سردار عثمانی از خاک خوزستان به کلی خارج شدند.»

چون ترکان از خوزستان بیرون رفتند بنی طرف و عشایر دیگری که از خوزستان به ایشان پیوسته بودند هر یک به جای خود بازگشت. ولی انگلیسیان از بنی طرف کینه جسته از گزند و آزار بر ایشان خودداری نمودند در این میان شیخ خزعل خان یا به گفته خود انگلیسیان «شیخ محمره» هم فرصت نیکی به دست آورد. به پشتیبانی هم پیمانان خود بنیاد کار را هر چه استوارتر گردانیده و در ستم و بیداد بر عشایر عرب بویژه بر آنانکه به یاری عثمانیان برخاسته بودند هرگونه اختیاری به دست آورد. یکی از کارهای او این بود که قنسول آلمان و نماینده تجارتی آن دولت را در محمره دستگیر کرده به کارکنان انگلیس سپرد. انگلیسیان نیز این نیکوکارهای او را درباره ایشان ارج شناخته هرگونه پشتیبانی از شیخ دریغ نمی‌ساختند و در سال ۱۳۳۴

نشان K.C.S.I¹ به او بخشیدند شیخ جشن بزرگی بنام دریافتن این نشان در محمره گرفت که هنوز هم مردم شکوه آن جشن را فراموش نساخته‌اند.

سپاه نشان‌دن انگلیسیان در خوزستان و دست‌اندازی ایشان به همه کارها

انگلیسیان چون ترکان را از خوزستان بیرون کردند و در عراق هم پیشرفت بسیاری کردند رشته اختیار سراسر خوزستان را به دست گرفته در محمره و اهواز و شوش (در دژگاو شکران فرانسه) سپاه نشانیدند در هر یک از شوشتر و دزفول اداره سیاسی یا قونسولخانه برپا کرده قونسولی به همراهی یکدسته از سپاه نشیمن دادند و در این دو شهر عدلیه باز نمودند و در همه جا اداره‌های پست و تلگراف را به دست گرفته از کسان خود به سرپرستی آنها برگماردند. همچنان کسانی برای گرفتن مالیات نواقل برگماردند که از درآمد آن مالیات حقوق قضات عدلیه و حکمران شهرها را می‌پرداختند.

از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۹ اینحال پایدار بود که اگرچه گاهی کسی را بنام «حکمران عربستان» از تهران روانه می‌ساختند ولی خود سررشته همه کارها در دست گماشتگان انگلیس و شیخ خزعل و کسان او بود قونسول چه در شوشتر و چه در دزفول دارای همه گونه اختیار و توانایی بود و بر عشایر بیرون نیز فرمان می‌راند در کارهای عدلیه نیز نخست بایستی شکایت به قونسول بشود و او برای رسیدگی به عدلیه بفرستد.

1. Knight Commander of che (Most Ezalctder of the Star) findia.

یکی از کارهای انگلیسیان در این سالها بستن پل آهنی بند قیر است که هنگام بیرون شدن از خوزستان به شیخ عبدالحمید پسر شیخ خزعزل فروخته‌اند و تاکنون پایدار و استوار است و آمدوشد مردم و اتومبیل‌ها از روی آن می‌باشد.

کار دیگر ایشان تعمیر پل دزفول و پل بستن بر روی سه طاق افتاد آن است. زیرا پل دزفول که گویا پس از زمان نادرشاه بنیاده‌اند^۱ و بیست چشمه بزرگ دارد در بیست و هفت یا بیست و هشت سال پیش سه چشمه آن از میان افتاده و از آن زمان کاروانیان ناچار بودند که با کلک از رود بگذرند.

در سال ۱۳۳۳ انگلیسیان در شهر اعلان می‌دهند که می‌خواهند شرکتی برای بستن پل درست کنند و یک نیمی از سهم‌های آن شرکت را خود ایشان خواهند خرید مردم دزفول این کار را به خرسندی پذیرفته به خریدن سهام شرکت می‌شتابند و هفتاد و دوهزار تومان سرمایه فراهم می‌شود از آن سرمایه نخست چشمه‌های دیگر پل را که نیفتاد ولی روی به افتادن داشت مرمت کاری نموده سپس پل استواری از این سوی و آن سوی می‌بندند. در ازای این پل آویزان که من در سال ۱۳۴۳ با پای خود اندازه گرفتم سی و پنج زرع کمابیش است و اکنون آمدوشد مردم و چارپایان و اتومبیلها همگی از روی آن پل می‌باشد و مأمور نواقل باج از گذرندگان می‌گیرد انگلیسیان سهم‌های خود را از شرکت هنگام رفتن از خوزستان به دولت ایران فروخته‌اند و اکنون به دست اداره مالیه است.

۱. میرزا مهدیخان نوشته که در سال ۱۲۴۲ لشکرهای نادرشاه با کلک از رود دزفول گذشته و این دلیل است که پل آن زمان شکسته بوده.

از حادثه‌های شوشتر در زمان انگلیسیان یکی کشته شدن آقا شیخ مرتضی مجتهد و دیگری کشته شدن حاج سید عبدالله امام جمعه است آقای شیخ مرتضی به دشمنی انگلیس برخاسته مردم را برایشان می‌آغالبده تا در سال ۱۳۳۵ شبی به دست کسان ناشناسی کشته می‌شود اما حاجی سید عبدالله که از خاندان سادات جزایری و از پیشوایان علمای شوشتر بوده انگلیسیان او را رئیس عدلیه شوشتر گردانیده بودند.

روزی هنگامی که در جلو خان خانه خود نشسته و چند تن از کسانش با او بودند ناگهان چند تن اوباش از گوشه‌ای درآمده با شلیک طپانچه او را از پای در می‌آورند در این هنگام قونسول انگلیس به دزفول رفته بوده برخی آغاوات بویره کلانتریان فرصت به دست آورده می‌خواهند بازار فتنه را که از زمان درآمده انگلیسیان از گرمی افتاده بود بار دیگر گرم گردانند و این است که که پیش آمد را دست‌آویز ساخته به شورش بر می‌خیزند. قونسول از شنیدن خبر بزودی به شوشتر آمده به خوابانیدن فتنه می‌کوشد و یکی دو تن از کلانتریان را با سیدرضا نامی از آقایان دیگر که بیش از دیگران شورش کرده بودند گرفته به دار می‌کشد. نیز سید باقر پیشوای کلانتریان را دستگیر کرده بهند می‌فرستد و خانه‌ها او را که در شوشتر از بهترین خانه‌هاست ضبط نموده جایگاه اداره خود می‌سازند.^۱

۱. دولت ایران به رهایی سیدباقر کوشیده و او را از هند برگردانید و زیانهایی که به او رسیده بود باز از انگلیسیان گرفت. با این همه در حادثه سال ۱۳۴۳ خواهیم دید که او یکی از بدترین دشمنان دولت ایران بود.



بخش سوم

پیشامدهای آخر خوزستان

خیره سربهای شیخ خزعل خان

در سرودن تاریخ خوزستان اینک به زمانی رسیده‌ایم که باید بازمانده داستان را در بخش جداگانه‌ای بسراییم چرا که در این زمان در درون ایران حال دیگری پیش آمده و گزارش‌ها رنگ دیگری گرفته است. در زمستان سال ۱۳۲۹ که سردار نامدار ایران (حضرت اشرف رئیس الوزراه)^۱ قد مردانگی برافراشت کار آشفته‌گی و نابسامانی ایران

۱. اعلیحضرت شاهنشاه امروزی.

بالا گرفته خودسران و گردنکشان سراسر گوشه‌های ایران فرا گرفته بودند در آن هنگام شیخ خزعل خان سردار ارفع یکی از گردنکشان پرزور ایران بشمار می‌رفت و سالها بود که مالیات به دولت نمی‌پرداخت و کشتی جنگی و توپخانه تهیه نموده به پشتیبانی آنها خودسرانه فرمان می‌راند و خود را «امیر عربستان» می‌خواند.

در این زمان بار دیگر خوزستان به دو بخش شده بخش عمده بزرگ آن یکسره در دست شیخ خزعل و در بخش دیگر هم اگر چه حکمرانی از تهران نشیمن می‌گرفت ولی در نهان همه اختیار آنها سپرده شیخ بود. حکمرانی آبادان و محمره و فلاحیه و هویزه و اهواز و سرپرستی همه عشایر عرب همچنین سرپرستی ایلهای لر که در خوزستان نشیمن دارند از دولت سپرده به شیخ بود و آنگاه مالیات همه این شهرها و آبادی‌ها در کنترات او بود که کسی را نرسیدی دخالتی در هیچکار آنها نباید از اداره‌های دولتی جز تلگرافخانه و پستخانه و گمرک در ناصری و محمره و کارگزارخانه و گمرک در محمره نبود. کوتاه سخن:

همه این زمین‌ها خوزستان از هندگان تا دامنه‌های پشتکوه و از کنار شط‌العرب تا نزدیکی‌های شوشتر و دزفول که بیش از دو سوم خاک خوزستان است همگی از آن شیخ گردید در سراسر این خاک او بر جان و مال مردم حکمرانی داشت می‌توان گفت که پس از زمان شاه‌اسماعیل صفوی کسی را در خوزستان این شکوه و نیرو دست نداده بود.

در شوشتر و دزفول هم که حکمران از تهران برای آنها فرستاده می‌شد خود همه گونه اختیار بدست شیخ بود حکمران هم بایستی

خود را بسته او ساخته به دلخواه او رفتار نماید وگرنه مردم او باش و دسته‌ای از دستار بندان که هواخواه و جیره خوار شیخ بودند بکارشکنی برخاسته بارسوایی بسیار از خوزستان بیرونش می‌کردند. چنانکه این داستان بی‌کم و کاست در سال ۱۳۴۱ برای ظهیرالمک حکمران خوزستان در شوشتر رویداد که به رسوایی بیرونش کرده و یکی از کسانش را روز روشن خون ریختند.

بختیاریان را که گفتیم در خوزستان حریف شیخ بودند این زمان در شهرها آنان را نیرویی نمانده تنها به روستاهای غربی شوشتر و دزفول دست داشتند و آنچه می‌توانستند ستم و چپاول از مردم بیچاره دریغ نمی‌ساختند. نیز رامهرمز و پیرمونش در دست آنان بود. همچنین در مسجد سلیمان که پیوسته به خاک بختیارست رشته حکمرانی به دست ایلخانی بود که یکی را از کسان خود بدانجا برمی‌گماشت.

چنانکه گفتیم این زمان شیخ خزعل خود را «امیر عربستان» خوانده همیشه کوشش داشت که از هرباره خود را اختیاردار خوزستان گرداند به عبارت دیگر به استقلال خوزستان می‌کوشیده و برای رسیدن به این آرزو با بیگانگان و دشمنان ایران بویژه با بزرگان عراق و شیخ‌کویت در نهان سازش‌هایی می‌کرد.

گویند نخستین بار که شیخ این آرزو را آشکار ساخت در سال ۱۳۳۲ بود و در آن سال کوشش‌هایی به کار برد ولی کاری از پیش نبرد. چون جنگ بزرگ اروپا به فیروزمندی انگلیسیان به پایان رسید شیخ که آن همه جانسپاری‌ها در راه پیشرفت کار آنان کرده بود این زمان آرزوی دیرینه خود را در آغوش می‌دید و این بود که از پرداخت مالیات به دولت خودداری می‌نمود. بلکه گویند چون مردم عراق پادشاهی

عراق برگزینند و در این راه پول‌های گزافی خرج می‌کرد. به هر حال شیخ در راه آرزوی خویش کوششها داشت و در سال ۱۳۴۱ سفری به دزفول کرد که علمای آن شهر را با اندیشه خود همداستان گرداند و هرکس از بزرگان خوزستان را که با این آرزو همراه نمی‌دید از میان برمی‌داشت. چنانکه در همان سال برای گرفتاری سیداحمد آل تفاح که دم از دشمنی وی می‌زد سپاه بر سر دیه از (جریه سیدظاهر) فرستاد و پس از اندک زد و خوردی او را دستگیر کرده به اهواز برد که تا دیری در آنجا گرفتار بود.

توانگری بی اندازه شیخ خزعل خان

آنچه بر دلبری شیخ خزعل خان می‌افزود توانگری بی اندازه او بود هر یکی از حاج جابرخان و شیخ مزعل خان در دوره فرمانروایی خود مالهایی اندوخته و گزاردده و رفته بودند و چون نوبت شیخ خزعل رسید گنجینه‌ها از زر و سیم انباشت. درباره املاک شیخ آگاهی که مادر دست داریم این است که نخست املاک بسیاری را ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به نظام السلطنه واگذار کرده بوده و او و یارانش پس از مرگ او به شیخ فروخته‌اند دوم املاک بسیاری را دولت به پدر یا برادر شیخ خزعل واگذار کرده بود. سوم املاک بسیاری را دولت به خود شیخ خزعل واگذار نموده ما به فهرست این املاک نمی‌پردازیم و یک کلمه می‌گوییم که هرچه زمین‌های بهره‌ده در خوزستان است دو سوم آن بلکه بیشتر از آن شیخ بوده و ناگفته پیداست که چه بهره‌های هنگفتی شیخ از آنها برمی‌داشت.

گذشته از اینها مالیات بخش عمده خوزستان که به عهده شیخ بوده

بایستی سالیانه چهل هزار تومان به دولت بپردازد چنانکه در خوزستان مشهور است از مردم پنج و شش برابر آن را در می‌یافته^۱ آن همه نخلستان که در خوزستان است شیخ از بخش عمده آنها که ملک خود اوست دو پنجم بنام مالیات و یک پنجم بنام حق مالکی می‌گرفت و از دیگر نخلستانها تنها دو پنجم مالیات را می‌گرفت. کسانی که در کارهای شیخ دست داشته نیک می‌دانند که سالانه از این رهگذر چه پول‌هایی به دست او می‌آمد گفته‌اند در پاره سال‌ها از فروش خرما صد هزار لیره انگلیسی یا بیشتر سود می‌برد خود شیخ روزی که من نیز در نزد او بودم از انبوهی حاصل خرما سخنی به میان آورده می‌گفت: «در هندوستان مرا ملک التمر می‌نامند».

نیز شیخ خزعل در محمره و آبادان و ناصری فروش نان و گوشت و دیگر چیزهای خوردنی را آزاد نگذاشته به ضمانت (کنترات) می‌داد و از این راه سالانه سود گزافی بر می‌داشت. چنانکه در سال آخر کونترات محمره به صد و بیست هزار تومان و کونترات آبادان به دویست و ده هزار تومان رسیده بود. در ناصری تنها از میزان کونترات گوشت آگاهی داریم که به پانزده هزار تومان به چند تن عرب کربلایی واگذار کرده بودند. و این شگفت‌تر که در این یک معامله صد و پنجاه لیره یکی از نزدیکان شیخ و ششصد لیره یکی دیگر و هزار لیره یکی از پسران او رشوه گرفته بودند^۲ روی هم رفته می‌توان گفت سالانه یک

۱. پارسال شیخ عوفی شیخ بی طرف در ناصری به خانه من آمده بود فهرستی از مالیات عشیره خود نشان می‌داد که از روی آن خزعل آنچه که از بابت بنی طرف به دولت می‌داده بازده برابر آن را از آن عشیره می‌گرفته.

۲. چون پس از درآمدن سپاهیان دولتی به خوزستان این موضوع در عدلیه

کرور تومان از این راه بهره شیخ بود و شاید صد هزار تومان بیشتر هم به عنوان رشوه بهره کسان و پسران او می شد.

گذشته از همه اینها شیخ را املاک فراوانی در خاک عراق و بازاری در شهر بصره هست که سالانه بهره گزافی از آنها بر می دارد ولی ما آگاهی درستی درباره آنها بدست نیاورده ایم.

از اینجا اندازه تونگری شیخ خزعل خان بدست آمده نیز میزان آزمندی و سیاهدلی او دانسته می شود. زیرا در جایی که آن همه املاک را داشته باز به روزی مردم دخالت کرده عرصه زندگی را بر بینوایان تنگ می گردانیده. چه نتیجه کنترات نان و گوشت و خوردنی ها این بود که مردم همه چیز را به دو برابر قیمت آن خریداری نمایند چنانکه در پارسال که گوشت در شوشتر منی هشت قرآن بود در ناصری منی دو تومان فروش می شد. دیگر چیزها نیز به همان اندازه گرانتر بوده.

درباره سختگیری شیخ در زمینه مالیات داستان های بسیاری در خوزستان مشهور است. از جمله آنکه «خراص» که برای برآورد میزان حال خرما به باغها می رفته تا میزان مالیات آن دانسته شود گاهی به گزافه حاصل را دو برابر آنچه که هست برآورد می نموده و بدینسان کشاورز تیره بخت که یکسال رنج پاسبانی و باغبانی را برده بود به یک بار بی بهره گردیده همگی مال به نام مالیات و حق مالکی به انبار شیخ می رفت.

من از پرده دری پرهیز دارم و گرنه مردم خوزستان داستان های زشت بسیاری از شیخ خزعل خان و پسران و کسان او بر سر زبانها دارند و خود من نیز زشتی های بسیاری را از ایشان آگاهی دارم.

این شگفت‌تر که شیخ از یک‌دست با این ستمگری‌ها سیم و زر می‌اندوخته و مردم بینوا را به خاک سیاه می‌نشایده از دست دیگر دهش‌های بیجایی کرده آنچه را که به ستمکاری بدست آورده به سیاهکاری از دست می‌داد یکی از کارهای اورشوه دادن به حکمرانان خوزستان و دیگر کارکنان دولت بود که با پول آنان را رام و هواخواه خود می‌ساخت. نیز به هر شاعری یا شیخی که خود را به او می‌بست بخشش‌های بسیاری می‌کرد از جمله سنالانه هزارها لیره به عبدال‌مسیح انطاکی و دیگر روزنامه‌نگاران مصر و عراق می‌فرستاد که در روزنامه‌ها و مجله‌های خود او را «امیر عربستان» بنویسند. مبلغ گزافی به شعرای چاپلوسی و یاوه‌سرا و به سیاحان دریوزه‌گرد عراق و شام و مصر و حجاز می‌بخشید که در میان عرب او را به نام «المحسن الکبیر» مشهور گردانند.

عبدال‌مسیح در مصلحت چاپخانه‌ای بنام «المطبعة لخزعلیه» بنیاد گذارده مجله‌ای بنام «العمران» می‌نوشت که سرپای آن ستایش شیخ خزعل بود در سال ۱۳۳۳ که عبدال‌مسیح نمانده بود پسر او فتح‌الله انطاکی تقویمی بنام «التقویم الخزعلیه» چاپ کرده و بر روی آن زیر عکس شیخ این شعرها را نگاشته بود:

هذا هو الملك الذي في عدل	نالت رعيتہ البشائر والنعم
هذا الذي ساس الرعيه حازما	و مشى بها للرقى تحدوه الهمم
بيمينه السيف الصول على العدى	حتى اذا افناهم مسك القلم
ويساره لليسر قد خلقت	وللسر دارا قدس خزعل خلق الكرم

پیدا است که این تقویم با پول شیخ چاپ یافته و در خوزستان هم خود او بود که این تقویم را به خانه‌ها بلکه به اداره‌های دولتی نیز

می فرستاد.

یک کار شگفت شیخ هم این بود که پول برای کسی فرستاده و او کتابی تألیف کرده بنام «الریاض خزعلیه» و آنرا بعنوان اینکه تألیف خود شیخ است دوبار در مصر به دستگیری عبدالملیح چاپ کرده‌اند. با اینکه هر کس آن کتاب را بخواند به آسانی پیدا است که مؤلف آن سال‌ها در نجف نشیمن داشته است و شیخ را ما می‌دانیم که هیچگاه نجف را ندیده و آنگاه می‌دانیم که شیخ اگر هم مرد زیرک و هوشیاری است دانشمند و مؤلف نیست.

فرستاده نخستین دسته سپاهی به شوشتر

آقای رئیس الوزراء چون از سال ۱۳۳۹ رشته کارها را به دست گرفته به کندن ریشه گردنکشان و خودسران پرداختند در مدت دو سال شورش امیر مؤید را در مازندران و آشوب جنگلیان را در گیلان و فتنه اسماعیل آقای سمیقوا را در آذربایجان و کردستان که هر کدام از سال‌ها مایه گرفتاری ایران بود فرو نشانند و پس از این فیروزی‌های تاریخی به سرکوب عشایر که از آغاز مشروطه سر به خودسری آورده جز به تاخت و تاز و راهزنی کاری نداشتند پرداختند.

بی‌گفتگو است که دسته عمده از این عشایر بختیاران و لران بودند که آنکه لرستان است که از سال‌ها رشته فرمانبرداری را پاره کرده و راه خرم‌آباد و بروجرد را که یکی از شاهراههای ایران است به روی کاروانیان بسته بودند بختیاریان هم اگر چه در آغاز مشروطه نیکی‌هایی از خود نشان دادند و بزرگان ایشان همیشه در تهران می‌زیستند با این همه رام دولت نبودند و به گفته یکی از اروپاییان همیشه این سیاست

را دنبال می‌کردند که پدران دوست و پسران دشمن می‌باشند و کوتاه سخن اینان هم جز سرکش و نافرمان‌بردار نبودند.

و چون این دو دسته عشایر نافرمان با آن کوههای سخت و جنگل‌های دشوار خود میانه پایتخت و خوزستان نهاده و دولت تا چاره کار این عشایر را نمی‌کرد نمی‌توانست به شیخ خزعل بپردازد از این جهت شیخ همیشه کوشش داشت که لران را در آن نافرمانی آشکار و بختیاریان را در آن سیاست دو رویه پایدار نگاهدارد و چنانکه می‌گویند پول‌ها در این راه خرج می‌کرد.

بهر حال چون دولت هنوز گرفتار کار این عشایر بود و از آنسوی شیخ خزعل هنوز پرده از روی کار بر نداشته دوران‌دیشانه رفتار می‌نمود از اینجهت آقای رئیس‌الوزراء بر آن سر شد که درباره خوزستان تنها به فرستادن یکدسته کوچک از سپاهیان به عنوان پاسبانی در شوشتر بسنده نماید و این بود که در سال ۱۳۴۲ دویست تن سپاهی به فرماندهی یک سرهنگ از اصفهان از راه کوهستان بختیاری آهنگ شوشتر کردند ولی این دسته به مقصد نرسیده در یکی از دره‌های بختیاری بدست دسته‌ای از مردم کوهستان که در کمینگاه نشسته بودند نابود گردیدند و گویا کمتر کسی از آنان جان بدر برد.

در پیرامون این پیش‌آمد سیاه در آن هنگام بسی سخنها گفته شده در روزنامه‌ها مقاله‌ها درباره آن نوشته‌اند و کسانی پای سیم و زر شیخ را نیز به میان می‌آوردند ولی ما از چگونگی آن آگاهی نداریم و باید بگذریم و بگذاریم. هرچه بود دولت را از عزم خود باز نداشت و در آغاز سال ۱۳۴۲ سرهنگ دیگری (آقای سرهنگ باقرخان) با دویست تن سپاهی از همان راه بختیاری آهنگ خوزستان کرده و تندرست و

آسوده به شوشتر رسیده در دژ سلاسل جای گرفتند.

ناگفته پیداست که شیخ خزعل خان از این کار ناخورسند بود ولی در بیرون خرسندی نموده چهار هزار تومان پول فرستاد که بیمارستانی برای سپاهیان بنیاد نهاده شود و با آقای رئیس الوزراء از در فروتنی و فرمانبرداری بود. لیکن از هر راهی که می شناخت می کوشید که بر شماره آن یکدسته نیفزوده و از شوشتر آن سوتر نگذارند و همیشه ترس آنها داشت که مبادا راه خرم آباد باز شده عرصه بر او سخت تنگ شود و از اندیشه چنان روز بود که آنگونه فروتنی ها می نمود. در همان روزها نمایندگان از وزارت مالیه به خوزستان رسیده به حساب چند ساله شیخ رسیدگی کرده برای پرداخت آن قسطهایی قرار دادند و بار دیگر کنترات مالیات با او بستند. در همان هنگامها من نیز که نگارنده این نامه هستم بنام رئیس عدلیه خوزستان در هفدهم جمادی الثانی از تهران از راه بغداد و بصره روانه و در شب دوازدهم رجب به محمره رسیدم و فردای آن روز شیخ را در آبادان درون کشتی دیدار کرده به محمره بازگشتم و از آنجا به ناصری و از آنجا به شوشتر که جایگاه عدلیه بود برفتم.

نافرمانی آشکار ساختن شیخ خزعل خان

چنانکه گفتیم شیخ خزعل خان همه ترسش از آن بود که راه خرم آباد باز شود. چون سرکوب لرها و باز شدن آن راه چنان که پنداشته می شد به آسانی انجام نیافته به دیری کشید شیخ را ترس کمتر گردیده رفتار خود را با کارکنان دولت دیگرگونه ساخت و کسیکه بیش از همه آزار می دید نگارنده این نام بودم زیرا عدلیه تنها اداره دولتی بود

که در کارهای قلمرو حکمرانی شیخ دخالت می نمود و این بود که بارها کار به کشاکش انجامید و من ایستادگی ها نموده کار را پیش بردم. از سوی دیگر چون در آن روزها روزنامه های عراق زبان به بیهوده گویی باز کرده خوزستان را می نوشتند «امارة مستقلة عربية» و شیخ را «سلطان عربستان» می نامیدند من در پاسخ آن بیهوده گوییها مقاله هایی نوشته در مجله «عرفان» صیدا که به خوزستان می رسید به چاپ رسانیدم و این مقاله ها که به چشم شیخ و پسرش رسیده بود سخت بر آزار من می کوشیدند.

در این هنگام در پایتخت ایران حادثه هایی یکی پس از دیگری در کار رویدادن بود: نخست جنبش جمهوری خواهی و پیش رفتن آن دوم کشته شدن مستر امبری فونسول آمریکا و هیاهویی که در پیرامون آن برخاست. سوم استیضاح اقلیت مجلس از آقای رئیس الوزراء شیخ این حادثه را از خوشبختی خود شمرده چنین می پنداشت که در سایه آنها از توانایی دولت خواهد کاست و این بود که روز بروز بر بدی رفتار خود می افزود.

در آخرهای ماه ذیحجه تلگرافی از تهران برای شیخ رسید به عنوان آنکه املاک خالصه دولتی را که در دست اوست به اختیار اداره مالیه بگذارد این تلگراف را آقای رئیس الوزراء از روی پیشنهاد مالیه کرده بود و شیخ را چنان بشورانید که تو گوئی دیوانه گردیده بود. در آنروزها من با ناصری رفتم تا درباره پاره گفتگوهایی که با شیخ عبدالحمید پسر شیخ داشتیم قراری بدهیم در هنگام ورود اهانتی به یکی از همراهانم کردند و سپس پوزش از آن خواستند. و چون ثقة الملک حاکم خوزستان و سرهنگ باقرخان فرمانده

سپاهیان نیز در ناصری بودند و می‌کوشیدند و مگر با گفتگو شیخ را رام گردانند من نیز به خانه شیخ نزد ایشان رفتم. شیخ دیوانه وار پیاپی سخن می‌گفت. گاهی حماسه عربی می‌خواند هنگامی سخنان خنده‌آور می‌گفت زمانی به من پرداخته گله و نکوهش را با هم در می‌آمیخت. از سخنانی که می‌گفت یکی این بود: «من شصت و دو سال زندگی کرده‌ام و بیش از چهل سال زنده نخواهم ماند. ولی اگر دولت این املاک را از دست من بگیرد فرزندان من به گدائی می‌افتند». بهر حال شیخ تلگرافی به آقای رئیس الوزراء فرستاد به این عنوان که املاک را مظفرالدین شاه با فرمان به وی داده و او به آبادی آنها پرداخته و کنون که دستور واگذار کردن آنها به مالیه رسیده او سخت دلگیر و یکبار نومید است. آقای رئیس الوزراء بدلجویی شیخ تلگراف دیگر فرستادند که املاک همچنان بدست خود او بماند ولی از فروش آنها به بیگانگان خودداری کند و آنچه سند درباره آن املاک دارد به تهران بفرستد. پیش از رسیدن این تلگراف شیخ به جمع‌آوری سپاه پرداخته به عشایر آگاهی داده بود که سواره‌های خود را به اهواز بفرستند پس از رسیدن آن تلگراف هم ثقه‌الملک حاکم خوزستان به دولت پیشنهاد کرد که سرهنگ باقرخان را که فرمانده نظامیان شوستر بود و شیخ از او دلتنگی می‌نمود از خوزستان بردارند آقای رئیس الوزراء این درخواست را نیز پذیرفت و یاور رضاقلیخان رئیس امنیه بجای سرهنگ باقرخان فرمانده سپاهیان گردید.

پس از این کارها پنداشته می‌شد که خشم شیخ از هوش خواهد افتاد ولی او از تلگراف دلجویانه آقای رئیس الوزراء به دلیری افزوده بر آن سر شد که پرده از روی کار برداشته بی‌پرده دم از نافرمانی بزند و در

آغازهای ماه صفر بود که بهرسوی کس فرستاده تفنگچی از سواره و پیاده در اهوازگرد آورد. از آنسوی پاره‌خانان بختیاری از مرتضی قلی خان پسر صمصام‌السلطنه و میرزا یوسف‌خان امیر مجاهد و دیگران به دو پیوستند.

آنچه شیخ را بدین خیره‌سری بخردانه برانگیخت تا آنجا که من دانسته‌ام چند چیز بود:

نخست آنکه ثقة‌الملک و رضاقلی‌خان می‌خواستند شیخ را به نامرمانی برانگیخته در این میان خودشان لیره بیاندوزند ثقة‌الملک مرد طمعکاریست و از روزی که به خوزستان رسید بیشتر در ناصری در خانه شیخ بسر می‌داد رضاقلی‌خان هم یکی از دغلبازان زبردست روزگار است که در دروغ‌گویی و دروپی کمتر مانند او پیدا می‌شود. دوم آنکه امیرمجاهد در آن هنگام بایستی به فرمان دولت از ایران بیرون رود و او که راندهٔ دولت بود دیگران را نیز هم‌رنگ خود می‌خواست سوم آنکه برخی از خاندان بختیاری نیک می‌دانستند که اگر شیخ کوس نافرمانی بکوبد خود او را سپاه جنگجویی نیست و ناگزیر خواهد بود که از بختیاریان یاری بخواهد و برای این کار سیم و زر فراوان بخش خواهد کرد. این بود که او را به نافرمانی دلیر می‌ساختند. در آن زمانها داستان شیخ خزعل‌خان و لیره‌های او شهرت دیگری در خوزستان بلکه در سراسر ایران داشت. چهارم آنکه خود شیخ می‌دانست که دولت با آن نیرومندی روزافزون او را بحال خود رها نخواهد کرد و همیشه از کیفر کردارهای خود بیمناک می‌زیست و این بود که خواست آخرین کوشش را بکار برده بلکه راه گریزی برای خود باز کند.

ثقة الملک و رضاقلی خان که این زمان آنان نیز نافرمانی آشکار ساخته و بی پرده به همدستی شیخ برخاسته بودند می دانستند که اگر بی هیچ عنوان و دستاویزی بکار برخیزند هیچگونه امید پیشرفتی نخواهند داشت این بود که پی عنوان و دستاویزی گردیده سرانجام چنین نقشه کشیدند که در میان خود دسته‌ای بنام «کمیته قیام سعادت» بر پا نمایند و به دستاویزی نگهداری قانون اساسی به هواخواهی سلطان احمد شاه که در اروپاست برخیزند.^۱ این نقشه را بکار بستند و شیخ تلگرافی به دارالشوری و به یکایک سفارتخانه‌های تهران فرستاد به خلاف آنکه «چون سردار سپه (آقای رئیس الوزراء) برخلاف قانون اساسی رفتار می کند و حق سلطان احمدشاه غضب کرده من به دشمنی او و کابینه اش برخاسته‌ام و چون ملت از نظامیان او متنفرند باید نظام کنونی بهم بخورد» سپس تلگرافی هم به احمدشاه کرده ازو خواستار شد که به خوزستان بیاید نیز کسی را با پول گزافی به نجف فرستاد که بلکه علما را با خود همدست گرداند.

همچنان فرستادگانی به نزد خانان بختیاری و لر و قشقایی فرستاد. ننگین ترین کار او در این هنگام آن بود که برخی از روزنامه نگاران عراق را که جیره خوار او بودند واداشت تا مقالها به دشمنی آقای رئیس الوزراء نوشتند و بدگوییها از ایران و ایرانیان کردند بلکه نامردانه دشنام نیز دریغ نساختند.

به سنگ بر خوردن تیرهای شیخ خزعل خان

شیخ این تلگرافها و کسان را که به اینجا و آنجا می فرستاد و در

۱. آنزمان هنوز خلع نشده بود.

گنجینه‌های خود را باز کرده زر و سیم به این و آن می‌بخشید گویا شک نداشت که سرتاسر ایران را در دشمنی با آقای رئیس‌الوزراء با خود هم آواز خواهد ساخت لیکن تیرهای امید او همه به سنگ برخورد. زیرا دارالشوری چنین پاسخ فرستاد که مجلس به آقای رئیس‌الوزراء هرگونه اعتماد دارد و همانا دشمنی با او دشمنی با مردم ایران است. تلگرافی نیز بهمین مضمون برای مشایخ عرب و دیگر بزرگان خوزستان فرستاد آنکه علمای نجف بود چون آقامیرزا حسین نایینی و آقامیرزا ابوالحسن اصفهانی که بزرگترین مجتهد نجف می‌باشند شیخ را می‌شناختند و از سیاه‌کاریهای او در زمان جنگ جهانگیر اروپا آگاهی داشتند فتوی نوشتند که هرکه بر دشمنی دولت ایران برخیزد از اسلام بیرون رفته است و این فتوی در روزنامه‌ها چاپ یافت. آنکه عشایر بود ایلخانی قشقایی خواهش شیخ را نپذیرفت. لران هم این زمان زیون و افسرده بودند. از بختیاریان نیز جز کسانی که پیش از آن به شیخ پیوسته بودند و ما نامهای ایشان را بردیم کسی پاسخی نفرستاد اما احمدشاه گویا از وهم پاسخی که شیخ امید داشت نرسیده.

از آن سوی چون خبر نافرمانی شیخ در روزنامه‌ها چاپ شده پراکنده گردیده از بیشتر شهرها تلگراف به دارالشوری فرستاد خواستار شدند که هرچه زودتر سزای خیره‌سری شیخ داده شود و این بود که دارالشوری در این باره همه گونه اختیار به آقای رئیس‌الوزراء سپرد.

پس از این تلگرافها و خبرها شیخ دانست که چه کار بیخردانه کرده و کدام بارسنگینی را به دوش برداشته ولی این زمان کار از کار گذشته و این رشته اختیار بیشتر بدست پسر او عبدالحمید و امیرمجاهد و

مرتضی قلی خان و ثقة‌الملک افتاده بود.

بهر حال تفنگچی از هر سوی از عرب و سکوند و بختیاریان در اهواز گرد می‌آمد و شیخ کیسه لیره بیرون می‌ریخت و چون دست بکار زدند در چند جا لشکرگاه پدید آوردند: یکی درزیدان چند فرسنگی بهبهان که برادر میر عبدالله پدرزن شیخ با هشت هزار عرب کمابیش در آنجا ایستاد. دیگری در قلعه‌اعلی و آن نواحی که حسین خان بهمئی با گروهی از عرب و از مردم خود نشیمن گرفت. سومی در جایزان میان رامهرمز و بهبهان که سالار را رفع بختیاری با دسته‌ای از بختیاری در آنجا بنشست. نیز در هندجان و ده ملا تفنگچیان برنشانند و میر مجاهد که گویا فرمانده همه لشکرها بود در رامهرمز نشیمن ساخت و گاهی به کوهستان بختیاری رفته باز می‌گشت.

در خود ناصری هم در امنیه چادرها زده سه هزار عرب از سواره و پیاده گرد آوردند که رضاقلی خان هر روز مشق به آنان می‌داد و از آواز هوسه آنان به گفته شاعران «گوش فلک کر می‌شد» کسانی که به همدستی شیخ نگراییده بجای خود نشسته بودند از کسان او آزار می‌دیدند و این بود که بسیاری از آنان هم ناگزیر شده به شیخ پیوستند. از جمله افشاریان‌کندزلو که هنوز هم تیره‌ای در شوشتر و پیرامون آن نشیمن دارند تا زمانی خوداری کرده پیش شیخ نرفتند ولی سپس ناگزیر مانده به دیگران پیوستند.

شگفت است که شیخ خزعل که از آنسوی کیسه لیره به بختیاریان و دیگران می‌بخشید و آن اسرافکاریها را می‌نمود از این سوی برای فرستادن سپاه قورخانه به رامهرمز و دیگر جاها دست ستم‌گری به مردم بیچاره باز کرده همگی اتومبیلها را چه در اهواز و چه در محمره

ضبط کرده رانندگان را هم با زور و شلاق و ته تفنگ بکار و امی داشت و با این همه مزد و کرایه به آنان نمی پرداخت بجای خود که هر اتومبیلی که در نیمه راه می شکست خرج درست کردن آنرا نیز به گردن راننده می انداخت.

در این گیرودار بیش از همه پسر او شیخ عبدالحمید که حکمرانان ناصری بود دست ستم باز کرده آزار از مردم دریغ نمی داشت چنانکه چند کس را بگناه اینکه پیش از آن شورش به شوشتر آمده و در عدلیه از دست کسان او تظلم کرده بود به فکل بسته چوب زد. نیز میرزا عبدالحسین دهدشتی را که یکی از بازرگانان و آزادیخواهان ناصری بود چند بار در میدان حکومت چوب زده به زندان انداخت که تا پایان جنگ و شورش همچنان در زندان می زیست.

لشکرکشی دولت و زبونی شیخ خزعل خان

این خبر سربهای شیخ خزعل دلیل خداگیری او و خود برای آن بود که سزای کردارهای چندین ساله خود را دریابد. زیرا پس از رسیدن تلگراف به تهران بود که آقای رئیس الوزراء بیدرنگ به چاره کار برخاسته فرمان دادند سپاهی از شیراز به بهبهان روانه شود هم لشکر دیگری از اسپهان از راه بختیاری و سومی از بروجرد از راه خرم آباد و کیلان به خوزستان شتابند نیز سپاهی را از آذربایجان روانه نمودند که از راه کرمانشاهان و پشتکوه آهنگ آنجا بنمایند. گذشته از اینها فوجهایی را از تهران بسوی خرم آباد فرستاد. گویا رویهم رفته بیست و دو هزار سپاه به راه انداختند با آنکه به یک نیم این اندازه نیاز نیفتاد و برخی لشکرها از نیمه راه بازگشتند.

نخستین جنگی که روی داد در کیکاوس دو فرسنگ و نیمی بهبهان با تفنگچیان حسین خان بهمنی بود حسین خان در نواحی تاشان در دز لکک شش فرسنگی بهبهان نشیمن داشت و چون دختر او یکی از پسران شیخ بود این هنگام خاموش نه نشسته به یاری خویشاوندان خود برخاست و ملا عبدالسید یکی از کسان شیخ و پسر امیر مجاهد با دسته ای از تفنگچی پیش او بودند. در میانه های ربیع الاول که هنوز دولت می خواست سپاه به خوزستان روانه نماید حسین خان دسته ای از تفنگچیان خود را به کیکاوس فرستاده دسته چریکی را که سپاهیان دولت در آنجا پاسبان گذارده بودند بیرون راندند و خود ایشان سنگر بسته استوار بنشستند. فرمانده بهبهان یک گروهان سپاهی با یک توپ بر سر آنان فرستاده و در جنگی که رویداد بهمنیان شکست یافتند و سی تن از ایشان کشته شده و بیست و یک تن دستگیر گردیدند و سپاهیان باز به کیکاوس دست یافتند.

در آغازهای ربیع الثانی سپاهیان شیراز دسته دسته به بهبهان رسیده به نواحی زیدان رفته در اینسوی رود هندگان لشکرگاه می ساختند و اردوی اعراب در آنسوی رود بود. و چون بعد از چند روز فرمانده سپاهیان رسید جنگ در میانه در گرفت. این شگفت که سپاهیان با سوار چریکی که همراه داشتند رویهمرفته پیش از سه هزار تن نبودند ولی اعراب نزدیک به هشت هزار تن بودند با این همه جنگ بیش از یک ساعت نکشید اعراب شکست خورده پراکنده شدند و هر کسی که جان بدر برد یکسره راه خانه خویش می گرفت. انبوهی هم از آنان کشته گردید. بلکه به گفته برخی روزنامه ها که گزافه آمیز است شماره کشتگان تا پانصد تن می رسیده یکی از این کشتگان برادر میرعبدالله

بود که گفتیم فرماندهی اعراب را داشت.

سپاهیان دولتی پس از این فیروزی جایگاه خود را در زیدان استوار گردانیده سپس حمله به هندگان و دیه ملا برده با اندک زدو خوردی آندو جا را بدست آوردند.

چند روزی پس از جنگ زیدان در سیزدهم ربیع الثانی فرمانده سپاهیان بهبهان با توپخانه با آهنگ جنگ سالار ارفع به جایان رفت و شگفت بود که آن دسته تفنگچی بی زدو خورد روی به گریز آورده پراکنده شدند زیرا بیشتر آنان از سوداگران بازار و برزگران بیابان بودند و هرگز جنگ ندیده بودند.

چون خبر این شکست‌های پی‌پی در خوزستان پراکنده گردید دوست و دشمن انجام کار شیخ و همدستان او را دریافتند و خود شیخ سخت درمانده بویژه که از سوی دیگر لشکرهای راه اصفهان و خرم‌آباد نیز نزدیک می‌شدند و خبر ایشان به همه جا پراکنده شده بود با آنکه هنوز آنان نرسیده شیرازه کار اینان از هم گسیخته و سرانجام ناگزیر شده بودند که از بختیاریان و از روستاییان پیرامون شوشتر با زور تفنگچی بگیرند پیش امیر مجاهد در رامهرمز بفرستند.

از سوی دیگر اعراب خوزستان که سالیان دراز ستم شیخ را کشیده و آنهمه گزندها از او دیده بودند این زمان که زبونی شیخ را دریافتند به کینه جویی برخاستند و این بود که تا می‌توانستند سواره و تفنگچی نمی‌دادند. بلکه بنی‌طرف که می‌توان گفت دلیرترین اعراب خوزستان می‌باشند ناگهان به دشمنی شیخ برخاستند و کسان او را میان خود بیرون راندند. هم قصر حمیدیه را که از آن شیخ و در آن نزدیکی‌ها بود آتش زدند. شیخ برای آرام ساختن ایشان شیخ عاصی شیخ ایشان را که

سال‌ها بود در زندان می‌داشت این زمان آزاد ساخت و خلعت شیخی پوشانیده روانه هویزه گردانید ولی چون دو سه روز نگذشت که عاصی به مردی بنی‌طرف چنین پنداشتند که شیخ زهر به او خورانیده و این بود که بار دیگر به جنبش آمدند.

باری شیخ خزعل خان از هر سوی کار را واژگون می‌دید این هنگام آقای رئیس‌الوزراء از تهران به شیراز رسید و چون چند روزی پیش از آن سرپرستی لورن وزیر مختار انگلیس بعنوان مرخصی به محمره آمده بود روتر چنین خبر داد که آمدن وزیر مختار به محمره برای این است که پای میانجی‌گری پیش‌گذارده کار شیخ را بی‌خونریزی به پایان رساند انگلیسیان از روز نخست به دستاویز میانجی‌گری می‌کوشیدند که دولت را از لشکرکشی به خوزستان بازدارند ولی چون کار به این اندازه بی‌پرده شد و در تهران مردم و روزنامه‌ها به جوش و جنب برخاستند و در دارالشوری نیز گفتگو به میان آمد انگلیسیان دیگر از دخالت باز ایستادند و شیخ به یکبار زبون گردیده چاره جز آن ندید که دست به دامن رئیس‌الوزراء بزند و تلگرافی فرستاده زینهار و آمرزش خواست.

آقای رئیس‌الوزراء پاسخ دادند بر تو می‌بخشم «در صورت تسلیم قطعی» و فرمان دادند که شیخ به لشکرگاه دولتی رفته تسلیم شود شیخ اگر چه پاسخ داد که جز تسلیم قطعی چاره ندارم و بر جان خود زینهار می‌خواهم ولی از رفتن به اردوگاه دولتی خودداری کرد.

این بود آقای رئیس‌الوزراء از شیراز آهنگ زیدان کردند که به لشکرها فرمان حمله بدهند و از آنسوی سپاه خرم‌آباد از کیلان گذشته به دزفول رسید و شیخ را تاب ایستادگی نمانده زنان و فرزندان خود را

به کشتی نشانده خود نیز سوار کشتی شده از اهواز به محمره رفت و گویا می خواست به کویت یا به عراق بگریزد ولی پسرش عبدالحمید هنوز در اهواز بود این هنگام از آقای رئیس الوزراء فرمانی به شیخ رسید که بار دیگر به ناصری برگردد و همان روز آقای رئیس الوزراء از دیه ملا آهنگ ناصری کردند.

گزارش شوشتر در زمان این شورشها

در این آشوبها که چگونگی حال ناصری و دیگر جاها را باز نمودیم در شوشتر گزارشها رنگ دیگری داشت زیرا گذشته از آنکه در شوشتر در دژ سلاسل دسته‌ای از سپاهیان جایگاه داشت و شیخ از رهگذر آنان نگران بود از آنجا که کارکنان دولتی در شوشتر همچون ناصری و دیگر شهرها به کمیته «قیام سعادت» نه پیوسته و در هواداری دولت پایدار مانده بودند از این جهت شیخ برای این شهر نقشه دیگری کشید و آن اینکه هنوز در آغاز کار به سپاه گرد آوردن پرداخته بود کسانی به شوشتر فرستاده بازماندگان آغاوات را که این زمان خانه نشین شده یا به پیشته‌ای از برزگری و سوداگری پرداخته بودند به ناصری خواست و چون اینان به ناصری رفتند به هر کدام صد تومان پول و یک خلعت بخشیده به اندازه دلخواه خود او تفنگ و فشنگ به او داده به شوشتر باز گردانید که هر کدام در محله خود تفنگچی گرد آورده همچون زمانهای پیش بکار فتنه‌انگیزی برخیزند. برخی از اینان خورسند نبودند و از آینده کار می‌ترسیدند ولی خواه نخواه ناگزیر بودند که دستور شیخ را به کار ببندند بویژه که ثقه‌الملک نماینده دولت هم در ناصری پهلوی شیخ بود و در این هنگام بهر کس اطمینان می‌داد که از

آینده بیمناک نباشند.

یکی از این آقایان که در شرارت به گرد ایران بیشی داشت همان سیدباقر کلانتری بود که با آنهمه نیکیها که دولت ایران درباره او کرده و از هندوستان آزادش گردانیده بود این زمان بدترین دشمن سپاهیان و کارکنان ادارات دولتی او بود. دیگری امیرخان نامی بود و این کس است که نوکر ظهیرالملک را کشته بود و در عدلیه دوسیه داشت و سومی کاظم داود بود این جوان نیک اندام در خوزستان شهرتی بسزا داشت و چنین می گفتند که کشنده حاج سید عبدالله امام جمعه او بوده و این هنگام ترس بیشتر کارکنان دولتی از رهگذر او بود قضا را او نه اینکه کسی را نیاززد بلکه تا می توانست نگهداری دریغ و این کار را به پاداش اندک نوازشی که از من دیده بود می کرد.

باری چون اینان به شوشتر درآمدند هر یکی در محله خود تفنگچی گردآورده درهای دیوانخاهای کهن را باز نمودند و کم کم به ادارات پیچیدگی نمودند.

دویست یا دویست و پنجاه تن سپاهی که در دژ بودند پس از رفتن سرهنگ باقرخان که ریاست ایشان به رضاقلیخان داده شد این مرد دغلكار همیشه در ناصری نزد خزعل می زیست و هرگز به سپاهیان نمی پرداخت تنها کاری که ازو سرزد این بود که سلطان حسین آقا نامی را که جوان غیرتمند و کاردانی و در نبودن رئیس سرپرست سپاهیان بود به دستاویز اینکه دستوری به او خواهد داد به تلگراف به ناصری خواست و چون او به آنجا رسید دستگیر کرده به زندان فیلیه فرستادند.

مقصود از این کار آن بود که سپاهیان مانعی نداشته آنان نیز به

سرکشان به پیوندند. ولی سپاهیان از این کار پی بر از درون رضاقلیخان برده دیگر او را به ریاست نشناختند و چون رئیس دیگری نداشتند این زمان هم دسترس به تهران یا دیگر جاها نبود که دستوری بخواهند این بود که دکتر سیداحمدخان را که رتبه سلطانی داشت به ریاست پذیرفتند و تا دیر زمانی که راه میانه شهر و دژ باز بود من نیز در کارهای آنان دخالت می نمودم و چون بیم آن می رفت که مردم او باش نیرو یافته و دژ را گرد فروگیرند در اندک زمانی پول و آرد و دیگر ذخیره ها به اندازه چند ماهه برای آنان تهیه نمودیم.

در این میان آقایان به سخت گیری آغاز کرده از آمد و شد سپاهیان به شهر جلوگیری کردند و یک روز که یکی از سپاهیان به شهر آمده بود او را دنبال نمودند و او برای نگهداری خود شلیک کرد و کسی از شوشتریان کشته گردید این بود که راه میانه شهر و دژ بسته گردید سپاهیان به محاصره افتادند.

اما اداره های دیگر رئیس نظمیه از اینکه همچون دیگران به شیخ خزعل خان نپیوسته پشیمان بود و چنین خواب دیده بود که کسی او را به رفتن نزد شیخ راهنمایی می کند و می خواست به دستاویز این خواب به ناصری شتافته همچون دیگران به شیخ بپیوندد و این بود که شبانه اداره را بی سرپرست گذارده و روانه ناصری گردید ولی در نیمه راه گرفتارش کرده به زندان فیلیه فرستادند و به مقصودی که داشت دست نیافت.

پس از رفتن او شبی سرکشان به اداره ریختند و آنجا را تاراج نمودند.

رئیس امنیه را که می خواستند بگیرند شبانه گریخته به دژ سلاسل

نزدیک سپاهیان رفت.

رئیس تلگراف از هواخواهان شیخ خزعل و برای پاییدن دیگران به شوشتر فرستاده شده بود از بسکه نومیدی از دولت و چیرگی او داشت همه پولهای اداره را برداشته و خرج کرده که سپس کارش به دیوان جنائی طهران کشیده به زندان فرستاده شد.

عدلیه و مالیه اگر چه دچار هجوم و تاراج نشدند ولی هرگونه ترس را داشتند بویژه من که نگارنده این نامه هستم چون دانسته شد که شیخ عبدالحمید پسر شیخ خزعل خان سه تن را برای آن روانه شوشتر کرده که بهنگام فرصتی گزند به من برسانند و یکی از آن سه تن شبی در حال مستی این راز را بیرون داده بود از این جهت بیم من بیشتر از دیگران بود ولی چون امیدگاهی جز خدا نداشتم همه ناگزیر بودیم که روز گذارده نگران پیش آمده باشیم.

کوتاه سخن: آن ایمنی که کارکنان دولت در ناصری و دیگر جاها داشتند ما در شوشتر از آن بی بهره بوده و روز با بیم و سختی بسر می دادیم پس از زمانی که رشته کارها بدست آقایان بود شیخ خزعل علیمحمد نامی را از توشمالان بختیاری به حکومت شوشتر فرستاد و او دسته‌ای از بختیاریان را همراه خود آورد و بدینسان کار فتنه جویی بالا گرفت.

شبها همه به شلیک پرداخته خواب و آسایش را از مردم می ربودند روزها را نیز به گیر و ببند برخاسته تا می توانستند آزار از بینوایان دریغ نمی ساختند در آن گرمای سخت تابستان شبها از خواب پشت بام بی بهره بودیم و من پاره شبها را ناگزیر بودم که دگرگونه کرده از خانه بیرون رفته شب را در جای دیگری بسر بدهم دو ماه بیشتر بدینسان

گذشت و سرکشان روز به روز بر دلیری و نیرومندی می افزودند کسانیکه شوشتر و چگونگی رفتار این بدنهادان را ندیده‌اند نخواهند دانست که چه آزارها بر مردم می شد و چه سختی‌ها بر ما روی داد این را یکی برای من نقل کرد که بعنوان نمونه از رفتار سرکشان در اینجا می‌نگاریم: سیدی از خاندان امام جمعه بامداد بصدای دراز خواب بیدار می‌شود و رخت بر تن کرده دم درآمده باز می‌کند به یک ناگاه چند کس تفنگ به دوش بر سر او ریخته یکی دستهایش را می‌گیرد و دیگری دست به جیبهایش برده بتهی کردن آنها می‌کوشد سومی به بغلهایش می‌پردازد. چهارمی با مشت بر سر و رویش می‌زده.

در این میان که بیچاره لابه نموده و پیایی می‌پرسیده «آخر چه شده؟ آیا چه گناهی من کرده‌ام؟» و کسی پاسخ نمی‌داده چون از کار خود فراغت می‌یابند یکی از ایشان پاسخ آن پرسش را داده می‌گوید: «پدر سوخته! خانه توبه‌مخو» دانسته می‌شود حاکم شوشتر او را خواسته است!

در آغازهای جمادی الاولی بود که سرکشان برای حمله بر دژ سلاسل و جنگ با سپاهیان آنجا آماده گردیده و در پشت بامها سنگرها می‌بستند و روز سه‌شنبه پنجم آناه ناگهان بامداد زدو خورد در گرفت سرکشان از هر سوی از پشت بامها شلیک می‌کردند و سپاهیان با شصت تیر دفاع می‌نمودند و جنگ سختی در کار بود شماره تفنگچیان شهر بیش از هزار تن و چندین برابر سپاهیان دژ بود ولی چون یکروز پیش از آن لشکر خرم‌آباد به دزفول رسیده و شیخ موسی گماشته شیخ از آنجا گریخته بود این خبر به سپاهیان رسیده با پشت‌گرمی دلیرانه دفاع می‌نمودند بلکه به دفاع بسنده نکرده یک دسته سواره را از دژ

بیرون فرستاده از راه جنوب شهر به سنگر سرکشان در امام زاده عبدالله حمله آوردند و تفنگچیان آنجا را پراکنده ساختند.

کوتاه سخن جنگ بیش از سه ساعت نکشیده سرکشان شکست خوردند و تفنگچیان پراکنده شده هر یکی بجایی رفتند یا در شهر نهران گردیدند یکی از علت‌های این شکست آن بود که برخی سردستگان ایشان دیروز خبر رسیدن سپاهیان دولتی را به دزفول شنیده و شبانه از شهر گریخته بودند باری در اندک زمان شهر از تفنگچیان تهی گردیده آرامش روی داد و چون سپاهیان از دژ بیرون نمی آمدند ناگزیر اختیار شهر بدست ما افتاد و از سردستگان او باش کسانی که در شهر مانده بودند گرفتار شدند.

فردای آن روز فوجی از سپاهیان دزفول که خبر این جنگ را شنیده به شتاب راه گرفته بودند به شوشتر درآمدند و فرمانده ایشان سرهنگ محمد علی خان بلوچ بود بنام آن فیروزمندی و این درآمدن سپاهیان جشنهایی نخست در دژ سلاسل و سپس در اداره عدلیه گرفته شد و مردم نیز چراغانی‌ها کردند.

پایان داستان

آقای رئیس الوزراء روز جمعه آخر ربیع الثانی از بندر دیلم به میدان جنگ زیدان رسیده پس از یک هفته درنگ در آنجا چون شیخ تسلیم قطعی خود را تلگراف کرده بود از آنجا آهنگ ناصری کرده روز نهم جمادی الاولی به این شهر رسیدند. این شگفت که این هنگامی ناصری پر از تفنگچیان اعراب بود و از آنسوی هنوز در رامهرمز جنگ در میانه می رفت با این حال آقای رئیس الوزراء که جز از چند کسی از

وزراء و چندتن سپاهی همراه نداشتند به ناصری درآمد و خود قضیه سخت شگفتی می نمود.

شیخ خزعل که گفتیم به محمره گریخته بود همان روز یا در فردای آن به ناصری بازگشته با پشیمانی و شرمساری نزد آقای رئیس الوزراء آمده چنانکه می گفتند با این شعر پشیمانی خود را آشکار و پوزش و آمرزش می خواهد.

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق من میان و تو چیست بگو
 آقای رئیس الوزراء با همراهان سه روز در ناصری بودند و در همان روزها سپاهیان رامهرمز را نیز بدست آورده جنگ را به پایان رسانیدند روز یازدهم از آنجا آهنگ شوشتر فرمودند روز دوازدهم در این شهر اعلان عفو عمومی از همه شورشیان داده و سپس از آنجا روانه مسجد سلیمان شدند و از آنجا بار دیگر به ناصری رسیده و از آنجا به دزفول رفته و بازگشته آهنگ محمره فرمودند و از آنجا از راه عراق به تهران بازگشتند و در این سفرها شیخ عبدالکریم پسر شیخ را همراه داشتند.

اما خود شیخ و پسران دیگر او این زمان در خوزستان بودند و در فیلیه نشیمن داشتند و گاهی پسرانش به ناصری آمد و شد می کردند و هنوز پایان کار داشته نبود تا در ماه شوال همان سال شیخ را با پسرش عبدالحمید در محمره دستگیر کرده از راه خرم آباد روانه تهران ساختند بدینسان سرگذشت نافرمانی به پایان رسید ما نیز سخن خود را در اینجا به پایان می رسانیم.

دنباله

چنانکه وعده داده ایم اینک در دنباله کتاب اندکی از گفته‌های سید محمد مشعشع از کتاب او «کلام المهدی» در این جا می آوریم.

۱

در این نگارش عقیده باطنیگری خود را درباره امام علی بن ابیطالب باز نموده سپس به دعویهای خود می پردازد.

بسم الله الرحمن الرحيم الاعيادان عليا الذي كان بجنب
النبي هو السرالدائر في السماء والارض و محمد (ص) كان
هو الحجاب بنوع الرسالة والاحد عشر اماما كانوا هم الملائكة منهم اليه
ومنهم اليهم و سلمان من اهل البيت و البيت هي الطريقة و المعرفة و كل
من وصل الي عرفانه كان سلمان في كل عصر و زمان و هذا السبد الذي
ظهر هو بمنزلة كل نبي و كل ولي با اثنوع الظاهر و ضعف البشرية لا

بالقوة القاهرة لان الحقيفة لاتنتقل بل ينتقل الحجاب و يتصف البدن كجبرئيل مع تشكله بعدة ابدان مع بقاء الحقيفة على حالها والله هو الغنى الحميد.

اين نگارش اوست كه در صفحه ٩ و ١٠ و صفحه ٢٦ و ٢٧ ياد آن شده. در اينجا عبارتهاى «حتى جاءت شعشة الجعدى...» و «الى ان جاءت شعشة الدوب» كه هر كدام اشاره به داستانى خواهد بود بر ما روشن نيست. درست مقصود او را از كلمه شعشه بدست نياورده ايم.

بسم الله الرحمن الرحيم ايها الناس رحمكم الله تعالى و عفى عنكم من يكون امتحن الله اعظم من هذا السبد الذى تروفانه تم خمسة عشر سنة يلعونه الناس و يسيونه و يامرون بقتله و قتل اولاده و هوينهزم من بلدلى بلد حتى جاءت شعشة الجعدى رضى الله عنه و ما بقيت الارض تسعه حتى هرب الى الجبال و صارت كل اهل الجنال يريدون قتله من تلك الشعشه فمانجى اليبعد الياس ثم عادالى بلاد العراق و صارت تطلبه المغل و جميع من كان له صديقا صارعدوا و لابقى له مكنايكتن به و ضاقت به الارض الى ان جاءت شعشة الدوب ذاق منها مراما لايعدو لا يحصى مقاسات الاعداءو الخوف منهم حتى تمكن ولده و اسقاه من العلقم مالا يوصف يحد و جرى ماقد جرى ثم قتل ولده و مضى الى رحمةاله و رضوانه تقبله الله و قابله بالعفوانه هو الغفور الرحيم و دارت عليه هل الارض كلهم والسعگر فوق ذلك وبلغت القلوب الحناجر كاظمين و اعانه الله و هوالمعين و تخلف عنده ضعفاء العسكر بقايا كربلا والدوب و هم حملة الامانة الى يوم القيمة فأى شئى بنى عليه حتى يعمل امتحنه الله بسقم جسده غاية الامتحان لهذا المامول من القادر الذى بذلنا فى معرفته المهج ان بخليه طريحا

تحت حوافر خيول الظالمين يعز علي الله و علي الرسول فمن ابتلى اعظم من هذه البلوة ام من رزى ابلغ من هذه الرزية ادعوا بفرجه فرج الله عنكم و عنه انه سميع الدعاء و هو الفريب المجيب و هو اقرب اليه من حبل الوريد والسلام علي من اتبع الهدى.

این همان زیارتنامه است که نامش را برده ایم. گویا این را ساخته بوده که پیروانش روزانه یا در پاره روزها بخوانند و از عبارتهای آن پیدا است که این مردم نادان چه دعویهایی داشته است و چه جایگاهی برای خود نشان می داده برخی جمله های این زیارتنامه اشاره به دعویهایی است که شرح آنها را ما در این کتاب داده ایم:

بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك يا من سره مقام الرحمن السلام عليه يا من هو اللسان المعبر بالحقيقة والوفان السلام عليك يا من اظهر فضلهم ونهى امر الشريعة والقرآن السلام عليك يا من بدليله تساوى الائمة بحيوة الأبدان السلام عليك يا من سهت دون حجاجه كل مجادل من الانس والجان السلام عليك يا من المولاه ازال التكليف لظهور و المعهود بملكوتيه الاعلا يا من بصفاته البشرية حصول الاختيار للخاص والعام السلام عليك يا امام المهدي والطريقه الوسطى لانام السلام عليك يا مزيج الدجا وكاشف العظماء بالالهام السلام عليك يا آخذ الثار منلفجرة الكفاالسلام عليك و على اجدادك الطاهرين و آلك الصالحين انت الذى يرجع الغالى و يلحق بك التالى لعن اله من غشك و عصاك لعن الله من جهد حقك الجلى لعن الله من انكر امرك الكلى لعنا و بيلا دائماً واصبا سرمدا لانتقطاع لاوله ولا انتهاء لامده.

چنانکه نوشته ایم سید محمد گاهی نیز مشق قرآن سازی می کرده و

سوره‌هایی مانند سوره‌های قرآن می‌ساخته از جمله سوره‌ای در برابر سوره «الرحمن» ساخته که اینک بخشی از آغاز آن را در اینجا می‌آوریم.

بسم الله الرحمن الرحيم صدق الله العظيم المنان الحليم الغفور
الديان مبدل السيئات عفوا ومفغرة واحسانا لاله الا هو الرؤف الحنان
والارض وضعها للانام فيها فاكهة والنخل ذات الاكمام والحب
ذولعصف والريحان فباي آلاء ربكما تكذبان الرحمن الرحيم واسع
المغفرة عن المذنب الجان رب المشرقين رب المغربين فباي آلاء
ربكما تكذبان الخالق الباري المصور للانسان له الاسماء الحسنی فجل
عن الخلل والنقصان مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فباي
آلاء ربكما تكذبان الطيف للمنعيم على عباده بالغفران الذي جعل
انبيائه واوليائه بحرى العرفان يخرج ومنهما اللؤلؤ والمرجان فباي آلاء
ربكما تكذبان.

مرکز تحقیقات کتب پوز علوم اسلامی

یکی دیگر از سوره‌های او رامی‌آوریم که در اینجا مردم را به یاری خود می‌خواند و نیز از خدا یاری می‌خواهد.

بسم الله الرحمن فهذا اوان اخذ الثار بامر الله القوي الجبار فالواجب
على ساير اهل الابصار السعى والدخول فى سلك الانصار و من لم
يكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون اجيبوا داعى الله و آمنو به
يغفر لكم من ذنوبكم و يجركم من عذاب اليم اللهم صل على ساير
الانبياء المرسلين و الشهداء و المقربين و اعن اللهم وليك القائم با مرگ
الصاع بما امرته القائم به و ظايف ما حملة لاخذ ثارك و ثار خاصتك من
خلقك و صفوتك من عبادك حتى تملك مشارق الارض و مغاربها
برها و بحرهما سهلها و جبلها حتى تبلغه نهية المقصود و ترفعه الى

مقامک الرضی المحمود اللهم انصر ناصریه واخذل خاذلیه ودمدم
علی من غشه و ناواه انک تسمع و تری بر به رحمتک یا ارحمن
الراحمین.



مرکز تحقیقات کامپیوتر و علوم اسلامی

چند تاریخچه



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

دیباچه

شاید خوانندگانی می‌دانند که ما بتاریخ ارج می‌گذاریم و آنرا سودمند می‌شماریم. در اینجا فرصت آن نیست که ما از نیکی و سودمندی تاریخ گفتگو کنیم و نیازی هم به چنان گفتگویی نیست. بتاریخ همه توده‌های جهان ارج می‌گذارند ما هم باید بگذاریم. در اینجا آنچه می‌باید گفت اینست که ایران کشور ما هنوز تاریخ درستی نمی‌دارد. هنوز تاریخ درستی برای این کشور نوشته نشده و باین زودی هم نوشته نخواهد شد.

برای آنکه در ایران تاریخ درستی باشد باید در گذشته‌های چند هزار ساله این توده و کشور روزگار بروزگار جستجوها رود و بررسیها شود و نتیجه آنها بدست آید، و نخست یکرشته کتابهای اینچنانی «کتابهایی که هر یکی درباره بخشی از تاریخ ماست» نوشته شود و بچاپ رسد و سپس از رویهمرفته آنها تاریخ درستی - در چند جلد -

برای این کشور نوشته شود. اینست معنی آنچه می‌گوییم: «تاریخ درستی برای این کشور نوشته نشده و باین زودی هم نوشته نخواهد شد».

شگفت‌تر آنست که دوره‌های باستانی تاریخ ایران - مثلا زمانهای هخامنشی و اشکانی و ساسانی - چون دانشمندان اروپا و آمریکا بآنها پرداخته‌اند روشنتر از زمانهای دیرتر - دوره‌های پس از اسلام - می‌باشد.

این دوره‌های پس از اسلام چندان تاریکست که سالها باید بررسیها و جستجوهای دانشمندان رود تا روشن گردد.

در این دوره‌ها تاریخ‌نویسان بسیار بوده‌اند و ما کتابهای بسیار عبری و فارسی در دست می‌داریم. ولی همه می‌دانیم که آن تاریخ‌نویسان همه چیز را ننوشته‌اند و آنچه نوشته‌اند پیراسته از آلودگیها نبوده است. در آن زمانها تاریخ را سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و زورورزان و جنگها و کشاکشهای آنها می‌شناختند و تنها این زمینه را دنبال می‌کردند و بیشتر تاریخ‌نویسان تاریخ را بنام یک پادشاه و یا یک وزیر نوشته بیش از همه بستایش و چاپلوسی می‌کوشیدند و در پی راستیها نمی‌بودند. کوتاه سخن: در آنزمانها این شیوه دانشمندان امروزی که ما از اروپاییها یاد گرفته‌ایم در میان نبوده. اینست کتابهایی که از زمانهای گذشته بازمانده «تاریخ» شمرده نمی‌شوند، آنها در دست ما «مدرک» است که در جستجوهای خود از آنها نیز سود جوییم.

بهرحال یکی از کارهاییکه در این زمینه باید بود اینست که هرگونه کتابها و یادداشتها که در زمینه تاریخست بچاپ رسد و پراکنده گردد که

از اینراه کمکی بکسانیکه در این باره جستجو خواهند پرداخت کرده شود.

از اینرو است که از دیرگاه بچاپ کردن و پراکندن پرداخته بر آنست که هر چه از یادداشتهای تاریخی که در ایران در گوشه‌ها و کنارها فراوانست بدست آورد بچاپ رساند و بپراکند و اینک در این کتاب که بنام «چند تاریخچه» بچاپ می‌رسد بپراکند و سه یادداشت گرد آورده شده است. امیدمندیم این یکی از کوشش‌هایی باشد که در نزد دل‌بستگان بتاریخ ایران ارجمند افتد.

تهران سال ۱۳۲۴



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

جنگ ایران و انگلیس در محمره

یکی از داستانهای تاریخی که در زمان ناصرالدینشاه (در سال ۱۲۷۳ قمری - ۱۲۳۵ خورشیدی) رخ داده جنگ ایران با انگلیس بوده. درباره آن در انگلیسی کاپیتن هنت نامی کتابی نوشته که نسخه‌اش در دسترس ^{ولی در فارسی چیزی نوشته نشده. تنها} نوشته‌های پوچ و سراپا چاپلوسانه ناسخ‌التواریخ در دست ماست. آن داستان یکی از پیشآمدهایی بوده که با رسوائی پایان پذیرفته. ایرانیان چه در بوشهر و فارس و چه در محمره و خوزستان، پس از اندک جنگ ایستادگی شکست یافته و پس نشسته‌اند. باید جستجو شود که چه شوندی داشته؟ چه چیزها مایه آن رسوائیها گردیده؟

در این باره یادداشتهایی بفارسی از یک تن یاور فراهانی که خود همراه فوج بخوزستان رفته و در جنگ شرکت جسته در دست است و اینک در اینجا بچاپ می‌رسد.

این یادداشتهای از روی نسخه خطی که همانا یگانه نسخه است و

اکنون در «کتابخانه کوشاد تهران» می باشد در مهنامه پیمان بچاپ رسیده بود و این چاپ دوم آن می باشد.

در روی نسخه خطی نام کتاب چنین نوشته شده: «کتابچه مرحوم خانلر میرزای احتشام الدوله در باب جنگ ایران و انگلیس در محمره».

ما کوتاه شده اینرا گرفته تاریخچه «جنگ ایران و انگلیس و محمره» نام دادیم.



مرکز تحقیقات کتاب و تاریخ علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

شرحی است از احوالات حالات سرحد محمره و قشونی که در آن سرحد بوده از طریقه افتادن اردو و بستن سنگر جابجا و محل بمحل و نظم اردو و از حرکات و سکناات که در ایام توقف در محمره رو داده چه در دعوا چه قبل از دعوا و چه بعد از جنگ تا هنگام ورود شوشتر که بطور روزنامه نوشته شده است.

اولا از ورود افواج فراهان از بروجرد الی محمره - بتاریخ یازدهم شهر ربیع الثانی وارد بروجرد شدند هشت روز برای درست شدن چادر در بروجرد معطلی حاصل شد قبل از ورود افواج در حین حرکت نواب والا از خرم آباد میرزا موسی مستوفی را مأمور کرده بود بجهت دوختن چادر و جیره افواج بعد از اتمام چادر از بروجرد حرکت کرده سه منزل هم مابین خرم آباد و بروجرد کرده روز چهارم وارد خرم آباد شده.

نواب جلال الدین میرزا که حاکم خرم آباد و لرستان بود چند نفری از خوانین و کلانتر که در خرم آباد بود به استقبال فرستاد که بمساحت نیم فرسخ از خرم آباد ملحق بافواج شدند و در نزدیک خرم آباد

یکدسته از فوج سیلاخوری که قراول نواب امیرزاده بودند باستقبال آمدند.

اما چه سرباز از حالت آنها نمی‌توان آنچه دیده شده نوشت اما چنان معلوم می‌شد که ابداً توجهی کسی بحالت آنها نکرده نه از جیره نه از مواجب و نه از ملبوس و تفنگ چنان فهمیدم بی اغراق که اگر از آنها کسی می‌پرسید جیره مواجب چه دادند بشما نمی‌دانستند جیره مواجب چه چیز است چرا که اسمش را کسی پیش آنها نبرده منحصر بسرباز نبود بلکه سلطان یا نایبی هم که بود همین حالت را داشتند.

یک صفه نظام بسته بودند چونکه زیاده از پنجاه شصت نفر نبودند تفنگ‌هایشان از ده تا دو تا سر نیزه نداشت چقماق نداشت سنبه نداشت بعضی از اصل تفنگ نداشتند بعضی نصف قنطاق داشت نصفی نداشت از ملبوسشان هم از ملبوس نظام گذشته که نداشتند غیر نظام هم نداشتند بعضی بکتای پیراهن و بعضی پای برهنه. با وجود اینکه ماه قوس بود.

از آنها گذشته رفتیم خدمت امیرزاده. سرتیپ با خوانین در فوج قدیم بودند بعد از ورود بمیان دیوان خانه طبل سلام و پیش‌فنگ زدند امیرزاده اظهار التفات بسرتیپ کرد سه روز در خرم‌آباد بودیم از آنجا حرکت بسمت عربستان کردیم.

از خرم‌آباد تا دزفول دوازده منزل است بعضی از منازل راسیورسات دادند بعضی را ندادند بجهت اینکه ایلات نزدیک نبودند تا روز ورود دزفول بقدر صد سوار آمدند استقبال حاکم دزفول میرزا عنایت‌الله و پاره از اعیان دزفول چند خوانچه هم شربتی آوردند بجهت منزل مبارکی.

یک روز هم در دزفول ماندیم از آنجا حرکت برای شوشتر کرده دو منزل هم مابین شوشتر و دزفول است روز ورود شوشتر هم چند نفری استقبال آمدند.

بعد از ورود فوجها در میان میدان حالت فرونت کرده پسرهای نواب مهدی قلی میرزا در شوشتر بودند آمدند سر فوجها تعارفی با سرتیپ کردند فوج هم با سلام تمام با طبل و نی زدند آنها رفتند فوجها مرخص شدند سرتیپ آمد منزل سلطانعلی خان حاکم شوشتر و چند نفر دیگر آمدند منزل سرتیپ.

شب اول را چونکه دیروقت بود سیورسات ندادند سرباز و آدم صاحب منصب رفتند گاه و جو بگیرند پول بدهند برای مالهاشان نفروختند گفتند حکم نواب والا است که گاه و جو بکسی نفروشند هر چه گاه و جو هست می برند بار دو برای اردوی نواب والا آن شب را بهزار معرکه قسمی کردند فردا که آمدند سیورسات بدهند گفتند فرمایش سرکار نواب والا اینست که علیق را مساوی بدهند گاه و جو را بعد از گفتگوی بسیار یکمن جو و یکمن و نیم گاه دادند.

یکروز هم در شوشتر ماندیم فردای آنروز حرکت کرده برای اهواز سه منزل آمده رسیدیم به سد ناصریه که نهر هاشم مشهر است.

چهار نفر از سادات هویزه را آوردند در سر سد بجهت محافظت با ایلاتشان دو سه هزار خانوار هستند و بسیار سادات نجیبی هستند دو مضیف دارند سربازها خواستند بروند نان بخرند نفروختند گفتند در عرب نان فروختن ننگ است یا اینکه بیایید مضیف یا نان نیست که بفروشیم آخرش آرد از خود سرباز گرفتند و نان پختند دادند مادام که اردوی نواب اشرف والا در اهواز بود با استمرار روزی صد نفر در میان

جرگه سادات بود خرج خودش و اسبش را می دادند. شب را فوجها در آنجا ماندند صبحی برای اهواز حرکت کردیم نزدیک باهواز نواب علی محمد میرزا با سی چهل سوار باستقبال آمد فوجها وارد اهواز شد مقابل سراپرده نواب اشرف والا هر دو فوج نظام بسته نواب اشرف والا بیرون آمدند التفات زیاد بسرتیپ و صاحب منصبها فرمود انشاءالله شما فوجهای رکابی خودم هستید در این صفحات هر کجا بروم شما را باید با خود ببرم در بیلاقات گرمسیرات.

شب را ماندیم فردا بنای سیورسات دادن که شد گفتند سیورسات عرض راه را بگیرند باید برویم محمره در همان شب ورود چهار نفر تفنگداران سرکار اعلیحضرت اقدس شهریاری روح العالمین فداه از تهران آمدند خلعت برای نواب اشرف والا آوردند و ده هزار تومان پول آوردند.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فوجها را حاضر کردند در جلو سراپرده سرکار نواب والا بیرون آمدند رفتند از آب بآنطرف آفتاب گردان زده بودند خلعت را پوشیدند خلعت منصب سرتیپی هم برای نواب علی محمد میرزا آورده بودند. بعد از آنکه خلعت را پوشیده آمدند اینطرف کلجه پوستی که پوشیده بودند خلعت التفات کردند بسرتیپ بعد از آنکه رفتند میان سراپرده فوجها را مرخص کردند و سرتیپ سرهنگ و یاورها رفتیم سلام فرمودند انشاءالله سرتیپ باید بروی محمره باید کفایت و درایت و رشادت خود را ظاهر سازی سرتیپ هم در جواب عرض کرد قربانت شوم از دعوای دولتی گذشته دعوای ملتی است یا باید همه کشته شویم یا بکشیم دشمن دین دولت را دیگر عرض کرد قربانت

شوم پدر بر پدر نمک پرورده دولت هستیم صاحب منصب و عزت و دولت شده‌ایم برای چنین روزی اگر امروز کوتاهی در خدمت کنیم مستحق انواع سیاست و غضب پادشاهی هستیم عزت و منصب و دولت که داریم بر پادشاه لازم است که بگیرد بجهت اینکه پشت بدشمن پادشاه دین پناه کرده‌ایم موافق شرع مطهر زن بر ما حرام است که پشت بدشمن دین و مذهب و ملت کرده‌ایم سرتیپ این قسم عرض‌ها می‌کرد.

سرکار نواب والا هم می‌فرمود البته همین قسم است که می‌گویی پس پادشاه دین پناه برای چه روز ما را می‌خواهد سوای امروز که یا دشمن پادشاه را بکشیم یا کشته شویم خداوند نکند آن روز را که ما پشت بدشمن پادشاه کرده باشیم.

بسیار از این فرمایشات فرمودند و سرتیپ هم مطابق فرمایشات سرکار نواب والا از این عرض‌ها می‌کرد از خدمت نواب والا مرخص شده بیرون آمدیم مشغول کار درستی رفتن محمره و گرفتن فشنگ و سیورسات شدیم.

فردا دو ساعت از روز بالا آمده بنه سرباز راه افتاد بعد از رفتن بنه سرباز نظامی هم حاضر شد سرکار نواب والا تشریف آوردند پاره‌ای از فرمایشات دیروز را باز سرتیپ و سایر صاحب منصبها و سربازها فرمودند آخرش آمدند کنار راه ایستادند و سرباز بقطار آمدند گذشتند از جلو سرکار نواب والا مراجعت کردند بسراپرده سرتیپ هم ماند عقب فوج‌ها رفتند، چهار منزل هم از اهواز است تا محمره.

روز پنج که بیست و سوم جمادی الاول بود وارد شدیم فوج‌ها کزاز را باستقبال فرستادند فوجها وارد محمره شدند جای فوج‌های ما را در

بالای محمره مشخص کرده نزدیک بسراپرده وزیر لیکن آن فوج‌های دیگر همه در یکجا بودند توپخانه و قورخانه همه در آنجا در اردوی امیرزاده بودند.

اول که فوجها وارد شدند رفتند اردوی امیرزاده دورسراپرده نظام کشیده بعد امیرزاده بیرون آمده هر فوج را دیده مرخص کرد آمدند بمحل خود وقت غروب آفتاب که شد دو توپ سلام انداختند یکی از اردوی امیرزاده یکی از اردوی وزیر چونکه وزیر هم سرباز فوج سیلاخوری و سرباز دلفان اینها در دور سراپرده وزیر افتاده بودند فوج‌های ما هم نزدیک بچادر وزیر بودند.

شب اول ورود محمره چهار ساعت از شب گذشته از اردوی امیرزاده صدای شیپور حاضر باش بلند شد چونکه سرباز و صاحب منصب اطلاع از قاعده و قانون نداشتند بیک مرتبه سرباز و صاحب منصب از چادرها بیرون آمده صدای مهمه سرباز بآدمهای وزیر رسید آمدند که این شیپور حاضر باش نیست امیرزاده شام خواسته این شیپور شام است که همیشه متداول و معمول است سرباز و صاحب منصب آرام گرفتند.

فردای آنروز که شد صاحب منصبها و سرکرده‌ها آمدند بچادر سرتیپ دیدن بعد بنا کردند بدرددل کردن که مدتی است آمده‌ایم اینجا نه سنگر بسته‌ایم نه جای معین داریم دو سه مرتبه تا بحال رفته‌ایم میان جزیره و آمده‌ایم اینطرف تمام مال صاحب منصب و سرباز در گذشتن از آب تلف شده هر قدر هم می‌گوییم کسی بدرد نمی‌رسد قراری نمی‌دهد کاری درست نمی‌کند نمی‌دانیم عاقبت کارها چه خواهد شد.

این چه سرکردگی است و این چه سرداری با وجود این همه داد و بیداد می‌کنیم امیرزاده همه روز می‌فرستد که سوار شویم برویم شکار دراج اگر نرویم حرفی بزنیم امیرزاده کج خلق می‌شود و بشاهزاده شکایت می‌کند نمی‌دانیم چه باید کرد نه بیلی هست نه کلنک هست هر قدر می‌گوییم بیل و کلنگ بفرستید بخرند بیاورند می‌گویند از نواب والا اذن نداریم.

بعد از آنکه این گفتگوها را با هم کردند قرار دادند بروند خدمت وزیر حرف بزنند یا اینکه آنچه لازم داریم یا تو یا امیرزاده بگیرد یا اینکه بنویسید نواب والا خود تشریف بیاورند ما آمدیم باینجا برای دعوا نیامده‌ایم برویم شکار دراج یا اینکه اگر خودتان نمی‌گیرید ما قبض می‌دهیم عوض مواجب شما پول بدهید تا آنجا لازم هست خودمان بگیریم.

فردای آنروز رفتند خدمت وزیر قدری حرف زدند بنا این شد که بنویسند نواب والا خود تشریف بیاورند.

چهار روز بعد از ورود افواج فراهانی بمحمره نواب والا تشریف آوردند افواج همگی سوار و پیاده توپچی با توپ رفتند استقبال نواب والا با قلیل سواری آمد توپها شلیک کردند بسر فوجها که رسید سلام زدند چونکه بتعجیل تشریف آورده بودند نواب والا آن شب را در اردوی امیرزاده تشریف بردند.

فردا که چادرها را زدند تشریف آوردند بچادرهای خودشان اما قبل از رفتن افواج فراهان و نواب والا و بعد از آنکه دو سه مرتبه رفتند بجزیره برگشتند در این دفعه آخر نواب و امیرزاده باتفاق سرکرده‌ها رفته بودند کنار شط که جایی را برای سنگر مشخص کنند بعد از

تفحص و تجسس بالا و پائین جای سنگری برای علینقی خان و آقاجانی خان مشخص می‌کنند و جایی هم برای سنگر محمد مرادخان اما جای سنگر آقاجانی خان چه جایی بود یک کنجی بود پیش رفته در جایی که دو شط بهم وصل می‌شد و می‌رفت در وقت مد آن جای سنگر نمایان می‌شد اما در وقت جزر که آب بالا می‌آمد یکذرع جای سنگر را آب می‌گرفت که نه خاک داشت نه گل داشت نواب امیرزاده آنجا را برای سنگر مشخص فرمودند که بقدر ده ذرع از شط دور بود در وقت مد آب در وقت جزر که در میان آب بود هر قدر میرزامهدی مهندس و حاجی جابرخان عرض کردند اینجا بدجایی است اقلاً پنجاه ذرع اینطرف تر قرار بدهید سنگر را بسازند که خاک و گل برای دیوار سنگر باشد نواب امیرزاده قبول فرمودند پنجاه ذرع که عقب تر سنگر را بستی تفاوت کلی بهم می‌رساند قوت گلوله هم کم می‌شود اینجا خوب است که اگر کشتی بیاید چندان فاصله ندارد گلوله توپ خوب بکار می‌خورد هر قدر اینها عرض کردند نواب امیرزاده قبول فرمودند همانجا بنای سنگر ساختن را گذاشتند.

سنگر محمد مرادخان بفاصله پانصد قدم از سنگر آقاجانی خان و علینقی خان باینطرف که سمت محمره باشد قلعه خرابه بود آنجا را برای سنگر محمد مرادخان مشخص کردند میان او را آب نمی‌گرفت اما دیوارش را آب می‌گرفت تا روزی که سرکار والا خودشان تشریف آوردند تشریف بردند سرسنگرها باز میرزامهدی عرض کرد اینجا جایی است که این سنگر را ساختند هرگاه پنجاه ذرع آنطرف تر باشد بهتر است سرکار والا هم همان را فرمودند که امیرزاده فرموده بود.

چند مرتبه دیگر هم برای اتمام حجت عرض کرد آخرش نواب

والاحکم فرمودند توی سری زدند که من ترا مدتی فرستادم سنگر بسازی نساختی عرض کرد سنگر را خودم تنها در قوه نداشتم بسازم نه بیل بود نه کلنگ نه عمده نه پول اینها که نشد سنگر را دیگر با چه چیز می ساختم نواب والا فرمودند برو از پیش نظرم دور شو که اذیت خوام کرد.

حاجی جابر خان هم چند مرتبه عرض کرد قبول نفرمودند فرمودند جائی را که ابراهیم میرزا مشخص کند خیلی خوب جایی است آن سنگر را بنا کردند ساختن اول اصل زمین سنگر را دو ذرغبالا آوردند که آب زمین سنگر را که جای توپ و سرباز بود نگیرد بعد از آنکه دو ذرغرا بالا بردند آن وقت دیوار جلو سنگر را بالا بردند.

اما آن دیوار ساخته بودند عرض دیوار یک ذرغنیم دو ذرع بود چوب نخل هر یکی یک ذرع فاصله بزمین نصب کرده بودند میان چوبها را چم (؟) و گل چمن بالا آورده میان دیوار را خاک ریخته بودند. دیگر بعد از آنکه تشریف آوردند تا چند روز سر کردها فی الجمله اتفاقی داشتند یکدفعه دودفعه منزل وزیر می رفتند حرف می زدند که قراری در کارها بدهید اگر چنانچه باید بجزیره برویم و جزیره را نگه داشت جسری به بندند و اگر شما نبندید ما قبض می دهیم خودمان جسری می بندیم وزیر هم رفت یک مرتبه دو مرتبه عرض کرد سرکار والا جوابی مشخص معین نفرمود اما بسیار بدشان آمد از این حرف و از اینکه سر کردها این قسم حرفها می زنند و همه یک قول و یکجهت هستند.

یک روزی تشریف بردند سرسنگر آقا جانی خان مرحوم و همه سر کردها بودند بنا کردند تکذیب بعضی آدمها را کردن که نه دخلی

سرکرده‌ها دارد و نه بی دخل است.

در میان فرمایشتان گاهی حرفهای گوشه‌دار می فرمودند که بعضی آدمها بسیار کم جرأت هستند اگر حرفی بآنها بزنی ایرادها برای آدم می گیرند که هیچ دخلی بمطلب ندارد چرا باید آدم معقول این قسم حرفها بزند مثلا شنیدم در اینجا هر وقت در مجلس چند نفر پیش یکدیگر جمع می شوند تعریف زیاد از قشون انگلیس می کنند که در لب آب مشکل است دعوا کردن و اگر باید در آب دعوا کرد و سنگر بست مثلا چنین و چنان باید کرد اینها چه حرفی است چرا باید سرکرده معتبر پادشاه این قسم حرفها بزند و اینها نیست مگر از جبن و وحشتی که دارند و بعضی اوقات دیدم بمحض اینکه حرف دعوا و قشون انگلیس در میان می افتد بعضی ها رنگ از صورتشان می رود انگلیس چه قابل دارد قشون او چه چیز است.

هرگاه از ترس مواخذه پادشاهی نبود همه این قشون را من مرخص می کردم و این سرحد را بدویست نفر سوار عرب نگاه می داشتم. آن روز را از این قبیل فرمایشات بسیار فرمودند سرکرده‌ها از همان روز دست از همدیگر داده ترک آمد و شد را از منزل همدیگر موقوف کردند و دیگر حرفهای سابق را که می زدند موقوف کردند و بنا گذاشتند کم کم تکذیب از یکدیگر کردن و بمیل خاطر نواب والا حرف زدن.

یک روزی نواب والا باز تشریف بردند سرسنگر پرسیدند که کشتی به چند توپ از هم متلاشی می شود یکی گفت چهل توپ یکی گفت بیست توپ تا آخرش چهار و پنج توپ رسید و هر یک از سرکرده‌ها برخلاف یکدیگر می گفتند.

مثلاً اگر آقاجانی خان مرحوم می‌گفت پنجاه توپ کشتی را داغان می‌کند محمد مرادخان می‌گفت چهل توپ داغان می‌کند علینقی خان می‌گفت بیست توپ داغان می‌کند محمد حسن خان می‌گفت ده توپ داغان می‌کند هر یک برخلاف یکدیگر می‌گفتند بطوریکه بعضی می‌گفتند بصدای توپ کشتی از هم داغان می‌شود و قرار نواب والا این بود که تکذیب می‌کرد از آنکه گفته بود پنجاه توپ و تعریف می‌کرد از آنکه گفته بود چهل توپ می‌گفت تو راست می‌گویی او ترس دارد ترسیده است.

در این مدت قرار عمل نواب والا و سرکرده‌ها این بوده در هر کاری و عملی که داشتند و شب و روز آنچه آن یکی می‌گفت این یکی دیگر می‌رفت طور دیگر می‌گفت و بخلاف قول او را ثابت می‌کرد و نواب والا هم باین قسمها خوشحال بود.

یکروز نواب والا باز تشریف بردند سنگر آقاجانی خان فرمودند توپ بکجای کشتی بخورد بی اختیار می‌شود و غرق می‌شود یکی گفت بسکان کشتی که خورد بی اختیار می‌شود یکی می‌گفت بجایی بخورد که آب برود میانش غرق می‌شود علینقی خان سرتیپ گفت شنیدم باندازه دهن توپ چوب ساختند وقتی که گلوله بخورد سوراخ شود دفعتاً با قیر و همان چوب سوراخ را مسدود می‌کنند و نمی‌گذارند آب برود میان کشتی نواب والا بسیار بدشان آمد فرمود بلی شنیدم فرنگیها کلاهی ساختند وقتی او را که سرشان گذاشتند کسی آنها رانمی‌بیند پری هم از مقوا ساختند سیمی قرار دادند پرواز می‌کنند می‌آیند بالای سر آدم با گلوله می‌زنند آدم را می‌کشند و دوباره می‌روند فرمود حیف نیست آدم معقول این قسم حرف بزند این

نیست مگر از راه واهمه که تو را گرفته است.

علینقی خان که این حرف را می زد نواب والا این جواب را می فرمود یکی دیگر می گفت سگ کیست انگلیس بتواند که در روی آب بیاید مقابل این سنگرها دعوا کند او مثل وزغ است ننگ ما است که او را مقابل خود دشمن قرار بدهیم.

یکی می گفت او مثل مرده است سوار تابوت است از تابوت چه بر می آید یکی می گفت او اسب چوبی است چه قابلیت دارد که اسم او را ببرد موسی خان یاور می گفت قربانت شوم اینها چه قابل دارند یکدست بقلیان یکدست بشمشیر فرداست که اترام میمون باز را مثل میمون قلاده کرده میان اردو و می آورم یکی دیگر می گفت نواب والا اذن بدهند من کشتی را بغل گرفته بیاورم اینجا.

محمد حسن خان سرتیپ بکروز عرض کرد قربانت شوم فکر کردم این کشتیها دودی حمام خوب می شود عهد کردم یکی از آنها بیاورم حمام کنم شما را مهمان کنم.

باز یک روز دیگر نواب والا سرسنگر تشریف آوردند محمد حسن خان عرض کرد ما همه چیز آنها را می توانیم چاره اش را بکنیم سوای خمپاره و نارنجک آنها که از بالا می آید او را هم فکر خوبی کردم از این چاهها که کنده ای روز جنگ از این شاخهای نخل می گویم سربازها دست بگیرند در اطراف سنگر هر یکذرع یکنفر باسد هر وقت خمپاره نارنجک از بالا افتاد سربازها با آن چوب بزنند بیاندازد میان آن چاهها اگر بترکد اذیت نکند نواب والا روشن را گرداندند بنا کردند خندیدن فرمود محمد حسن خان چگونه می شود که گلوله خمپاره بآن بزرگی را با چوب سرشاخ نخل حرکت داد

نواب والا هم تصدیق قول اینها را می‌کرد و بعد از آنکه چند مرتبه گفتگوها شد دیگر کسی جرأت نکرد حرفی بزند و هر کس در هر فکر این بود که قسمی رفتار نماید که نواب والا باو التفات بفرمایند.

قرار عمل سرکرده‌ها در این مدت این بود می‌رفتند بیل می‌خواستند می‌گفتند بیل نخواهید هر چیز دیگر می‌خواهید بخواهید کلنگ می‌خواستند همین جواب بود سیخ برای مزل سنگر می‌خواستند همین جواب را می‌گفتند چوب هر چه می‌خواستند بروید از حاجی جابر خان بگیریید.

اوایل هر چه خانه در میان جزیره بود که عرب ساخته بود خراب کرد داد آنچه می‌گرفتند نصف را سر کرده‌ها بجهت صرف هیمه آس‌پزخانه‌اشان می‌بردند باز می‌رفتند چوب می‌خواستند می‌گفتند بروید از حاجی جابر خان بگیریید و هم آنچه در میان جزیره خانه بود خراب کرد داد باز کفاف نکرد چوب خواستند نوبت بخانه‌های شهر رسید آمدند خدمت نواب والا عرض کردند در میان جزیره هر چه خانه بود خراب کردیم دادیم باز آمدند چوب می‌خواهند حالا دیگر چوب نیست از کجا بدهیم فرمود از هر کجا هست بده عرض کرد اگر باید من چوب بدهیم بفرمایید هزار نخل هر چه لازم است از نخلستان خودم بدهم اگر رعیت باید بدهد باز هم بفرمائید بدهم والا دیگر چوب نیست مگر اینکه خانه‌های محمره را خراب کنم بدهم جوابی معین ندادند فرستادند چوب بده او هم بنا کرد از خانه میان شهر خراب کرد و داد آخرش بطوری محمره را خراب کردند که دو روز قبل از دعوا دیگر یکنفر از رعیت و یک خانه باقی نماند مگر پاره تاجر شوشتری و دزفولی در کاروانسرا بودند همه رفتند.

دیگر اوایلی که نواب والا تشریف آوردند محمره بعد از آن که سرکرده‌ها دیگر حرفی نزدند و آن قسمها حرف می‌زدند حاجی جابرخان چند مرتبه عرض کرد که اگر شما بخواهید جزیره را نگهدارید باین جزئی قشون که شما فرستاده‌اید ممکن نیست که بتوان جزیره‌ها را نگه داشت چرا که دوازده فرسخ طول دارد سه فرسخ عرض اگر به خواهید قشون را آنجا بفرستید اینطرف را خالی بالمره و اگر بخواهید نصفی از قشون اینطرف باشد نصفی آن طرف نگاه دارید جزیره را خالی بگذارید عرب و بلوچ در آنجا باشند توپ هم هر قدر مصلحت می‌دانید بدهید اگر آنها بجزیره پیاده شدند یک قسمی با آنها دعوا می‌کنیم شبیخون می‌زنیم بدزده آشکارا همراهشان سروکله می‌زنیم.

یکی دو نفر از سرکرده‌ها بجهت اینکه روزیکه وارد محمره شدند حاجی جابرخان کم تعارف داده بود از آن جهت شب و روز خدمت نواب والا عرض می‌کردند حاجی جابرخان در باطن با انگلیس راه دارد شما نباید بحرف او بروید و گوش بدهید چند مرتبه که حاجی جابرخان این عرض را کرد جواب ندادند و سرکرده می‌گفتند منظور حاجی جابرخان اینست که اگر جزیره را خالی بگذارید و همان منحصر بعرب باشد هر روز که انگلیس بیاید بدون معطلی جزیره را تسلیم می‌کنند.

باین شدت نواب والا را پرکرده بودند که کشتی نیامده بود قورخانه نداده بودند بعد از آنهم که دادند دویست تیر قورخانه بسنگر حاجی جابرخان و پسرش داده بودند تا صبح دعوا فرستاد قورخانه بردند آخر معلوم شد که چه خدمتی کرد و چقدر ایستادگی کرد که

هرگاه سرکرده‌ها ده یک او را ایستادگی کرده بودند ابدأ شکست نمی‌خورد.

این قسم و اینطور بود حالت قشون و سرکرده‌ها در این مدت و این قسم از دعوا و سلوک رفتار نواب والا نسبت بمردم و از مردم نسبت بنواب والا در عرض این مدت که سنگر می‌بستند و همه روز تشریف می‌آوردند سرسنگرها یکدفعه نفرمودند بارک‌الله یا یکدفعه یک صاحبقران بکسی انعام نداد یا اینکه اگر کسی حرکت خلاف می‌کرد مؤاخذه و سیاست نمی‌کردند و در عرض این مدت که در محمره توقف داشت اردو یکدفعه چاپار نواب والا که آمد ابراز نداد که از تهران چه نوشته‌اند مگر اینکه یکدفعه فرمودند از تهران نوشته‌اند که اگر اذن بدهید سرداری بفرستیم من در جواب نوشتم که این سرکرده‌ها که در اینجا هستند هر یکی یک سردار هستند در حضور نواب والا عرض نکردند. اما بعد از آن که سروکار والا تشریف بردند آقاجانی خان گفت به سرکرده‌ها که حضرات شما چه می‌گویید در اینکه اگر یک نفر دیگر بیاید سرتیپ‌ها گفتند کدام سردار است که از نواب والا بهتر یعنی محمدحسن خان و محمدمراد خان علینقی خان از بعد از آنکه آنروز در سنگر نواب والا آن ضرب را از دیگر هیچ کجا حرف نمی‌زد آقاجانی خان گفت معلوم است که نواب والا از همه کس بهتر است اما تفاوت اینقدر هست که اگر چیزی بعقل ماها برسد باید بهزار ترس و لرز بگوییم که مبادا نواب والا کج خلق شوند بعد از آنکه عرض کردیم هر فرمایش بفرمایند کسی قادر آن نیست گوید این قسم نیست که می‌فرمایید بلکه قسم دیگر است لابد هر چه بفرمایند باید عرض کرد بلی قربانت شوم درست است اما اگر کسی دیگر باشد می‌رویم کننده

زانو را مقابلش می‌زنم زمین می‌گویم این قسم بعقل ماها می‌رسد اگر چنانچه قبول کرد که هیچ اگر قبول نکرد چیز دیگری بعقل او رسیده می‌گویم شما بگویید چه قسم باید بشود اگر آنچه را که او خیال کرده است موافق قاعده است که چه عیب دارد اگر خیر موافق قاعده نیست می‌گویند آنچه را که ما گفته‌ایم قبول کن اگر قبول نمیکنی نوشته بده هر روز شکست بشود یا نقصی وارد بیاید بما دخلی نداشته باشد یا اینکه ما نوشته می‌دهیم شما کاربکار ما نداشته باشید عیب و نقصی وارد آمد جواب دولت با ما باشد.

آقا جانی خان این قسم گفت محمد مراد خان و علینقی خان گفتند اگر چنان کسی آمده بود از تهران البته بهتر بود محمد حسن خان گفت حمالید مگر شما از دولت خودتان و اولیای دولت خبر ندارید آنها از دروغ تکلیفی بشاهزاده کردند چون می‌دانستند این قبول نخواهد کرد اینرا نوشتند. از این گذشته دولت ما و اولیای دولت ما هرگز متحمل این خرج‌ها نمی‌شوند که ده بیست هزار تومان خرج بکنند سردار بفرستند وانگهی چه در بند این هستند که دولت ایران نظامی داشته باشد یا در پی این هستند که فتحی بشود شب و روز اوقات اولیای دولت سر این حرف است که نظامیه و داودیه خوش طرح و خوشگل بشود و شاه را مشغول کنند بگذارید حالا ما را فرستادند اینجا اینهم این حرفها را می‌شنود از ما بدش می‌آید چکار دارید باین کارها هر روز جنگ شد تا می‌توانیم دعوا می‌کنیم وقتی نتوانستیم چه بحثی دارند بر ما آنوقت هم خاطر تان جمع باشد اگر شکست بشود دولت ما مثل سایر دولتها نیست که مواخذه بکنند یا سیاست بکنند منتهاش ضروری بشاهزاده می‌زنند که هشت نه هزار تومان اولیای دولت

تعارف می‌گیرند و یک نشان تمثال و حمایل هم برایش می‌گیرند که بسیار خوب دعوا کرد در قوه قشون هیچ دولتی نبود در لب آب مقابل قشون انگلیس بتواند دعوا کند باز اینها منتهای رشادت را کردند دعوا هم کردند نترسید عبث این حرفها را ننزید و این شاهزاده را هم از خودتان نرنجانید.

آقا جانی خان مرحوم از ترس اینکه مبادا بروند بگویند گفت من هم گفتم اگر کسی آمده بود از اول بهتر بود برای ماها دیگر ما را چه رجوع باینکه اولیای دولت چه کار می‌کنند امروزه باید در فکر این باشیم بلکه کارمانرا مضبوط کنیم که روسفیدی حاصل شود.

حاجی جابر خان اوایلی که وارد محمره شده بودیم با محمد حسن خان سرتیپ زیادتر آمد و شد می‌کرد و تعارف می‌کرد گاه گاه بجهت مغشوشی اوضاع محمره و حرف نشنیدن نواب والا می‌آمد آنجا درد دل می‌کرد که کاش یکنفر می‌بود که تفصیل حل این سرحد را بتهران می‌نوشت بلکه از آنجا چاره می‌کردند قرار می‌دادند یا سرداری می‌فرستادند مثل بندر بوشهر که ماها روسیاه نمی‌شدیم این اوضاع که حالا هست بجز اینکه هر روز که دعوا بشود این قشون شکست بخورد ندامت و روسیاهی برای ماها تا سال‌های سال باقی بماند ثمر دیگر ندارد این طریق دعوا نیست این طریقه قشون‌کشی این طریقه سرحدداری نیست نمی‌دانم چه باید کرد ماها که راه تهران نداریم و نمی‌دانیم بنویسیم شما که راه دارید چرا نمی‌نویسید سرتیپ در جواب می‌گفت خدا عمرت بدهد چه دولتی چه اولیای دولتی آواز دهل از دور خوش است. چیزی می‌شنوی دولت و اولیای دولت دیگر از میان کار باخبر نیستی نرفته تهران و

ندیده دولت ما همان اسم است رسم نیست خیال کن ما نوشتیم دیگر کسی گوش نخواهد داد سوای اینکه شاهزاده بفهمد که ما وقایع نگاری می‌کنیم از دست ما شکوه بنویسد ما را مقصر کند کار دیگر نخواهد شد باز در قوه احتشام الدوله است که خودش از عهده جیره این قشون بر می‌آید و این اوضاع را هم فراهم آورده است تو هم اگر صلاح کار خود را می‌خواهی از این حرفها مزن و از این غصه‌ها مخور مبادا احتشام الدوله بشنود گفت من نه از راه اینکه شکوه از دست احتشام الدوله داشته باشد این حرف را می‌زنم از راه اینست که سالهای سال در زیر سایه مرحمت این دولت پرورش یافته‌ایم و بعد از قرنی چنین امری اتفاق افتاده می‌ترسم طوری شود که مایه روسیاهی باقی بماند در سرما، تا قیامت همه روزه از این امرها اتفاق نمی‌افتد اگر ایندفعه طوری دیگر بشود یکدفعه دیگر تلافی بکنی شما جنگ انگلیس را ندیده‌اید اما من دیدم جنگ کردم این اوضاع که من می‌بینم هر روز دعوا بشود مشکل است که این سنگر و این اوضاع تاب بیاورد با انگلیس دعوا کنند از من که دعوای انگلیس را دیده و می‌دانم هر چه بگویم کسی نخواهد شنید بلکه مقصرم می‌کنند شماها که می‌توانید بگوئید چرا نمی‌گوئید.

دیگر از طریقه افتادن اردو و نظم اردو در مدت توقف در محمره فوج بهادران فوج بیات دو فوج کزاز با توپخانه مبارکه در آنطرف محمره یکجا افتاده بودند نواب امیرزاده ابراهیم میرزا سردار این اردو بود اما جای این اردو چه قسم جایی بود و سمت این اردو نخلستان بود بطوریکه فاصله چندان نداشت از اول نخلستان تا لب شط هزاروپانصد قدم فاصله داشت و افتادن اردو بقاعده قلعه بود سراپرده

نواب امیرزاده در وسط بود قورخانه هم در وسط بود بقسمی قورخانه را در وسط اردو قرار داده بودند که هرگاه وقتی آتش زده بودند قورخانه را تمام اردو آتش می‌گرفت و محافظت قورخانه را بطوری می‌کردند که هرگاه منظور داشت کسی در صدد این برآید که قورخانه را آتش بزند هر وقت از اوقات شب یا روز که می‌خواست برایش ممکن بود چرا که حفاظی نداشت که کسی نزدیک نرود یا قراولی نداشت دیواری کشیده بودند که اطرافش از همه طرف باز بود پس دیوار که اطراف قورخانه باشد قراول نداشت.

همان در قورخانه قراول داشت هرگاه کسی از پشت آتش می‌انداخت هیچکس خبر نمی‌شد از قورخانه تا چادر امیرزاده شصت هفتاد قدم فاصله داشت تا چادرهای آقا جان خان و محمد مراد خان و علینقی بتفاوت بود بعضی پنجاه قدم بعضی کمتر بود این جای قورخانه و محل اردو بود باصطلاح خودشان.

امیرزاده و سرکرده‌ها خواسته بودند که دور از اردو را سنگری بسازند که احیاناً شاید یکروزی اتفاق بیفتد که قشون انگلیس بخشیکی بیرون بیاید اردو بزند و شبیخون بسر اردو بیاورد طریقی کردند که دور اردو را دیوار باید کشید مثل قلعه و در گذاشت که از همه جای اردو نتوان داخل شد.

دو سمت اردو را که بطرف نخلستان و شط بود گفتند که این دو طرف ضرور نکرد که دیوار بکشند همین نخلستان صد مراتب بهتر از دیوار است و بعضی جاهاش هم دیواری که قدیم برای حفظ نخلستان که مال نرود کشیده بودند روز اول بلندی دیوار یکذرع نیم بوده بمرور ایام که باران خراب کرده است الان بقدر نیم ذرع سه چارک قد دیوار

بود او هم بعضی جا هم بالمره خراب شده بود این دو طرف اردو بود اینطرف دیگر که طرف بیابان بود و طرف دیگر رو بمحمره بود قدری خاک از بیرون کنده ریخته بودند قدری از طرف اندرون از دو طرف که ریخته بودند بقدر نیم ذرع بلندی خاک شده سر آن خاک را از شاخهای نخل آورده راست راست نزدیک بهم نشانده بودند میان خاک بمثل اینکه سر دیوار باغ را بجهت محافظت باغ از رفتن روباه و جانور دیگر از سر شاخ درخت می گذارند؛ آنها هم این قسم تفاوتی که او با این دیوارها دارد این است که اینها را پرتو و زیاده تر می گذارند و گل هم زیوروش می گذارند که از باد و باران محفوظ است اما او گل نداشت و از صدمه باد هر وقت که می زد نصفش می افتاد.

این دو سمت را اقدام کرده فوجهایی که این سمت بودند قسمت کرده بودند قراول دوره که بود از هر دو فوج کار آنها از سر صبح تا شام بنوبه این بود که هر چه از این چوبها را باد یا مال که می انداخت آن قراولها همان ساعت در جای خود نصب می کردند بقسمی ماشاءالله از نظم و کفایتی که امیرزاده داشت در مدت توقف محمره با آنها جمعیت و بادهای پر زور که می آمد یکدفعه نشد که دوتای از آن چوبها افتاده باشد و قراول نصب نکرده باشد بجای خودش شب و روز در راسته دیوار قراول می گردید و چشمش بدیوار و چوب بود.

اما چنان بقاعده و نظام آن چوبها را نشانده بودند که از راسته دیوار که نگاه می کردی مثل این بود که یک شاخ نخل است و از مقابل دیوار هم که ملاحظه می کردی بی تفاوت چنان نبود که یکی فاصلش زیاد باشد یکی کم چونکه بسرکاری خود امیرزاده و باهتمام و استادی همه سرکرده ها یعنی محمد مرادخان و علینقی خان چونکه سمت

فوجهای آنها بود روزیکه نواب والا تشریف آوردند زیاد از حد بامیرزاده التفات فرمودند و نوازش بسرتیپها فرمودند که بارک‌الله ابراهیم میرزا در حقیقت معنی قشون‌کشی و سرداری این است عجب جایی اردو را انداخته است عجب قسمی انداخته است.

امیرزاده هم عرض کرد جای این اردو را محمد مرادخان مشخص و معین کرده است قدری هم نواب والا التفات و نوازش بمحمد مرادخان فرمودند او هم بناکرد تعریف و توصیف کردن که یک جای این اردو چندین حسن دارد از جمله این اردو اینست که قربانت شوم اگر صد هزار توپ از میان شط بیندازی ابداً گلوله بنزدیک این اردو نمی‌آید و باین اردو نمی‌رسد.

نواب والا از حاجی جابرخان پرسید که گلوله توپ از نخل می‌گذرد یا خیر حاجی جابرخان عرض کرد گلوله توپ هر قدر کم قوت باشد از سه چهار نخل می‌گذرد اگر باروتش پر قوت باشد از هشت نه نخل هم می‌گذرد از آنجا که قرار نواب والا بود که حرف کسی را قبول نفرماید فرمودند این قسم که تو می‌گویی نمی‌شود محمد مرادخان چون که جای اردو را خودش مشخص کرده بود او هم عرض کرد مشکل است که توپ هشت نه نخل را قطع کند حاجب جابرخان عرض کرد الان آن نخلها که در دعوای ما و روم قطع شده است حاضر است نواب والا را برد میان نخلستان نشان داده عرض کرد که هر روز دعوا بشود اول اردو می‌شکنند و بعد سنگرها اگر چنانچه این اردو را اینجا انداخته‌اید که نخلستان محافظت اردو را بکند خاطر جمع نشوید و اردو را حرکت بدهید بالاتر در یکجا جمع بیندازید و سنگری دورش بسازید.

نواب والا فرمود حاجی جابر خان تو چرا باید این حرفها را بزنی من بخیالم سرکرده‌ها و سرتیپها ترسیدند تو هم ترسیده این قشون برای این آمدند که محمره را نگهداری بکنند نیامدند بروند بیابان بی آب اردو بزنیم میرزامهدی چندین مرتبه عرض کرد قبول نفرموده هر وقت هر کسی عرض کردند که این اردوی امیرزاده را توپ می‌گیرد و اردو را بالاتر بیاورند محمد مرادخان سرتیپ می‌رفت عرض می‌کرد اگر اردو را از اینجا بجای دیگر ببرند باعث شکست اردو و قشون خواهد بود این اردوی امیرزاده بود اما اردوی وزیر هم اوایلی که فوجهای فراهان وارد شدند و بعد از آنکه نواب والا تشریف آوردند علیحده چادر زده بود اصل چادر وزیر خودش در پهلوی محمره در لب شط بفاصله سی قدم آنجا چادر وزیر بود پشت چادر وزیر سرباز فوج سیلاخوری با صد نفر سرباز دلفان و عملجات وزیر خودش.

فوجها فراهان هم که وارد شد در پشت چادر وزیر بفاصله دو بیست قدم جای افواج فراهان را معین کردند نواب والا هم که تشریف آوردند در مقابل افواج فراهان در پشت قلعه محمره بفاصله صد و پنجاه قدم جای سراپرده نواب والا بود در اطراف سراپرده نواب والا عملجات سرکار والا بود مثل محمد رحیم خان قاجار میرزا حاجی بابای کمره نوکر نواب والا محمدرضا خان مهندس میرزاعلی اصغر معلم حسینقلی خان بختیاری زین العابدین خان اینها هم در اطراف سراپرده نواب والا در پشت سر چادرهای اینها قورخانه بود قورخانه را بدون دیوار و بدون حفاظ در آن صحرا بود.

تا مدتی همان... تا بعد از مدتی که قورخانه زیر باران بود بعد از آن چادری آوردند سر قورخانه زدند بود محمدحسن خان سرتیپ عرض

کرد باید حفاظی برای قورخانه درست کرد نواب والا فرمودند هر قسم می دانی درست کن عرض کرد باید خندق کنده شود از سرباز افواج فراهان ده بیست نفر آوردند طراحی کردند یک ذرع نیم عرض خندق را قرار دادند بعضی جاها یک ذرع گود کرده بودند بعضی جاها نیم ذرع و کمتر کنده بودند زیاده نشد چرا که بیل و کلنگ نبود که زیاد بکنند بعد از آن بنای این شود که جای سنگرهای افواج فراهان را مشخص نمایند چند روز نواب والا خودشان سوار شده می گردیدند تا آخر جای سنگر دو فوج فراهان را در چلفی «؟» محمره قرار دادند بنای ساختن سنگر شده چند روز بود که یکروز دو ساعت از ظهر گذشته کشتی نمایان شد خبر برای نواب والا آوردند حکم فرمودند سربازان را سر سنگرها حاضر نمائید سرباز سر سنگرها حاضر شد اول بخیال اینکه از کشتی های انگلیس است بعد معلوم شد که سر کرده ایست مال دولت فرانسه سه سال بوده است که مأمور بسیاحت دریا بوده است در آن اوقات رفته بود بندر بوشهر چندی هم در آنجا مانده اینجا که نواب والا را ببیند آدم فرستاد خدمت نواب والا که چون من دوست هستم طالب هستم شما را دیدن کنم رفته بوشهر کسی را ندیدم از قشون عجم آمده ام اینجا اگر اذن می دهید بیایم والا فلا نواب والا هم محمد مرادخان سرتیپ را با محمد رحیمخان فرستاد رفتند میان کشتی تعارف کردند اذن آمدن هم دادند دو ساعت از شب رفته آنها مراجعت کرده آدم فرستاده سربازها را از سر سنگرها مرخص کرده آمدند چادر صبحی یک فوج فراهان را حاضر کرده باستقبال رفتند صد نفر هم از فوج بهادران با موز کانچی و طبال و نی چی در پیش سنگر ایستاد وقتی که کشتی او آمد جلو سنگر از کشتی پیاده شد توپ

انداخت از سنگر آقا جانخان سرباز با سرتیپ و سوار حسینقلی خان
همراهش آمدند.

از آن اردو گذشته چند توپ هم شلیک کرده وارد سراپرده نواب
والا شده رفت نواب والا را دید و عرض کرد خدمت نواب والا که
انگلیسیها من که در بوشهر بودم می گفتند روز بیست و هفتم
جمای الثانی در محمره کشتی ما هست که آنجا دعوا خواهیم کرد
والان روز بیست و نهم است و آنها نیامدند همه حرفهای آنها همین
قسم است شیطان هستند دروغ می گویند.

سرکرده‌ها با صاحب منصبی که او همراه داشت رفتند چادر
محمد رحیم خان بعد از دیدن شاهزاده رفت چادر وزیر که آنجا نهار
بخورد بعد از صرف نهار اذن خواست که می خواهم سنگرها و
استعداد شما را ملاحظه کنم هرگاه نقصی داشته باشد بگویم و اگر
خوب باشد چونکه دوست هستم خوشحال شوم شاهزاده هم اذن
داد صاحب منصبهای او با سرکرده‌ها رفتند سنگرها و توپ و قورخانه
و اردو همه را دیدند و نقشه همه را برداشتند آمدند برای او گفتند آمد
خدمت شاهزاده عرض کرد این استعداد شما را که من دیدم در مقابل
آنها هرگاه دعوا شود سه ساعت زیادتر نمی توانید جنگ کنید اولاً
اینکه نبایست از اول شما سنگر لب آب بسازید دوم اگر چنانچه سنگر
لب آب می ساختید باید سنگر زمینی بسازید مارپیچ بکنید برای آمد و
شد سنگر. سنگر را هم در زمین قرار بدهید جلو توپ انگلیس الا خاک
و سنگر زمینی دیگر هیچ دوام نخواهد کرد حالا هم اگر چنانچه از من
قبول می کنید این سنگرها را خراب کنید بروید در خشکی سنگر
بسازید هرگاه او آمد و از آب بیرون آمد در خشکی با هم جنگ کنید اگر

نیامد که هیچ البته سنگرها را خراب کنید خاطر جمع این نشوید که توپ کشتی آنها کوچک است من توپ در میان کشتی آنها دیدم که ده ذرع قدش هست.

نواب والا فرمودند این سنگرها را من بجهت این لب آب ساختم که آنها را خاطر جمع بکنم و فریب بدهم که آنها اینجا بیایند بعد که آمدند این سنگرها را خالی کرده عقب می روم آنها را می کشانم بخشکی در خشکی با آنها جنگ خواهم کرد.

عرض کرد پس شما باید در خشکی سنگری داشته باشید و اردو در آنجا باشد این سنگرها را هم اینجا داشته باشید تا می توانید جنگ وقتی که نتوانستید بروید اردو فرمود آنها چه قابلا دارند که من اینکارها را بکنم هرگاه آنها می آیند باین سرحد بگوش شما می رسد که من چه قسم جنگ با آنها خواهم کرد عرض کرد اختیار با خودتان است آنچه در دوستی و خیرخواهی من فهمیدم بشما گفتم.

کاغذی هم بهمین طورها به تهران نوشت بوزیر مختار خودشان جلودار شاهزاده را آورد دیگر جواب او را ندانستم چه وقت آوردند از محمره وقت مغرب رفت میان کشتی رفت بصره مراجعت از بصره دوباره آمد دیدنی از شاهزاده کرد رفت روزیکه این صاحب منصب فرانسه آمد هشت نه روز بود که نواب والا تشریف بمحمره آورده بودند سنگر محمد مرادخان و آقا جان خان ساخته شده بود اما سنگرهای فراهانی ساخته نشده بود نیمه نیم تمام بود همه روز تشریف می آوردند عصر بعصر سر سنگر فوج جدید فراهان تشریف می آوردند چونکه خوب جایی ساخته شده بود از فرمایشات سابق که نوشته شد می فرمودند و جوابهای لاحق عرض می کردند تا یکروز

بمحمد حسن خان سرتیپ کرد که لازم است یکنفر سرکرده معتبر در میان جزیره باشد بیا با یک فوج برو بجزیره در جواب عرض کرد بچند شرط بجزیره می رود اولاً اینکه می فرستید با دو فوج بفرستید دوم اینکه ببندید هرگاه جسری نمی بندید دو کشتی بدهید اختیارش دست من باشد هر وقت که بخواهم بیایم اینطرف بیایم شرط دیگر اینکه ذخیره ششماهه بدهید که در میان جزیره در روز سربازم گرسنه نماند شرط دیگر اینکه دستخطی بنویسید که بسرکرده های دیگر تکلیف رفتن جزیره را کردم هیچ یک قبول رفتن رانکردند و محمد حسن خان داوطلب شد و رفت و شرط دیگر اینکه کاغذی هم سرکرده ها بنویسند بدهند که نواب والا تکلیف بیاها کرد که برویم میان جزیره نرفتیم و محمد حسن خان رفت سرکرده های دیگر گفتند ما آمدیم اینجا خدمت کنیم نوکر هستیم چه وقت سرکار والا تکلیف کردند که ما نرفتیم هر که را که سرکار والا فرمایش بفرمایند اگر نرفتیم آنوقت کاغذ می دهیم.

نواب والا هم چونکه دیدند منظور محمد حسن خان سرتیپ رفتن و ایراد گرفتن است دیگر پایی نشدند که برو یانرو.

این تفصیل قشون اینطرف سنگرها بود تفصیل قشون جزیره عرب و بلوچ ابوابجمعی پسر حاجی جابر خان بود و سنگری هم پسر حاجی جابر خان خودش تنها داشت عربی هم خود حاجی جابر خان داشت و سنگری علیحده داشت که کمک آورده بود بقدر هفتصد هشتصد نفر بود بلوچ عرب جمعی پسرش هم نوکر هستند که دو سال قبل از این گرفتند چهارصد و پنجاه نفر بلوچ بود سیصد نفر هم عرب و غلام سیاه بود اما از وقتیکه گرفتند یک دینار جیره مواجب بآنها ندادند

این اوقات هم که قشون در محمره بود اوایل نمی دادند این اواخر جیره بآنها دادند اما بهمان هفتصد نفر نوکر جیره دادند نه به عرب چریکی فوج همراه هم از اول در جزیره بود با دویست سیصد نفر از فوج سیلاخوری هم رفت در جزیره با موسی خان یاور زین العابدین خان شاهسون هم باسوارش رفت.

در اول که می خواست زین العابدین خان را بفرستد بجزیره زین العابدین خان عرض کرد قربانت شوم من سالها خدمت کردم بضر ب خدمت صاحب منصب و مواجب عزت شدم و در عهد مرحوم نایب السطنه اگر چنانچه حالا منظور سرکار اینست نانی را که پدرت داده خودت ببری و بیاد فنا بدهی پس چه ضرور که مرا میان جزیره بفرستی اگر دعوا بشود شکستی واقع شود که آبروی چندین ساله من بیاد برود مرا می فرستی بحویزه آیا با این شصت هفتاد سوار لکنه بی پا چه خدمتی از دست من بر می آید که بکنم و مصدر چه خدمتی می توانم شد و این عرضها می کنم نه منظورم اینست که عذر بیاورم نروم نوکر هستم هر چه حکم بفرمایید اطاعت می کنم اما این عرضها را می کنم من جنگ دولتی دیدم این قسم که می خواهید سروکار جزیره را باین قشون محافظت و نگهداری بکنید سوای مایه روسیاهی و خجالت چیز دیگر حاصل نمی شود نفرمایید چرا تو که می دانستی نگفتی خیال کنید امروز دعواست انگلیس بیرون آمده است میان جزیره دستور عمل مرا بدهید که چه قسم دعواکن از آتش خانه و توپخانه انگلیس خودتان بهتر می دانید ضرور بعرض نیست.

نواب والا در جواب تغیر فرمودند بی معنی چه چیز است که می زنند هر کدام را که من حرفی می زنم برایم کتاب الف لیله

می خوانید اینها همه از ترس است هر وقت اسم انگلیس می برند همه نبضشان ساقط می شود زین العابدین خان عرض کرد ضرور بتغیر نیست اول عرض کردم این عرضها را می کنم برای یک روزی حالا که سرکار می فرمایید از راه ترس است الان حکم بفرمایید می روم زین العابدین خان با سوارش رفت آنطرف اما چه سوار آنچه از حالت سرباز سیلاخوری مشاهده می شد... بر آنها از... بود. در این مدت توقف عربستان تا مادام که نواب والا در خدمت نواب امیرزاده همه روز بشکار دراج و گردش هر چه اسبشان مرده اسقاط نداده یکدفعه یکنفر از این سوار را مأمور بجایی نکردند که یک دینار عایدشان بشود از اسباب اوضاع برای سوارش چیزی نمانده هر چه داشتند همه را فروخته خوردند مگر اینکه چون زین العابدین خان آدم کاردان و دنیا دیده بود به هر قسم که بوده است نگذاشته که سوارش تفنگ و اسب تنهایی را بفروشند باقی دیگر هر چه داشتند فروختند و از قراریکه در اینمدت در آن صفحات دیدیم و شنیدیم همه قشونی که از آن صفحات دیدیم و شنیدیم همه قشونی که از آن صفحات اوابعام و سپرده نواب والا هستند از سواره و پیاده که حکومت آنها با نواب والا است سوار باجلان فوج امرائی و سیلاخوری و عرب و بلوچ حاجی خان همه هم رنگ و هم صورت بودند صد نفر از سوار باجلان که سپرده از خوانین خودشان رحیم خان یوزباشی آن سوار در اهواز در خدمت نواب علی محمد میرزا بود روزیکه شکست خورد اردو باهواز آمد و آمدیم بشوستر آن سوار را مأمور بلرستان کردند.

بعد از آنکه آمدند سان آنها را دیدند بسیار لکنته و پریشان حال بود یوزباشی را چوب زد که چرا سوار این حالت را دارد عرض کرد

سواریکه در عرض سال ده روز در یکجا آسوده نباشد یا بچاپاری اینطرف و آنطرف برود یا اینکه همه روز سواری و به شکار روزی ده فرسخ پشت سر آهو اسب بتازد امیرزاده است حکم می‌کند سوار شو اگر اطاعت نکنم مقصر هستم اگر سوار شوم این قسم است تقصیر من چه چیز است. جرأت عرض کردن جیره و مواجب را نکرد این حال عموم قشون ابوابجعی نواب والا است.

دیگر قشونی که بجزیره رفت حسینقلی خان بختیاری بود روز اول که نواب والا حکم فرمودند که جمعیت کمک بیاورد هفتصد نفر پیاده سیصد نفر سوار اما آنچه روزیکه وارد محمره شد سیصد نفر پیاده دویست نفر سواره همراهش بود.

چندیکه در محمره ماندند جیره ندادند خرجی که داشتند تمام شد بنا کردند فرار کردند آخرش بقدر یکصد سوار دویست نفر پیاده ماند و تکلیف رفتن میان جزیره کردند اولاً تا چند روز اظهار نکردند که سوار و پیاده بی‌پا شده حالا که باید بجزیره بروم جیره بدهید.

نواب والا بنای تغیر را گذاشتند که چرانمی‌روی آخرش رفت بوزیر حالت خود را گفت قرار دادند که جیره به آنها بدهند آنها هم رفتند میان جزیره اول که رفته بودند میان جزیره در دو فرسخی رفته در آنجا سنگر ساخته بودند حاجی جابر خان خود پسرش دو سنگر در مقابل سنگر آقا جانی خان در دهنه دوشط داشتند شیخ محمد عرب که او عربهای ... حاجی جابر خان و یک پسر دیگرش در پیش سایر قشون بودند اینها در آنجا بودند تا روزیکه کشتیها آمدند آنوقت هم بودند تا چند روز قبل از عید که کشتیها زیاد شدند نواب والا تشریف بردند جزیره دیدند آنجا نمی‌توان دعوا کرد جایش بدجایی است حکم فرمودند بیایید

بالا از آنجا آمدند بالا از آنطرف جزیره که سنگر حاجی جابر خان بود افتادند کنار شط هر یک در یک جاتا اینطرف که ساخته ... مشهور است تا آنجا که آخر همه بود و از آنجا هم احتمال آمدن کشتی امرائی افتاده سوار و پیاده حسینقلی خان بختیاری را آوردند اینطرف بقدر شصت هفتاد نفر از پیاده آنها را ابوابجمع محمدرحیمخان و محمدرضاخان کردند چونکه آنها هم یک برج خرابه به محمره را سنگر ساخته بودند و سه توپ چدن که سوار غلطک بودند داشتند این پیاده را ابوابجمع آنها کردند که حفظ و حرارست محمره را آنها بکنند بقدر شصت هفتاد نفر هم از پیاده حسینقلی خان سپردند بمیرزا حاجی بابای کمره که برود در اینطرف مستحفظ بهم شیر باشد بی توپ و سنگر.

دیگر چونکه در اول که سنگر آقاجانی خان را ساختند بشراکت فوج بهادران و کزاز هر دو بود بعد از آنکه سنگر ساخته شد و کشتی آمد نواب والا چنان مصلحت دانستند که فوج بهادران تنها باشد که اگر شکستی بشود معلوم شود و کار هم که بگردن یکنفر شد ایستادگی بهتر می کند سنگر را به آقاجانی خان مرحوم سپردند و فوج کزاز را قرار دادند باشد اگر از هر طرفی کمک بخواهند بدهند فوج مهندس کزاز هم بود.

قبل از آنکه قشون جزیره از دو فرسخی بالا بیاید چهارصد نفر از فوج قدیم کزاز با رجبخان یاور فرستادند بجزیره در مقابل محمره و سنگر بستند یکتوپ هم داشتند دهن توپ آنها روبسنگر فوج جدید فراهان بود از ... بطرف آنها.

میرزا حاجی بابا هم چند روز در آنجا توقف کردند دیدند ثمری ندارد دوباره آمدند باردوی خود نواب والا جای اردوی نواب والا در

اول پشت قلعه محمره بود دو سه روز قبل از دعوا گفتند اینجا را توپ می‌گیرد حرکت کرده بقدر دو هزار قدم بالاتر رفته عرض کردند حالا که اردوی خودتان را حرکت دادید اردوی امیرزاده را هم بیاورید پیش اردوی خودتان فرمودند اسم آن اردو را بیاورید اولاً جای آن اردو خیلی خوب جایی است و از این گذشته در حقیقت سردار اردو ابراهیم میرزا است باید اردوی او علیحده باشد روز دعوا هم هرگاه فتح بکند بمن دخلی ندارد باسم خود اوست از این اردوی آخری نواب والا تالب شط دو هزار و هشتصد قدم بود اما چادر وزیر تا یک روز قبل از دعوا همان جای خود کنار شط.

یکروز قبل از دعوا که معلوم شد که دیگر فردا یقین دعوا خواهد شد بنا کردند حرکت کردن نصفی از چادر و اسباب وزیر را برده بودند نصفی مانده بود که صبح دعوا شد و یکدفعه بنا کردند بار کردن دیگر مجال اینکه آن اردو بپزند نشد بار کردند.

روز دیگر چادرهای افواج فراهانی که پشت چادر وزیر افتاده بودند که پانصد قدم فاصله داشت تالب شط چهارصد نفر از فوج قدیم در سنگر بود با سرتیپ و محمد طاهر بیک یاور چهارصد نفر از دو فوج مشخص شده بود و سپرده باصلان بیک یاور که در اردوی نواب والا باشند بجهت قراولی قورخانه و نواب والا و اگر جایی لازم شود کمک بروند باقی که مانده بود از دو فوج در پیش چادر سرتیپ در جای خود بودند از فوج جدید هم چونکه سنگر نزدیک بود چادر همان در جای خود بود توپچی هم هر جا که توپ بود چادرش در میان سنگر پیش توپ زده بود.

این حالت قشون محمره و افتادن اردو و سنگرها بود.

دیگر از وقایعات اردو و محمره چیزی باقی نمانده حالا دیگر از اول دعواست که نوشته می شود تا ایام توقف در محمره چیزی دیگر اتفاق نیفتاده که نوشته شود دیگر از این بیعد و قایعات جنگ و بعد از جنگ است.

روزی که کمندر سردار فرانسه آمد گفت روزی که در بوشهر بودم می گفتند که روز بیست و هفتم جمادی الاول کشتی در محمره است روز بیست و نهم او آمد محمره بعد از آنکه او رفت چند روزی که گذشت یک شب شش ساعت از شب گذشته بود کاغذ از جزیره آمد که نوشته بودند امروز عصری سه کشتی دودی و پنج شرعی آمده. در اول آب شیرین لنگر انداخته در هفت ساعتی وزیر کاغذی بسرتیب نوشت که از جزیره نوشتند که هشت کشتی آمده است سه دودی پنج شرعی آمده شما از هر فوج دویست نفر سرباز بفرستید بی صدا بسنگرها و صد نفر هم بایک صاحب منصب تعیین نمایند که از بالای یک یک فراول قراولی نمایند تا شاخه بهمشیر تا صبح معلوم شود آنها می روند یا خواهند ماند.

دویست نفر از هر فوج هریک بسنگر خودشان صد نفر هم بقراولی بهمشیر رفته بودند تا صبح، صبح خبر آمد که هستند تا امروز هم که غرابه ها آمدند هنوز سنگرهای فراهانی ساخته نشده بود اما دیوار سنگر تمام چوب بود خاکریزی و مزقلهای سنگرها ساخته نشده بود بجهت چوب هر وقت می رفتند چوب بدهید امروز و فردا می کردند تا امروز که کشتیها آمدند معلوم شد که دیگر... نخواهند رفت فرستادند پیش حاجی جابرخان که چوب بده قدری چوب آوردند. پاره از مرقلها ساخته شد پاره باز بجهت چوب مانده روزی چند دانه تیر

می دادند سنگرها تمام شد که کشتیها هم در همانجا بودند. چند روز دیگر خبر آمد که چهارده تا شدند چند روز دیگر خبر آمد بیست و چهار فروند شده چند روز دیگر بیست و هشت فروند شدند بعد از آن بهمان حالت بودند نه بالا آمدند نه پایین تر رفتند زیاد و کم هم نشدند.

بعد از مدتی که اینطور بودند یکروز سرکار نواب والا فرمودند محمدحسن خان بعقل و کفایت تو خاطر جمع هستم تو با وزیر بروید جزیره غرابها را ببینید چند عرابه توپ دارند استعداد آنها بچه مرتبه است می توانیم دعوا کنیم لب آب با آنها یا نمی توانیم سرکشی بکن ببین سنگرها و استعداد جزیره را هم ببین.

سرتیب با وزیر رفتند یکشب در جزیره ماندند وزیر کیفیت را عرض کرد اما سرتیب عرض نکرد هرکسی از او احوال پرسید جواب گفت حمالی چه کار داری آخر معلوم می شود گفتند شاهزاده شما را فرستاده که از احوال آنها مطلع شوید بگویید گفت من چه کار دارم وزیر خودش دیده خواهد گفت من شرط کرده ام روزی که از خانه ام بیرون آمدم از گوش کر باشم و از زبان لال چه کار دارم حرف بزنم که مضمون برایم بسازند از روزی هم که وارد محمره شدیم باز آن سر کردهای دیگر گاهگاه حرف می زدند که چه باید کرد و چه قسم بشود. هروقت نواب والا می پرسیدند محمدحسن خان فلان کار چه قسم باید بشود عرض می کرد اختیار با سرکار والا است هر چه رأی سرکار قرار بگیرد همان عین مصلحت است در عرض این مدت هیچ یکمرتبه عرض نکرد که این سنگر خوبست یا بد و حال آنکه از محمدحسن خان قبول می کرد چرا که بحرف او اطمینان داشت لیکن

حرف نمیزد مدتی که کشتیها در آنجا بودند بیست و هشت فروند بودند.

چند روز قبل از عید چهارده کشتی رفت شهرت گرفت که در بوشهر دعوا شده و شکست خورده اند اینها رفتند بکمک بوشهر سه روز قبل از عید بود که دوباره خبر آمد که کشتیها پنجاه و هشت کشتی شدند این دفعه دیگر یقین شد که جنگ خواهد شد در این بین هم کشتی دودی آمد گذشت رفت بصره دو روز ماند و دوباره مراجعت کرد.

بعد از سه روز دیگر که روز بیست و هفتم ماه رجب بود و سیم بهار یک ساعت از ظهر گذشته خبر رسید که کشتی دودی آمد شاهزاده آدم فرستاد که شیپور حاضر باش بکشید و هر کس برود در سنگر خود حاضر باشد اما در وقتی که این خبر رسید حالتی برای شاهزاده و سر کردها دست داده بود که نمی توان نوشت بسیار مضطرب شده رنگهای الوان مختلف داشتند از سه روز قبل که خبر آوردند که کشتیها زیاد شدند همین حالت را داشتند وقتی که آمدن کشتیها را بشنیدند زیادتر پریشان شدند.

از ظهر چهارشنبه بیست و هفتم بنا کردند آمدن فردا هم می آمدند آنجا بودند هر چه کشتی دودی بود می رفت کشتیهای شرعی را می بستند می آوردند آنروز تمام کشتیها آمدند در نیم فرسخی فاصله سنگر آقاجانی خان ایستادند شب جمعه یک کشتی آمده بود در طرف خاک روم جزیره سلمان غضبان پیاده شدند هفت خمپاره هم پیاده کرده سنگر زمینی ساخته در آنجا بودند همان شب جمعه پس از توپ مغرب اردوی ما نیمساعت از شب گذشته صدای توپ آمد دوازده

توپ انداختند معلوم شد که این اعلام است و فردا دعوا خواهد بود نواب والا فرمودند اگر چنانچه فردا اینها دعوا نکنند من اعلام جنگ خواهم کرد معنی ندارد اینها این قسم‌ها رفتار کنند اگر آمدند دعوا که چرا دعوا نمی‌کنند اگر دعوا نیامدند پس کارشان اینجا چه چیز است بروند.

صبحی نیمساعت بطلوع آفتاب مانده توپ صبح اردوی ما را انداختند بعد از انداختن توپ صبح ما از جزیره سلمان بن غضبان که خمپاره را پیاده کرده نارنجک میان خالی سه تا پشت سر هم انداختند بعد از سه تا از طرف ما هم یکی انداختند بنای رد و بدل شد از طرفین تا آنها چندان پرزور می‌انداختند نه اینها کشتیها هم از پایین حرکت کردن آمدند اول رسیدن بسنگر حاجی جابرخان دو سه شلیک پشت سر هم به آن سنگر کردند از آنجا رد شده آمد بر سنگر خود حاجی جابرخان یک دو شلیک هم آنجا کرده آنجا ایستادند بنا کردند بتوپ زدن دو تا غراب جفت مقابل سنگر حاجی جابرخان ایستاده بودند توپ از سنگر میزدند از پشت سر آن دو غراب هم دوتای دیگر آمدند آنها هم رسیدند بسنگر پسر حاجی جابرخان آنجا ایستادند بنا کردند توپ زدن.

غرابها در برابر سنگر حاجی جابرخان و پسرش یکساعت ایستاده یکی از غرابها داخل باین شط شد رو بسنگر آقا جانی خان پشت سر او یکی دیگر آمد از آن دو تا یکی رفت رو بیالا یکی دوباره برگردید مقابل سنگر آقا جانی خان آن یکی که رد شد بیالا رفت مقابل کوت فیلی ایستاد منظور آنها این بود که پیاده شوند آنجا تا شام سنگر بسازند چونکه از اردو خبر داشتند می‌دانستند که تمام قشون ما سرگرم دعوا

هستند و قشونی که پشت بند باشد نداریم.

عربی خبر آورد که انگلیس پیاده شدند زمین را ذرع می‌کنند آنجا را که سنگر می‌بستند راست اردوی امیرزاده بود منظور داشتند بعد از بستن سنگر اردوی امیرزاده را بضراب خمپاره و نارنجک اردو را از آنجا بکنند آنجا ایستاد یکی دیگر آمد پشت آن غراب رد شد رو بی‌الا عقب آن یکی دیگر بنا کرد برفتن در این وقت از اول جنگ دو ساعت و نیم سه ساعت از روز گذشته بود آن دو غراب که بالا رفتند حاجی جابر خان آدم فرستاد که آنها منظور دارند پیاده بدو جهت: اولاً اینکه اگر چنانچه ما تاب مقاومت بیاوریم و شکست نخوریم در کوت فیلی سنگر بسازند و از آنجا کم‌کم پیش بیایند و فهمیدند که تمام قشون ما در سنگرهاست و قشونی که بجلو آنها بفرستیم نداریم تا شام سنگری بسازند در لب آب.

دویم اینکه اگر چنانچه از طرف ما سستی ظاهر شود آنجا چونکه وسعت دارد پیاده شوند بلکه ما را مضطرب کنند شما آدمی بفرستید هر گاه پیاده شدند جمعیت بفرستید نگزارند آنها پیاده شوند از اینطرف هم خاطر جمع باشید من تازنده هستم نمی‌گذارم آنها کاری از پیش ببرند شما در آنطرف قدری خودداری بکنید که امروز را شام بکنیم فردا دیگر ترس ندارد آنها هم امروز هر زوری دارند می‌زنند.

آدم حاجی جابر خان که آمد آدم فرستاد پیش از امیرزاده که چند نفر سوار بفرست در کوت فیلی اگر آنها پیاده می‌شوند خبر بیاورد نواب امیرزاده آنوقت حالت این را نداشت که این کارها را بکند خبر از خودش نداشت چه می‌دانست سوار کجا پیاده کجا رفته بود میان گودالی نشسته بود هر سربازی که از سنگر فرار کرده بود می‌آمد

می پرسید باز هم دعوا می کنند یا رفته اند پشت سر آن آدم نواب والا یوزباشی را فرستاد که بدو چند نفر از سواران حسینقلی خان بفرست برود کوت فیلی و خودت برو امیرزاده را بردار ببر اردوی خودم و از آنجا برو سنگر خبری بیاور.

یوزباشی آمد خدمت امیرزاده از آنطرف وقتیکه غراب اولی داخل باین شط شد که رو بسنگر آقاجانی خان آمد آقاجانی خان تیرخورده بود و سنگر خالی شده بود قورخانه سنگر آقاجانی خان هم آتش گرفته بود در غراب اولی از سنگر آقاجانی خان و محمد مراد خان هییچکدام توپ انداخته نشد تا غراب دویمی که آمد یک توپ از سنگر محمد مرادخان انداخته شد میرزا فضل الله هم در سر خمپاره بود از اول دعوا تا آنوقت سه تیر خمپاره انداخته بود چوب نخل خورده پپاش او را هم با آقاجانی خان آوردند داردوی نواب والا.

وقتی خبر تیر خوردن آقاجانی خان و خالی شدن سنگر بنواب والا رسید دستخط برای اصلاان خان یاور بهادران فرستاد که سنگر را خالی مکن انشاء الله منصب سرهنگی بتو می دهم فرستاد علینقی خان را با فوج مأمور بسنگر آقاجانی خان کردند وقتی که فوج کزاز داخل نخلستان شدند متفرق شدند خود علینقی خان با چند نفر صاحب منصب و سی چهل نفر سرباز آمدند بسنگر محمد مرادخان آنجا ماندند بسنگر آقاجانی خان رفتند.

وقتیکه سنگر آقاجانی خان خالی شد که توپچی و سرباز هر دو رفتند و رستم بیک یاور هر قدر گفت اطاعت نکردند سنگر محمد مرادخان هم خالی شد فوج بیات هم رفت محمد مرادخان از میان سنگر هی می گفت بیات کسی به بیات هم گوش نداده رفت خبر

خالی شدن سنگر محمد مرادخان هم که رسید اصلان بیک یاور را با سرباز فراهانی فرستادند بکمک او هم باول نخلستان که رسید سربازان متفرق شدند چند نفری صاحب منصب و خود اصلان بیک باده بیست نفر سرباز رفت بسنگر دید که حضرات نشسته اند گفت چرا دعوا نمی کنید از نشستن کاری ساخته نمی شود راست شوید فکری بکنیم گفتند کار از فکر گذشته مگر نمی بینی گفته بود راست شویم برویم آن سنگر بلکه کاری بکنیم آنها نرفته بودند خودش با چند نفر صاحب منصب و سرباز رفته بود آن سنگر دید سنگری بجا نمانده کسی نیست دوباره مراجعت باین سنگر کرده بود نواب والا از سنگر فوج قدیم محمد طاهربیک یاور را فرستادند باین سنگرها که بیاید و خبر ببرد او هم که آمد دید حضرات نشسته اند در سنگر محمد مرادخان محمد طاهربیک گفت چرا ایستاده اید دعوا نمی کنید گفتند چه کار کنیم کار از کار گذشته سر مال پدرمان که دعوا نمی کنیم محمد طاهربیک در پیش آنها می نشیند گلوله توپ می خورد بدیوار سنگر خراب می شود سر محمد طاهربیک از شاخهای نخل که میان دیوار بود خار آنها صورت محمد طاهربیک را زخم می کند زخمش جزئی بود اما خون زیاد می آید او را بدوش گرفته می برند قبل از رسیدن محمد طاهربیک بسنگر نواب والا وزیر می فرستد بسنگر وقتیکه وزیر می رسد بسنگر می بیند همه حضرات نشسته اند می گوید چرا دعوا نمی کنید محمد مرادخان می گوید وزیر چه دعوا کنیم الان بقدر دویست نفر از فوج من کشته شده است وزیر گفت واقعا راست می گویی محمد مرادخان گفت والله بسر خودت دویست نفر کشته و زخم دار می شود علینقی خان می گوید تو پچی رفته ما هستیم تو پچی

را بیاورید توپ بیاندازد دعوی توپ است از سرباز کار سازی نمی شود شاهسوار بیک نایب توپخانه هم آنجا بوده باو می گوید شاهسوار بیک چرا توپ نمی اندازی می گوید وزیر هشت نه نفر توپچی داشتم یکی کشته شد است پنج نفر هم زخم دار است دو نفر با خودم سه نفر هستیم وزیر می گوید بنا بخاطر من دلم می خواهد خودت یک توپ پر کنی بیاندازی می گوید من هستم از آن توپچی های سنگرهای دیگر بفرستید دعوا می کنم توپچی دیگر سنگر آقاجانی خان بود که بعد از تیر خوردن آقاجانی خان اسب توپخانه را سوار شده رفتند یوزباشی هم بعد از آنکه امیرزاده را باردو رساند مراجعت کرد بسنگر وزیر این اوضاع را دید یوزباشی را فرستاد خدمت نواب والا که اوضاع اینجا چه قسم است چه می فرمائید خودش هم رفت گفت شما بمانید تا من کمک بفرستم مردم که خبر داشتند دیگر کسی نیست کمک از کجا می فرستند بالمره دست از هم داده راست شدند بیرون آمدند میرزا رضای نایب توپخانه و شاهسوار بیک اسبها را بستند بتوپ از سنگر بیرون آمدند اصلا نواب بیک با سرباز و صاحب منصب توپ میرزا رضا را کمک کرده از نخلستان بیرون آوردند شاهسوار بیک توپ را از سنگر بیرون آورده نزدیک سنگر چوبی بود توپ کله کرده افتاد میان چوب آمد به محمد مرادخان سرتیپ گفت توپ مانده گفت سرباز ببر بیرون بیاور هر چه بسرباز و صاحب منصب بیات گفت بیاید توپ را بیرون بیاوریم کسی گوش نداد مدتی هم در سر توپ مانده بود بعد از آنکه دید کسی نمی آید توپ را گذاشت و آمد قبل از آنکه محمد طاهربیک رسید نواب والا آدم فرستادند سنگر ما که توپ و سرباز را بردارید بیاورید ما توپ و

سرباز را برداشته توپ را از پشت محمره روانه کرده خودمان با سرباز از میان شهر آمدیم چون که نزدیکتر بود وقتیکه محمد طاهربیک رسید نواب والا خون را که دید خود را باخت گفت محمد طاهربیک سنگرها چه قسم است گفت سنگرها همه خالی شد مردم رفتند سرتیپ گفت ایستاده چه کنی سرتیپ هم وقتی که خبر تیر خوردن آقا جانی خان و خالی شدن سنگر رسید فرستاده بود شترهایش را از صحرا آورده بودند بنواب والا عرض کرد بروید جلو مردم را بگیرید نواب والا هم اسب خواست اسبش هم آنجا زین کرده حاضر بود سوار شدند فرمودند تو هم توپ را بردار بیاور بمحض اینکه نواب سوار شدند افتاب گردانش که آنجا بود در حضور سرتیپ چاپیدند قوری قندان نقره نواب والا را به هر چه بود بردند سرتیپ هم اندک حرف نزد نواب والا آمدند در دروازه رسیدند سربازها فرمود توپ را چه کردید عرض کردیم از پشت محمره می آید فرمودند سنگرها خالی شد سرباز را بردارید بروید اردو پیش امیرزاده تا من بیایم خودشان رفتند اردوی امیرزاده را روانه این اردو نمایند ما با سرباز رفتیم در چادر محمدرحیم خان که آقا جانی خان و امیرزاده آنجا بودند میر فضل الله هم آنجا بود بعد از رسیدن ما سرتیپ آمد گفت سرهنگ که چرا مردم را اینجا نگهداشته اید بگذارید بروند بنه و اسبایشان را بیاورید گفتیم شاهزاده فرموده نگاهداریم گفت بروند اسبایشان را بیاورند نمی بینی غراب بالا می آید وقتیکه نزدیک رسید توپ می اندازند دیگر نمی شود رفت آنجا.

سربازها رفتند سرتیپ آمد پیش امیرزاده پرسید سرتیپ کهجا بودی چرا آمدی بنا کرد فضاحی کردن آنقدر فضاحی کرد که نمی توان

نوشت و هزار فحش بخودش و شاهزاده داد.

در این بین نواب والا رسید فرمود سرتیپ می توانی خدمتی
 به پادشاه بکنی توپ را بیرون بیاوری عرض کرد صاحب منصبها که از
 سنگر آمدند می گویند نمی شود که بروی سنگر توپ می اندازند اسب
 توپخانه را هم بردند بعد از آن از امیرزاده پرسید که میرزا فضل الله را
 چه می شود عرض کرد پایش زخم برداشته است فرمود زخمش زیاد
 است یا کم است عرض کرد جزئی است علی الظاهر اما درد زیاد دارد
 بعد از آن فرمودند آقا جانی خان مترس خوب می شوی انشاء الله
 حکایتی نیست عرض کرد قربانت شوم می خواهی چه حکایت باشد
 سالهای سال پشت در زیر سایه مرحمت پادشاه اسلام پرورش یافته ام
 صاحب منصب و عزت و دولت شده ایم برای چنین روزی که بکشیم
 یا کشته شویم کاش صد جان می داشتیم و همه را در راه دین و دولت
 فدا می ساختیم شکر می کنم خداوند را که چنین نعمتی را کرامت
 فرموده بمن که باعث نیکنامی در دنیا و تخفیف عذاب معصیتها است
 در آخرت نیکنامی در دنیا اینست که نعمت پادشاه را بر خود حلال
 کردم و عاقبت امرم برو سفیدی انجامید و تخفیف عذاب معصیت در
 آخرت اینست که جهاد با کفر کردم که در خرابی ملک و ملت هر دو
 هستند تا توانستم جهاد کردم حالا که می میرم کشته شدم هر چه
 نواب والا فرمودند او هم از این جوابها عرض می کرد.

در این بین میرزا عبدالله از آن درو آمد نشست پهلوی آقا جان خان
 گفت مردم همه رفتند راست شو برویم نواب والا گفت میرزا عبدالله
 من تا زنده ام آقا جان خان را نمی گذارم خودم بروم آقا جان خان عرض
 کرد قربانت شوم من که می دانم خواهم مرد اگر چنانچه مرا گذاشته

بودید تا زنده هستم در میان سنگر باشم هر وقت هم که بمیرم آنجا بمیرم بهتر بود از اینکه اینجا آورده‌اید حالا هم اینجا بمیرم بهتر است از اینکه دو قدم آنطرف‌تر بمیرم مرا بگذارید همین جا باشم نواب والا فرمودند مترس خودم ترا می‌برم گفت کجا می‌روید چرا می‌روید چه شده است که می‌روید خبر می‌برید که دو ساعت دعا کردیم و آمدیم. در این بین علیخان یاور کزازی آمد نواب والا پرسید کجا بودی گفت آن کشتی که رد شد بالا عقب او رفتم تا جایی که ایستاد تا من ایستاده بودم بقدر سیصد نفر سوار از میان کشتی بیرون آمد از طرف دیگر چند نفر بختیارها آمدند که سوار انگلیس الان از نخلستان بیرون آمد و خواهد ریخت میان اردو نواب والا به محمدحسن خان سرتیپ فرمود بیا برو جلو مردم را برگردان عرض کرد از اول کار را ضایع کردید و خانه مردم را خراب کردید حالا مردم بچه امیدآوری برگردند می‌خواهند مردم را بگشتن و اسیری بدهید خودتان باسیری بروید الان سوارش بیرون می‌آیند زودتر بروید بلکه در نخلستان جلو مردم را نگاهدارید نواب والا پرسید محمدباقر خان سرتیپ و علینقی خان در کجا هستند گفتند محمدمرادخان رفته بلکه بتواند جلو مردم را بگیرد علینقی خان لب شط با وزیر سرباز را می‌گذرانند نواب والا وزیر را خواستند علینقی خان ماند که سرباز فوجش را بگذرانند.

وقتی که وزیر قشون جزیره را می‌گذرانند حاجی جابر خان آمد اینطرف خدمت نواب والا عرض کرد چرا می‌روید حکایتی نشده از قشون ما چندان تلف نشده بعد از قرنی خدمتی اتفاق افتاده از برای پادشاه اگر امروز هم ما کوتاهی بکنیم تا قیامت روسیاه خواهیم نواب والا فرمود جز خجالت جواب دیگر ندارم عرض کرد قشون میان

جزیره هر چه هستند سوای عرب بیاورید این طرف جزیره را اگر آنها بگیرند نقلی نیست چرا بی جهت می روید خودتان را مقصر و دولت را بدنام می کنید هر قدر از این عرضها کرد سودی نبخشید آخرش بنا کرد گریه کردن عرض کرد مرا تمام کردی در میان عرب تا قیام این ننگ را بخانواده من گذاشی بدنام کردی دیگر نمی توانم در میان عرب زیست کنم بجهت این که همین کشتی جنگی انگلیسی با قشون آمد خواست فلاحیه را بگیرد و عرب با پانصد نفر جمعیت بی توپ و قشون دولتی تمام قشون انگلیس را قتل کردند یکنفر نگذاشتند بیرون برود پانصد عراده توپ گرفتند که حالا اکثری هست خودتان هم شنیده اید حالا با این قشون و این استعداد چرا بایست شکست بخوریم در میان عرب برای من خیلی ننگ است آنوقت که عرض کردم لب آب سنگر نبندیم سرکرده ها بشما عرض می کردند این دروغ می گوید با انگلیس راه دارد و سرکار هم گوش بحرف آنها دادید تا همه را تمام و بدنام کردید فرمود هر کاری بود گذشت حالا دیگر چاره نیست عرض کرد حالا بهتر چاره دارد قشون را اگر بتوانید برگردانید در همین نخلستان می مانیم آنها امروز قشونشان بیرون آمده نمی تواند توپ بیرون بیاورد اگر بیرون بیاورد جزئی نه از قشون او که الان از کشتی بیرون آمده کارسازی می شود همه انباری هستند و نه از توپش سرباز او نمی تواند صد قدم بدود اگر بقدر پانصد نفر سرباز برگردد امشب آنچه بیرون آمدند همه را قتل می کنم فرمودند چاره نیست او برگشت رفت نواب والا آمد و تا یکساعت بغروب مانده بود پسر حاجی جابرخان با عرب و بلوچ دعوا را موقوف کرده رفتند محمد مرادخان در خرابه نشسته بود نواب والا فرمودند مردم بروند نخلستان آنجا بمانند بمحمد حسن خان

فرمودند تو هم زود برو بعد از آنکه سرتیپ بنه نواب والا را بار کرده روانه کرده بود بنه خودش هم پیش رفته بود آقاجان خان هم نشست میان کالسکه نواب والا.

بعد از آنکه مردم آمدند هنوز به نخلستان نرسیده خبر آوردند سوار انگلیس آمد حکم برستم بیک یاور کرد که قورخانه را آتش بزن قورخانه را آتش زدند قورخانه امیرزاده مانند در سنگرهای فراهانی هم آنچه آورده بودند ماند سنگر آقاجان خان را هم آتش زدند از محمد مرادخان هم قدری انداخته شد باقی ماند توپها هم توپ سنگر آقاجان خان ماند سه عراده از محمد مرادخان دو عراده توپ میرزا رضای نایب بیرون آمد پنج توپ در جزیره ماند یک خمپاره و سه توپ چدن ماند کلا چهارده توپ و خمپاره ماند اما از آنطرف سردارمان تمام بنه و اسبابش را آورد در نخلستان آنجا تمام مردم افتادند بخیال اینکه از دو خواهد ماند.

بعد از آنکه مردم آمدند نخلستان محمد مرادخان فرستاد که جلو مردم را نمی توان نگاهداشت حضرات سرتیپها یعنی محمد مرادخان و محمد حسنخان آمدند در کالسکه آقاجان خان نشستند مردم هم افتاده بودند بختیاری از عقب رسید از مردم رد شدند یا الله الله سوار انگلیس آمد مردم راه افتاده بودند بطور تعجیل سرکرده ها سوار شدند راه افتادند و ابداً بیک نفر سرباز نگفتند بمانید نواب والا هم عقب بود منتظر آمدن او هم نشدند رفتند از همین نخلستان که راه افتادند بیدقها را پنجه و پیراهن گذاشته میان بقچه و ترکشان بسته سوای آقاجان خان او هر چه داشت پیاده و سوار بقدر صد نفر هم سرباز در پای بیدقش بود با کالسکه خودش.

علینقی خان در نخلستان نیامد عقب بود تا آنوقت مشغول گذراندن سرباز جزیره بود لیکن مجال اینکه تمام سرباز را بگذرانند نکرد قدری از سرباز ماند سرهنگ فوج همراه خودش گذشت قدری هم از سربازش گذشت بیدق فوج با صد نفر سرباز ماند از فوج سیلاخوری هم موسی خان یاور با نصف سربازش گذشت باقی ماند زین العابدین خان با سوارش تمام ماند. هر چه در جزیره سرباز ماند زین العابدین خان همه را جمع کرد پیش خودش برداشت رفت در شاخه بهمشیر طرف چپ و فلاحیه آنجا پول داده خودش و سرباز را گذراندند عرب بهوای اینکه قشون شکسته است و دست از هم خواهند داد آمدند که سرباز را برهنه کنند زین العابدین خان نگذاشت سرباز متفرق شود همه جا با خودش آورد و با عرب هم دعوا کرد تا آمد باهواز بیدق فوج امرائی را هم با خودش آورد با همان حالت که بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

اما از اینطرف ماشاءالله سرکرده‌ها پنج شش هزار قشون هفت عراده توپ داشتند کسی پشت سرشان نمی‌آمد نه عرب نه انگلیس بیدق که علامت پادشاه است در میان قشون خواباندند پیراهن پنج بیدق را برداشته بترکشان بستند ببینید کسی که یکذره غیرت و مردانگی دارد این حرکت را می‌کند که پنج شش هزار قشون داشته باشد نه دشمن عقب سر باشد نه کس دیگر دشمن میان آب اینها در خشکی این قسم حرکت کنند و بطوری خود را بیازند و از دست بدهند که هر یک صاحب یک فوج و دو فوج باشند نتوانند پنجاه نفر سرباز دور خود جمع‌آوری نمایند که پای بیدق راه بروند و باعث این حرکت و جهی دارد که کسی دیگر نمی‌داند مگر آنکه کسی که از حالت و سلوک رفتار

سرکرده در میان فوج با خبر باشد جهت این را می داند و شرح این فقره در آخر کتابچه نوشته می شود.

محمدحسن خان و محمد مرادخان سرتیپ که آمده بودند جلو مردم را نگهدارند وقتی که مردم راه افتادند آنها هم سوار شدند. نواب والا عقب بودند خودش با دو سوار این بی غیرتها وقتی سوار شدند نگفتند سردار ما عقب است بمانیم او هم بیاید شاید می گویند سوار انگلیس بیرون آمده عقب اردو بیاید نواب والا تنها است ما بمانیم با او باشیم هر جا او می رود با هم برویم ابتدا باین خیال نیفتاده بنا کردند رفتن.

علینقی خان عقب بود از قراریکه گفتند تا غروب آفتاب مانده بود. در لب آب و سرباز را گذرانده بود از سربازش چندان نمانده اگر بقدر ده پانزده نفری مانده بود وقتی هم که آمده بود بیاید اسبش را رجب خان یاور سوار شده بود آمده بود قدری راه پیاده آمده سوار و پیاده انگلیس هم بیرون آمده بود علینقی خان هم دیده بود متعرض نشده بودند تاریک بوده نشناخته بود بآدمهایش رسیده بود و یک یا بو آنها داشتند سوار شده بود و از علینقی خان عقب تر کسی نبود.

اردو از نخلستان که راه افتاد دیگر کسی از کسی خبردار نشد هرکس براست خودش بنا کرد رفتن تا یکساعت زیادتر از شب گذشته در کنار شط خواستند بمانند مردم افتادند اما چه افتادنی یک معرکه بود که نمی توان نوشت مگر کسی دیده باشد هشت نه هزار قشون بی سروه آقا عقب نوکر می گردد نوکر عقب آقا رفیق عقب رفیق یکدیگر را صدا می زنند هرکس در گوشه آتش روشن کرده در همین وقت اگر دو تیر توپ و ده تیر تفنگ انداخته شده بود البته دو سه هزار نفر کشته می شد

چراکه شب تاریک و کسی از کسی خبر نداشت بقدر ساعتی بعضی از مردم آنجا توقف کرده بعضی جلو رفتند ابدا نماندند بعضی هنوز ترسیده چراکه تمام صاحب منصب مال نداشتند آنها که عقب بودند می رسیدند و می گذشتند اینها هم که مانده بودند دیدند آنها می روند راه افتادند کسی بیای کسی نایستاده همه از لب شط می روند تا صبح باین قسم رفتند صبح هم تا وقت نهار رفتند وقت... فوجهای فراهان رسیدند چونکه صبح روز دعوا وقتی آقا جان خان تیر خورد و خبر آوردند شکست سنگرها قبل از آنچه بنای شکست بشود محمد حسن خان یکنفر سلطان از فوجهای خودش فرستاد عقب مال فوجها چونکه مال فوجهای فراهان در نه فرسخی بود از آن فوجهای دیگر در چهار پنج منزلی بود مال این دو فوج رسید اما همه بی جل و جهاز و زین از آنجا تا اهواز هر کس در صاحب منصب فوجهای دیگری که آشنا بودند سوار پیاده آوردند در وقتی که مال فوج فراهان رسید تا یک منزلی محمره مشهور بره والی بود نواب والا با سرکرده ها جلو رفتند که در نخلستان جلو مردم را نگهدارند مردم دیگر آمدند تا ظهر بسببه که دو منزلی محمره بود آنجا بعضی رفتند بعضی نرسیده چونکه توپها در آنجا بود بهوای توپها ماندند. وقت غروب راه افتادند برای نخلستان اردو در آنجا مانده فردای آن روز هم ماندند شب که شد سربازها که عقب بودند راه را گم کرده و از رفقاشان دور افتاده چند تیر تفنگ انداختند بی کمربته اردو بهم خورد نزدیک بود که در همین شب متفرق شوند چند نفر از سربازها که از عقب آمدند گفتند تفنگها را ما انداختیم قدری مردم خاطر جمع شدند آرام گرفتند.

آقا جان خان در همین نخلستان وقت مغرب فوت شد نعش او را با صد نفر سرباز از فوج بهادران روانه اهواز کردند. دیگر شصت رأس اسب هم از اسبهای توپخانه بچمن که رفته بودند با مال فوجهای فراهان آمد صبح که بنای حرکت شد گریخته بودند آنها را هم در میان اردو پیدا کرده بستند به توپ باز توپ حرکت نکرد اسبش کم چونکه اسبها گاه و جو ابدانخورده چه در این دو شبانه روز که هیچ نخورده بودند در ایام توقف در محمره گاه ابدان بلب این زبان بسته ها نخورده و حال آنکه همه روزه از فلاحیه کشتی کشتی گاه می آوردند منحصر بود برای سر طویله نواب والا و وزیر زیاد اگر می آمد انبار می کردند برای روز تنگ در وقتی هم که از محمره راه افتادند سه قطار از نواب والا دو سه قطار قاطر از وزیر گاه و جو بار کردند روزی یکوقه جو باسب توپخانه می دادند اگر چنانچه مهتر مروت داشت آن جو را می داد تمام اگر نداشت قدری او بر می داشت این اسب زبان بسته صبح که جو را می خوردند بسته بود دیگر نه علف نه گاه زیاد که گرسنه می شد سرگین می خورد حتی سرگین هم بقدر کفایت نبود که بخورد چرا اسبی که گاه نخورد سرگین ندارد و از این جهت اسبها قوت نداشتند که توپ را بکشند دیدند که توپ زمین مانده نواب والا فرمودند ۴ پوند میرزارضای نایب را که بهزار مشقت آورده بود بگذارند میان کشته آمد عرض کرد من این توپ را با اینکه بغل قنداش شکسته بود آوردم حالا می گذارید میان کشتی چه اعتبار دارد فرمود اعتبار کشتی زیادتر است زودتر می رسد.

آن توپ را گذاشتند میان کشتی وارد و حرکت کردند دو منزل هم از نخلستان تا اهواز کرده صبح و شام هم باز توپ می انداختند تا اردو

وارد باهواز شد روز ورود باران شدیدی می آمد مردم همه بی چادر بی منزل از بالا باران و زمین آب تمام سرباز و صاحب منصب در زیر باران شب را صبح کردند مگر نواب والا و امیرزاده و وزیر محمدحسن خان سرتیپ خودش و چادر آدم هاش تمام آورده بود چونکه شتر داشت تمام اسبابش را آورده دو سه خروار هم آرد و برنج بار کرد آرد یک زاویه (؟) را که جان دو فوج در صحرای عربستان بسته باو بود گذاشت و از آنطرف جمیع سلطان و صاحب منصبهای دو فوجش پیاده می آمدند و از بس عاجز شده بودند بزنانوراه می رفتند سوای دو دیگ حمام و تاجر و پوش چادرش از وزیر هم بشرح ایضاً بعلاوه چهار و پنج قطار قاطر گاه و جو کردند محمدحسن خان هم آرد و جو و برنج بار کرده اما چند نفر سرباز ناخوش داشتند از دو فوج نتوانستند در وقت راه افتادن آرد و پیاده بیایند ماندند اینها هم نیاوردند آمدند پیش سرتیپ که سرتیپ بگو ما را سوار کنند بناکرد بفحش دادن که پدر سوخته ها دیوانه هستید کجا سوار کنم گفتند سرشتر گفت شتر بار دارد گفتند بارشان جو است آرد و برنج ما بقدر اینها سرتیپ می توانیم خدمت بکنیم گفت پدر سوخته ها مگر همه سوارند که شما پیاده بروید یواش یواش بعد از آنکه بیچاره ها مایوس شدند بعضی در همان محمره ماندند بعضی که پاگیر بودند از ترس جان آمدند. یکی دو تا رفته بودند خود را بجرگه اعراب که در میان نخلستان بودند رسانده بودند یکی دو تا در همان بیابان مانده بودند و مردند اینها هم که در محمره بودند بعد از آنکه قشون انگلیس آمده بود ناخوشها را با زخممدار و ناخوشهای سایر افواج برده حکیم و جراح سرشان گذاشته پاره که خوب می شدند خرجی می دادند مرخص می کردند پاره

مردند.

حقیقت نمی شود با کفایت تر از این سرکرده ها و سردارها و با غیرت که در آن ساعت که اردو بیاید از محمره دل سنگ آب می شد بجهت تظلمی که سربازهای ناخوش می کردند محمدحسن فحش می داد چند نفر سرباز را گذاشت تلف شدند و آرد بار کرد آورد و چند نفر سرباز دیگر که ناتوان بودند نتوانستند سوای تفنگ و قلیلی آرد بیاورند آن آرد را تا نخلستان خوردند از نخلستان بانظر ف که سروته اردو جمع شد آمدند پیش سرتیپ که ما گرسنه مانده ایم بنا کرد فحش دادن که پدر سوخته ها مگر انبار با من است گفتند سرتیپ بار شترت آرد است کسر بگذار گفت پدر سوخته کی جیره بتو می دهد که من کسر بگذارم گفت پس سرتیپ من چکار کنم گفت رفیقت دارد برو از او قرض کن گفت جائی که تو داری ندهی رفیقم چرا می دهد.

با اینحال و سلوک رفتار سرکرده دیگر چه توقع ایستادن و جان دادن از سرباز می توان کرد اما با اینحال و رفتارها غیرت و حمیتی که از اکثر سربازها دیده می شد نفر بنفر از سرکرده ها هرگز اینگونه غیرت ندیدیم مثلا از وقتی که راه افتادند در هر کجا که سربازها دور هم جمع می شدند با هم می گفتند حضرات اگر ما زنده باشیم برویم بعد از این بولایت یا الان که می رویم از اهل این ولایت هر کس هست که روز اول ورود ما باین ولایت ما را دیده حالا باین حالت می بیند دیگر چه زبان داریم ما که پیش این مرد حرف بزنیم آیا چگونه در پیش زنها مان از خجالت برویم آیا آنچه سرزنش بما کنند از دوست و دشمن چه بگوئیم در جواب آنها پاره دیگر می گفتند بر ما چه تقصیر است دعوا سرباز نبود که ما دعوا کرده باشیم می بایست سردار سرکرده ها درست

طرح دعوا بریزند تا ما دعوا کنیم وانگهی آنها می بایست بایستند اگر چنانچه مادام که آنها بودند ما فرار می کردیم جای سرزنش دارد در صورتیکه آنها بگویند بیا بروید تقصیر ما چیست پاره دیگر چنانچه این سرتیپها بروند طهران اولاً از خجالت چه قسم می روند دویم اگر چنانچه کسی بپرسد که چرا فرار کردید اینها چه جواب می دهند آیا جواب دارند بدهند یاخیر و حال آنکه چندین سالست که مبالغ کلی مال شاه را و مواجب و جیره ما را خوردند پاره دیگر می گفتند والله ما راضی بودیم در محمره یا کشته شویم یا بمیریم و این روز را نه بینیم چندین مرتبه دیدم که این حرفها را سرباز می زدند و از این سرتیپها هم سواره می گذشتند گفتند سربازها راست شوید راه بروید در جواب گفتند حقیقت خیلی کار خوبی کرده اید فتح نمایانی کرده اید زبان درازی داشته باشید حرف هم بزنید دیدم ابداً از خجالت بروی خود نیاورده ورد شدند والله هر چه سربازها می گفتند حق داشتند و راست می گفتند نمی توان گفت چه قدر بی انصافی و بی غیرتی کردند خود را از دست دادند و جمعی را خجل و شرمنده کردند تا سالهای سال این بدنامی را در دولت گذاشتند.

باری فردا صبح که شد نواب والا تشریف آوردند لب شط که تشریف ببرند آنطرف جایی برای افتادن اردو مشخص کنند که نصف اردو با نواب امیرزاده بروند آنطرف خودشان بمانند اینطرف زین العابدین خان از آنطرف آمد خدمت نواب والا رسید التفات و نوازش فرمودند در این بین کاغذی از ماجرای آن کشتی که توپ در میانش رسیده نوشته بود که سه تا کشتی دودی رسیده در آن نزدیکی لنگر انداخته می آیند باهواز در عصری چند نفر سوار با اسب و توپچی

بفرستند این توپ را از همین جا بیرون بیاورند از خشکی ببرند از روی آب مشکل است می ترسم آنها بزنند و توپ را بگیرند نواب والا کاغذ را خواند بعد زین العابدین خان را مرخص کرد برود آنطرف فرمود من فردا می آیم آنطرف بنا کردند گردش کردن بعد رفتند میان سراپرده سرکرده ها را خواست که مشورت کنند از اینطرف اهل اردو و کشتی را دیده مهمه میان اردو افتاد و صاحب منصبها مردم را آرام دادند سرکرده ها آمدند خدمت نواب والا این طور قرار دادند که اردو از لب آب کنده بروند پشت تلها که قدیم شهر بود بقدر دو هزار قدم از آب دور فوجها را حاضر کردند نظامی در آنجا ماند... بردند زدند بقاعد پشتیوان تلها نظامی هم رفت قورخانه که در آنجا بود او را هم بردند اما جواب آن مرد ناخدا را ندادند نه آدم فرستاد نه اسب نه توپچی نه سرباز را و حال آنکه یک فرسخ کمتر بود فاصله کشتی بیجهت و سبب توپ را گذاشتند تا فردا کشتی دودی رسیده توپ را ضبط کرد.

شب که شد حکم کردند هر فوجی جلو خود را سنگر بکنند سرکرده ها شب آمدند چادر محمد حسن خان که مشورت کنند بنا کردند حرف زدند گفتند مصلحت اینست که اردو برود نهر هاشم بچند جهت یکی آنکه آنجامیان ولایت است دویم آنکه آبادی هست ذخیره ممکن می شود سادات نهر هاشم مردان خدمتکاری هستند از هیچ نوع خدمت کردن مضایقه از سوار دادن ذخیره دادن جهت اینکه از نهر هاشم تا اهواز چهار فرسخ است مادام که اردو آنجا باشد انگلیس از اهواز رد نمی شود برود شوشتر و این اردو را پشت سر بگذارد از اینکه گذشت چنانچه بخشکی بیرون بیاید آنجا بماند ممکن است شبیخون بزنیم و اگر باین طرف بیاید در خشکی هم یکدفعه ما دعوا می کنیم یا

او ما را تمام می‌کند یا ما او را شکست می‌دهیم جهت دیگر اینکه از این جا به محمره بیست فرسخ است سوار از اعراب جمع کرده می‌شود دست برد زد.

این قرارها را داده متفق و یک جهت شدند که امشب بروند خدمت نواب والا و بهر قسم هست او را باین مرحله راضی کنند در این بین فراش آمد خواست گفتند دیگر بهتر که ما را خواسته رفتند آنجا بنای حرف زدن با محمد مرادخان او هم بنا کرد بحرف زدن بگوشه و کنایه اسمی از نهرهاشم آورد که آنجا هم اگر برود بدنیست.

نواب والا راضی نشدند فرمودند جایی را صبح بروید در دو فرسخ از اهواز و آب دور مشخص نمایید می‌رویم آنجا بعد از آنکه نواب والا این حرف زدند را یکی از اینها نگفتند که این خوب نیست دو فرسخ از اهواز و آب دور جایی نیست آنجا از گرسنگی و تشنگی هر دو تلف می‌شویم همه گفتند بله این راست است که می‌فرمایید نمی‌دانم منظور نواب والا این بود که جایی برود که کسی دیگر او را پیدا نکند از دوست و دشمن اینقدر ترس برداشته بود نواب والا را صحرای عربستان را دیده می‌داند که صحرای عربستان دو فرسخ از شط دور است نمی‌توان زیست کرد از تشنگی اعم از اینکه ذخیره باشد یا نباشد نهر که نمی‌شود بیرون آورد باری این قرار را در حضور نواب والا دادند بعد از آنکه آمدند چادر با همدیگر بحث می‌گرفتند که تو چرا حرف نزدی او می‌گفت تو چرا حرف نزدی بعد از آن قرار دادند صبح جمع شوند یکجا که قرار حرکت را بدهند.

صبح که شد سادات نهرهاشم با مولا محمد پسر مولا فرج الله والی هویزه رفتند خدمت نواب والا عرض کردند مصلحت اینست که اردو

بباید نهرهاشم آنجا هر چه عرب داریم جمع می‌کنیم آنجا بقدر دو هزار سوار درست می‌کنیم دو قسمت می‌شود یکشب بدر می‌روند محمره شبیخون می‌زنند بطوری آنها را عاجز کنند که خودش تنگ بباید بروید میان کشتی از بابت ذخیره هم اگر چنانچه تشویش دارید مادام که یکمن ذخیره از جوگندم برنج داریم برادروار باهم می‌خوریم از خارج هم هر قدر ممکن شود خودمان می‌فرستیم می‌آوریم می‌آورند نروید شوستر آنجا که رفتید دست شما از ولایت کوتاه می‌شود و اگر انگلیس آنجا بباید آنجا هم نمی‌توانید بمانید عبث عبث مردم را از خودتان مأیوس نکنید و دشمن را شیرک مکنید ماها تا جان داریم دعوا می‌کنیم ما را ذلیل کفار نکنید هر قدر گفتند نواب والا قبول نفرمودند می‌رویم شوستر آنجا چادر اوضاع درست می‌کنیم بعد می‌آییم عرض کردند اینجا هم شوستر بفرستی شوستر چادر بیاورند سیاه چادر هم ممکن می‌شود امروز عیب هم ندارد و اگر بجهة رفع حاجت سیاه چادر بزنی برای سرباز نشد هر قدر گفتند قبول نفرمودند. حقیقت خداوند می‌دادند غیرت ورزی که از تمام اهل آنولایت دیده می‌شد از هیچ رعیت و هیچ دیده نمی‌شد با وجود آن ظلمها و تعدیات نواب والا که سالهای سال با اهل آن ولایت کرده بود فکر می‌کردیم اگر روزی شود که این قشون صدمه بخورد اول عرب مردم را لخت می‌کنند می‌کشند بعد از آن اتفاق قضیه بعکس شد هر قدر سردار انگلیس خواست طوری بشود که مردم بروند خدمت کنند نرفتند ابداً مگر پاره مردم مفسد که در همه جا هست و قرار همه ولایت اینست که از این قبیل و بجهت دو نفر که این قسم حرکت کنند نمی‌توان یک ولایت را بدنام کرد و خشک و تر را داخل کرد انصاف خوب است

هرگاه یکذره عرب فهمیده بود که مشایخ و بزرگان عرب میل دارند والله نمی گذاشتند یک نفر از این قشون درست درست شوشتر برسد. باری صبح که شد محمد مرادخان و علینقی خان آمد چادر محمد حسن خان گفتند برویم و سوار شویم حصار اردو مشخص کنیم راست شدند هر کس رفت منزل خودش که سوار شوند بروند بعد از رفتن آنها محمد حسن خان گفت بنه را بار کنید با خودمان می بریم هر جا مشخص شد پایین می آوریم چادرش را انداخت بنا کردن بار کردن سرباز هم بنا کرد بار کردن هر قدر سرباز گفتند شما حالا بار نکنید گفتند جایی که بنه سرتیپ بار شود ما چرا بار نکنیم سرباز هم بنا کردند بار کردن از فوج گزار هم بنا کردند چادر علینقی خان را انداختند بعد از رفتن سرکرده ها بچادر خودشان کشتی دودی نمایان شد نواب والا فرستاد پیش محمد مرادخان که ساعتی نروید محمد مرادخان و فوج بهادران هیچ حرکت نکردند چادر هاشان همان حالت که بود بود. اما اینطرف اردو که فوجهای فراهان و کزاز بود تمام بار کردند نواب والا خبر شدند امیرزاده را فرستاد هر قدر خواستند بارشان را پایین بیاورند نشد آخر همانطور شتر را خواباندند با بار از سرباز هم نگاه داشتند محمد حسن خان سرتیپ وقتیکه همه اردو حرکت بار نکردند و بنه او چادرش بار شده بود قسمی است آمد داخل سرباز نظامی سرهنگ امیرزاده گفت سرتیپ چرا چادرت را انداخته گفت من اینجا بودم ندیدم در این بین کشتیهای دودی آمدند پایین سد سنگر انداختند در بالای سد هم تفنگها را می آوردند نواب والا هم سوار اسب لب شط ایستاده بود کشتیها اول که آمدند جایی آب... بود آنجا بود بعد از ساعتی رفتند میان تنگه که کشتی باهل اردو نمایان نبود

مگر دکل کشتی آنجا پشت سر هم ایستادند دو توپ گذاشتند میان دو... از کنار آب کشیدند آوردند زیر سد اول یک توپ بطرف اهواز انداختند یکی هم بآنجا که نواب والا و ایستاده بود در بالا ترکیده نواب والا تشریف آوردند میان اردو فرستاد پیش سرکرده که در هر فوج که تفنگ شکسته است بیاورید عوض کنید گفتند تفنگ شکسته نداریم مگر فوج بهادران بنا کردند عوض کردن چند جعبه هم که آورده بودند اینطرف در لب آب ماند نیاوردند قدری هم آنطرف مانند لب آب نصف تفنگ اینطرف آمده بود نصف آن طرف ماند.

در این بین که تفنگ را عوض می کردند بنا کردند توپ انداختن سراپرده نواب والا را انداختند بنا کردند بار کردن آنها که تفنگ را عوض می کردند آمدند بنا کردند برداشتن امیرزاده گفت فراهانی چرا اینطور می کنی چاره نشد بعد از آنکه چند توپ انداختند یک توپ انداختند گلوله توپ جلو فوج کزاز زمین خورد کمانه کرد بالای سر سرباز ترکید سرباز بنه پای فوج از جا حرکت کردند راه افتادند چند دسته هم از فوج فراهان داخل شد نواب والا شمشیر کشید علی نقی خان هم شمشیر کشید صاحب منصب هم آمدند سرباز را برگرداندند سرباز ایستاد مال مردم هم همه بار کرده نگاهداشتند منتظر بنه نواب والا بعد از آنکه بنه نواب والا راه انداختند بقدر یک فرسخ که رفت نظامی هم راه افتاد و با توپخانه در وقت راه افتادن بنه سرباز داخل بهم از همه فوج تفنگ ها که بود با قورخانه که بود بنا کردند غارت کردن هر کس هر چه گیرش آمد از تفنگ سرنیزه سنگ تفنگ فشنگ باروت اسباب توپ هر چه که در قورخانه بود همه را برداشتند اما زیادتر اینها را فوج های فراهانی برداشتند چرا که نزدیک تر بودند از

سایر فوجها اول هم اینها شلوغ کردند بعد از اینها بختیاری و لر خیلی از قورخانه ماند که بعد از آمدن اردو آتش زدند توپها جلو بود پشت سر آنها فوج بهادران بعد بیات بعد فراهانی بعد کزازی قشون ابوابجمعی خود نواب والا که سیلاخوری و امرائی باشند داخل نظام نبودند برای خودشان در بیابان راه می رفتند و آنچه تفنگ و اسباب که غارت کرده بودند معامله می کردند.

نواب والا سوار کالسکه در عقب اردو می آمدند در بین راه علی نقی خان آمد خدمت نواب والا بنا کردند باز خواست کردن که علینقی امروز چرا کزازها این قسم حرکت کردند فرار کردند عرض کرد قربانت شوم سرباز کزاز سرباز نظامی در سر سنگر بود سرباز بنه پا نفهمیده حرکت کردند و زود آرام گرفت در این بین محمد حسن خان رسید نواب والا فرمودند محمد حسن خان فراهانی هم بد نیست از دور می گریزند بیکمرتبه از اسب پیاده شد گفت کدام زن... فرار کرد کدام پدر و مادر فلان فرار کرد خودت اول از همه فرار کردی می خواهی مردم را بدنام کنی من الان فوجها را بر می دارم هر کس نیاید زن... است هر کس نیاید پدرش فلان بقسمی فضاچی کرد که نمی شود نوشت آدم فرستاد که فوجها برگردد آدم آمد فوجها برگشتند نواب والا امیرزاده و محمد رضاخان مهندس را فرستاد که سرتیپ را برگرداند هر قدر می کنند سرتیپ بر نمی گردد فحش آشکار بنواب والا و امیرزاده می دهد فوج هم برگشت آمد پیش سرتیپ حکم کرد بروید تا من بیایم سرباز بنا کرد یا علی یا علی یا الله یا الله کشیدن.

نواب والا دید که بر نمی گردد خودشان از کالسکه پیاده شدند سوار اسب شدند آمدند بیدق دار را فرمود برگردد گفت حکم آقام است و

می‌روم و فرمودند... آقای تو شاه است گفت آقای من سرتیپ است شاه را من نمی‌شناسم بیدق‌دار فوج جدید رسید فرمود او بیدق را نگاهداشت نرفت چونکه قدیمی بود آن یکی نوکر خود سرتیپ بود که بیدق‌دار کرده نماند رفت بافواج نواب والا تشریف آوردند فرمودند محمدحسن خان چرا خجالت نمی‌کشی اینجا جای اینحرکت است دشمنی مثل انگلیس ولایت عربستان چرا اینطور می‌کنی گفت می‌خواهم بروم اهواز فرمود اگر چنانچه این رشادت را داشتی در محمره نماندی وقتیکه آقا جان خان تیر خورد نرفتی سنگر چرا قبل از همه کس فرستادی مالت را آوردند شترت را از صحرا آوردند آنجا می‌بایست بروی سنگر دعوا کنی آنجا می‌بایست از سنگر بیرون نیایی بمحض اینکه من سوار شدم در سنگر گفتم توپ بردار بیاور سربازت آفتاب گردان مرا چاپید حضور خودت و حرف نزدی خودت جلو آمدی توپ را عقب گذاشتی چرا آنوقت این رشادت را نکردی حالا می‌خواهی مرا بترسانی خجالت بکش من بتو حرف ندارم تو حرف داری برگرد بیا.

سرتیپ سرش را زیر انداخت سوار شد آمد سرباز را برگرداندند آن فوجها و قشون بقدر نیم فرسخ مسافت راه رفته بودند.

باز نواب والا سوار کالسکه شد سرتیپ را خواست قدری دلداری داد بعد پرسید سرتیپ چه باید کرد حالا ما کجا برویم چکار کنیم اگر چنانچه برویم شوشتر طول خواهد کشید می‌ترسم تا رفتن ما بشوشتر آن وقت کار مشکل می‌شود سرتیپ عرض کرد بلی درست است مصلحت اینست که جمعیتی بفرستید بند قیر تا وقتی که شما وارد شوشتر شوید اگر آنها بیایند جنگ و گریزی نکنند.

فرمود کی می رود عرض کرد اگر مرخص بفرمایی من می روم گفت چه عیب دارد قرار دادند هزار نفر سرباز یک عراده توپ بردارند وزیر هم رفتند لب آب وزیر رد شد رفت شوشتر بنا بود سرتیپ بماند که کشتی بفرستند همراه برود شوشتر کشتی بفرستد کشتی و بلم بفرستند آنشب را ماند فرداش هم ماند سرشب که شد حکم کرد که بار کنید اما بی صدا فانوسی در سربلندی روشن کردند و حرکت کردند هرگاه الاغی صدا می کرد دهن او را می بستند سرتیپ فحش بصاحب الاغ می داد چند نفر شتر از عرب برده بودند آرد برای سرباز و بنه سرباز را بار کرده بودند دو سه نفر از آن شترها صدا می کرد دهن آنها را بستند چاره نشد آخرش شتر را ول کردند بیابان بارش را بیابان انداختند.

باین قسم و این تعجیل سرباز را برداشتند تا فردا عصری ده و دوازده فرسخ راه را قطع کردند اسب های توپخانه ماند بنا کرد فحش بتوپچی دادن که چرا هی نمی کنی گفتند اسب قوت ندارد گاه نخورده دو منزل راه را آمده مگر چقدر توانا دارد تمام سرباز در بیابان پاریز شدند از تشنگی آخرش یکدفعه سرباز ایستادند که اگر ما را قتل کنید دیگر نمی توانیم راه برویم چه خبر شده است دشمن که پشت سر ما نگذاشته چه خبر است بهزار معرکه آنجا منزل کردند.

بهمین تعجیل آمدند دزفول وقتی سرتیپ رسید دزفول نواب والا از شوشتر زن امیرزاده را روانه کرد آمد بدزفول که روانه خرم آباد نمایند این مرحله زیادترباعث تشویش و هراسانی مردم شد چه قشون چه رعیت فردای آنروز افواج فراهان حرکت کرده روانه شوشتر شدند.

بعد از ورود بشوشتر بعد از چند روز فوج بهادران را با بیات روانه اهواز کردند فوج کزاز در میان ارک شوشتر بود بنا کردند چادر برای

افواج دوختن در خیال بودند که فوج‌های فراهان را بفرستند بروند اهواز.

در این بین خبر مصالحه رسید بعد علینقی خان با فواج فرستادند به دزفول که از آنجا با امیرزاده روانه هویزه شوند چونکه چند روز قبل از دعوا مولا عبدالله والی را نواب والا عزل کردند و مولا محمد را والی کردند پسر مولا فرج‌الله والی سابق هویزه مولا عبدالله زن و عیالش را بردارد بیاید بروجرد بعد از رفتن او به هویزه دعوا شد و شکست اتفاق افتاد مولا عبدالله یاغی شد مولا محمد که رفت راه نداد بعد از خبر مصالحه امیرزاده رفت مولا عبدالله فرار کرد و این روزها که نواب والا تشریف می‌آوردند سادات نهر هاشم واسطه بودند که نواب والا از تقصیرش بگذرند بیاید در بروجرد باشد.

دیگر بعد از اینکه شکست شد هر وقت از اوقات سرکرده‌ها دور دور هم جمع می‌شدند چه می‌شود حکم چه خواهند کرد هرگاه حرفی می‌زدند می‌گفتند مؤاخذه کنند مگر ما جواب نداریم بدهیم ما هم می‌گوییم می‌بایست پانصد عراده توپ بدهند تا ما دعوا کنیم می‌بایست سردار بفرستند تا سررشته از دعوا داشته باشد هر کدام حرفی می‌زدند که نمی‌توان نوشت این کیفیت احوال دعوا بود هر کس بخواند می‌داند کی خیانت کرده است زیاده از این اگر امری اتفاق افتاده نمی‌دانم اما ایستادگی و رشادت از چند نفر دیدم از توپچی میرزا رضای نایب خوب دعوا کرد توپش را هم آورد تا دو منزلی آنجا نواب والا حکم کرد میان کشتی بگذارند دیگر معصوم سلطان که در سنگر حاجی جابرخان بود زیاده از حد خود دعوا کرد تا یکساعت بغروب مانده دعوا کرد خود حاجی جابرخان و پسرش زین‌العابدین

خان شاهسون که بسیار آدم با غیرت و فهمیده ایست هر وقت خدمت نواب والا مردم از آن حرفهای بی معنی که برای خوش آمد نواب والا می زدند او اگر عرضی می کرد بقاعده عرض می کرد و بارها گفت این حرفها دلیل رشادت نیست تدبیری بکنید که کار از پیش برود اینها چه حرفی است روز دعوا را اگر شما ندیده اید من دیده ام و این حرفها جواب انگلیس را نمی دهد کسی گوش نداد که چه می گوید.

اما اگر مختصر بخواهند بدانند حقیقت اینست که همه از سردار و سرکرده کوتاهی و غفلت کردند در این جنگ چه قبل از آنکه جنگ شود چه بعد از جنگ زیاد بی غیرتی کردند بچندین جهت اول آنکه اگر بخواهند بگویند که قشون ایستادگی نکرد و اختیار از دست ما بیرون رفت دروغ می گویند قسم می خورم بجرات که یکی از سرکرده ها بیک نفر سرباز نگفتند بمان چه اول دعوا چه وسط دعوا چه آخر دعوا در هیچوقت نگفتند جهت دیگر اینکه بر فرض بسرباز گفتند نروید اطاعت نمی کردند چرا باید سرباز اطاعت سرکرده نکند کدام وقت خواستند جلو سرباز را برگردانند و سرباز اطاعت نکرد و بعد از آنکه سرباز اطاعت نکرد چه وقت شمشیر کشیدند چهار نفر سرباز را زخم زدند و دو نفر را گردن زدند اگر بگویند باین قسمها تسلط نداشتیم دروغ می گویند آنها اختیار جان و مال و عیال سرباز و صاحب منصب هر دو را دارند چرا بعد از آنکه جیره و مواجب سرباز را می خورند هرگاه یک نفر سرباز یا صاحب منصب از دهنش بیرون بیاید که این ماه چند روز جیره ما را ندادند بمحض زدن این حرف ببرند سلطان را زیر با سرمه ببندازند تا مگر لج کنند و سرباز را زیر تازیانه بزنند تا بحالت مرگ برسد و حال آنکه این خیلی خلاف است که سلطان را کسی برای

یک حرف حسابی با سرمه بزند بعد از آنکه این قسم تسلط داشته باشند که در سایر اوقات برای یک حرف حسابی این قسم با سلطان و سرباز حرکت کنند در وقت دعوا بطریق اولی می توانند.

اگر در روز دعوا سلطانی را هم بکشند کسی مؤاخذه نخواهد کرد بجهت نظم کار در این صورت راه عذری برای آنها باقی نخواهد ماند جهت دیگر اینکه سرکرده و سردار باید یک نوع سلوک و رفتاری با قشون داشته باشند که عموم قشون پابست رفتار و محبت سلوک آنها باشند که در وقت کار سرباز خودش بدون اینکه کسی باو بگوید از محبتی که دارد نتواند برود و سرباز همیشه در خیال این باشد که خدمتی بسر کرده بکند که تلافی محبت او را بکند جهت دیگر اینکه بعد از آنکه بخواهند سرکرده خودش در دعوا بکنوع ایستادگی و استقامتی داشته باشد بعد از آنکه بخواهند سرباز و صاحب منصب از سر او متفرق شوند و او را تنها بگذارند همین قدر بگوید حضرات من از جان و مال خود گذشتم در این جا خواهم ماند شما می روید بروید البته در میان سرباز و صاحب منصب اگر همه آنها صاحب غیرت و مردانگی نباشند نصف هستند ثلث هستند آنها که صاحب غیرت هستند هرگز بغیرت خود این را قول نخواهند کرد که سرکرده را بگذارند و خود بروند اگر پدر کشته باشند آنها که بی غیرت هستند از ترس خودشان و سرزنش رفیق هرگز نخواهند رفت از این گذشته بعد از آنکه سرکرده از جان و مال خود گذشت بهر طریق که باشد می تواند سایرین را در پیش خود نگاهدارد اما بعد آنکه سرکرده زودتر از همه اول دعوا بفرستد شترش را بیاورد برای اینکه حاضر باشد از سرباز چه توقع می توان داشت دیگر اینکه سرکرده ها اینقدر بی غیرت باشند که

سرباز با آنها سرزنش بکند بطوریکه نوشته شده چه حرفها پشت سر سرکرده‌ها بلکه در پیش‌رو و جهت دیگر که عمده همه این است که سردار و سرکرده باید شب و روز در خیال جنگ و فکر تمهید جنگ را بکند مثلاً اگر چنانچه دشمن از روی آب با من جنگ کند آیا من می‌توانم در مقابل او بایستم اگر چنانچه بایستم اینطور و این قسم باید قشون را حرکت داده هرگاه بعد از آنکه دعوا شد او بمن زور آور شود چاره او چه چیز است شاید او بمن زور آور شود و مرا از لب آب دور ساخت آنوقت چاره او را چه قسم بکنم و اگر دشمن هم از روی آب و هم از خشکی دعوا کنند من به او چه قسم دعوا کنم.

دعواست همه قسم می‌شود کرد سردار و سرکرده عاقل باید همیشه با هم مشورت بکنند و در فکر چاره دشمن باشند بازی شطرنج را از قدیم که اختراع کردند هیچ تفاوت ندارد همینطور که در بازی همیشه در فکر مات حریف هستی و چاره او را می‌خواهی بکنی و خیال او را می‌دانی که فلان بازی را که کرد من چه بازی را باید بکنم این را همه کس فهمیده می‌داند چه قسم است دعوا هم با این تفاوت ندارد سردار و سرکرده‌های ما هیچوقت باین خیالها نبودند هر کس در فکر کار خود و خیالی مخصوص داشتند مثلاً آنکه سردار و بزرگ اردو بود چونکه حکومت داشتند در خیال حکومت خود و مداخل و خرج تراشی برای دولت که یک دینارش را خرج نکرده.

یکدفعه در محمره دیدم میرزا موسی مستوفی نواب والا صورت حساب برای تهران درست می‌کرد دیدم سیورسات و جیره علیق دو سه هزار سوار نوشته ندانستم فرستادند بتهران یا نه خیال دیگرش این بود که اگر دو نفر از سرکرده‌ها متفقاً حرف بزنند مابین آنها را برهم بزنند

سرکرده‌ها هم هر یک شب و روز اوقاتشان مصروف بر این که قسمی سلوک و حرکت نمایند که نواب والا از آنها خوشحال باشد و از طرف دیگر فکروخیالشان در این جمع بود که به چه قسم از جیره و مواجب سرباز بخورند که صدا آنها بیرون نیاید و همیشه مراقب بودند مثلا سرباز در میان چادرش می‌گفت که چه قدر این ماه از جیره باقی مانده بمحض اینکه حرف بسرتیپ می‌رسید سراغ کند تا آن سرباز را مشخص کند ببرد تازیانه بزند این خیلی کار پرزوری است که زبان دو هزار نفر را بخواهی ببندی که اینها حرف نزنند و باین خیالها نیفتند خیلی اوقات باید صرف کرد سرکرده‌های ما زیاده از این در قوه نداشتند در سر خدمت در سرحد دشمن مقابل انگلیس در یک ماه نصف جیره را بخوری و نصف بدهی و سرباز قادر بر حرف زدن نباشد کار سردار و سرکرده ما این بود هرگاه گاهی از اوقات فکری می‌کردند که ما آمده‌ایم دعوا با انگلیس بکنیم و آنکھی در لب آن اگر چنانچه او ما را از لب آب شکست بدهد ما چکار کنیم یک جایی از خشکی درست کنیم برای خودمان وقتی که لب آب نتوانستیم بمانیم برویم آنجا.

این فکر را نکردند و باین خیال نیافتادند تا وقتی که جنگ شد و این قسم شد دیگر این مطلب هم لازم است که نوشته شود تا بر همه واضح شود که چقدر بی‌غیرتی کردند در همان روز دعوا بعد از آنکه شکست شد و آنها خاطر جمع شدند بنا کردند سوار یا پیاده کردن از کشتی بقدر سیصد نفر سوار و یک فوج سرباز پیاده کردند یا کمتر یا زیاده از این پیاده کنند توپ هم نتوانستند آتروز بیرون بیاورند.

هرگاه این بی‌غیرتها خود را نباخته بودند از همانجا که شب بودند پانصد نفر سرباز و دویست نفر سوار با یلغار برگشته بودند بجرأت

قسم می توانم بخورم آنچه که بیرون آمده بودند اگر دو هزار نفر بود خوب بود سه هزار نفر بودند خوب بود هر چه بودند همه را قتل و اسیر می کردند باز بر می گشتند می آمدند و حال آنکه اگر چنانچه هیچ ابدا از محمره یعنی از همان اردوی نواب والا حرکت نکرده بودند انگلیس بیرون نمی آمد اگر هم بیرون می آمدند بآن قسم بیرون می آمدند که نوشته شده است در همان کت فیللی سنگر می ساختند تا بعد از آن بمرور تمام قشونشان را بخشکی بیرون بیاورند توپ بیرون بیاورند استعدادی در خشکی بهم بزنند آیا بتوانند دعوا کنند یا خیر و این را هم باز بجرأت می نویسم که آنها بهمین قدر ممنون بودند که نتوانند در خشکی جلو قشون بند بشوند و او را هم باطمینان توپ دریایی که پشتشان بآب باشد در آنجا سنگر می بستند نقلی نبود اقلا دست بردی زده شود و تلافی کرده بودند.

این در صورتی می شد که سردار و سرکرده خود را نیاخته باشند اما بعد از آنکه سردار و سرکرده خود را ببازند بیدق را بخوابانند دیگر چه جای این حرفها اگر دویست سیصد نفر هم سوار بود باز این کار را می کردند اما سوار در اردوی ما وجود عنقا و اکسیر داشت خلاف دیگر سردار و سرکرده این است که چرا باید در این وقت تفاق نداشته باشند دیدند سردار نفر بنفر آنها هر چه حرف بزنند نمی شنوند می بایست تفاق کنند بروند خدمت نواب والا عرض کنند که مصلحت نیست لب آب سنگر بسازیم بعد از آنکه از آنها قبول نمی فرمود متفقاً عرض کنند باید اردوی ما دور از آب باشد و سنگر داشته باشد برای اینکه آنها شیرک نشوند دو سنگر با چهار عراده توپ لب آب می گزاریم که آنها خیال نکنند محمره را ما خالی کرده ایم باقی قشون در

آنجا با توپخانه و قورخانه و ذخیره در آنجا هستند اگر دعوا شد توانستیم دعوا کنیم می‌کنیم نتوانستیم سنگرها را خراب می‌کنیم می‌رویم اردو آنوقت انگلیس بیاید در خشکی با هم دعوا می‌کنیم صلاح اینست و نوشته می‌دهیم اگر عیب و نقصی وارد آمد جواب اولیاء دولت را بدهیم یا اینکه شما منظور دارید اردو بهمین حالت باشد مختارید نوشته بدهید که اگر نقصی وارد آمد جواب اولیاء دولت را بدهید تا اگر از ما پرسند سندی داشته باشیم بدهیم تا امروز اگر از آنها کسی احوال بپرسد جوابی داشته باشند باری اگر زیاده از این بنویسم طول می‌انجامد درست نیست همین قدر کفایت می‌کند مطلب مفهوم می‌گردد.



پیمان: این یادداشتها را که چاپ کردیم آنچه می‌توانستیم دقت بکار بردیم که غلطی در چاپ روی ندهد. ولی خود عبارتها در بسیار جا نارساست و می‌توان پی برد که کلمه‌ای یا کلمه‌هایی افتاده دارد. این را می‌نویسیم تا خوانندگان نه پندارند در چاپ غلط روی داده و یا تصرفی بکار رفته در سراسر کتاب تنها تصرفی که ما کردیم اینست که در صفحه ۷۳۷ در دو یا سه جا دشنامهایی بوده ما آنها را انداخته و بجایشان نقطه گزاردیم.

در صفحه‌های دیگر که نقطه گزارده شده در اصل کتاب سفیدی بوده اما نشان (؟) در برخی علامت آنست که کلمه درست خوانده نشده.

این کتاب گذشته از آنکه یک سند تاریخی است چگونگی کارهای آن زمان را هم نشان می‌دهد اینست امیدواریم خوانندگان پیمان از این

کار ما خرسند خواهند داشت.
این راهم بگوئیم که جنگ محمره روز پنجشنبه آغاز شد اینکه یاور
فراهانی روز جمعه می نویسد لغزش است. تاریخ پانصد ساله
خوزستان دیده شود.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

تاریخچه‌ای از یفرمخان

در ایران کمتر کسی نام یفرمخان نشینده، و کسانی که تاریخ مشروطه ایران را می‌دانند از اندازه ارزش کارهای او آگاهند. این زاده ارمنستان در آن جنبش از میان آزادیخواهان سربرافراشت و دلیری و شایستگی بسیار از خود نشان داد و یکی از سرداران بنام جنبش گردید و سرانجام در آن راه کشته شد.

از این مرد در تاریخ مشروطه در بسیار جاها نام برده شده و کارهایش نوشته گردیده. ولی بجا بود که تاریخچه جدایی از او در دست باشد. این تاریخچه که در اینجا بچاپ می‌رسد یکی از ارمنیهای تهران، چندسال پیش نوشته و بنزد آقای کسروی آورده و چنین پیدا است که آنرا از ارمنی ترجمه کرده.

چنانکه خوانندگان هم خواهند دید شیوه نویسندگی آن ناشیانه است. با این حال ما آنرا عوض نکرده بهتر دانستیم که چنانکه بود

بچاپ رسانیم تنها در برخی جاها که معنی نافهمیدنی بوده اندک دستی برده شده است.

نکته‌ای که باید یاد کرد آنست که این تاریخچه نا انجام مانده و تا پایان زندگانی یفرمخان نرسیده. بلکه باید گفت بخش بزرگی از کارهای تاریخی او از این تاریخچه بیرون افتاده. دانسته نیست خود نویسنده نخست پایان نرسانید یا ترجمه کننده بفارسی. بهر حال ما از برادران ارمنی خود چشم داریم که درباره درست گرداندن و بانجام رسانیدن این تاریخچه ما یاری کنند.

دفتر پرچم

تهران ۱۳۲۴



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

بمباردمان مجلس شورای ملی از طرف محمدعلی میرزا تأثیرات عمیق و سرنوشتی (Fatal) بجنبش مشروطیت ایران بخشید. ظاهراً مقصود نقشه‌کشی اجرا شد و ضربت به نتیجه مطلوبی رسید یعنی جنبش انقلابی خاموش و اقتدار مستبدی صاحب مطلق وضعیت شد. انجمن‌ها که کانون انقلاب محسوب می‌شدند بسته شدند. پیشوایان مشروطه خواهان یا دستگیر یا پنهان شدند و یا فرار کردند و اغلب از طرفداران مشروطه در وحشت و اضطراب افتاده خودشان را جمع کرده کنارگیری کردند.

نسیم سنگین و خفه‌کننده تمام کشور را از طرفی بطرف دیگر فراگرفت ولی در زیر پرده این سکوت ظاهری و در تحت هراس خوفناک برای مشروطیت روش جدیدی تولید می‌شد، یک روش که عملی‌تر از سابق بود. نقشه‌های انقلابی کشیده می‌شد، فعالیت مخفی تأسیس و برای کارهای آتیه افکار و زمینه می‌گردید. این فعالیت بیشتر

در ولایات بوجود می آمد تا پایتخت که ساکت می مانده بود. یک نکته قابل توجه که باید در نظر داشت اینست که جنبش مشروطیت ایران چون انقلاب ملل دیگر اگر چه در مرکز شروع شد ولی از چشمه های ولایات آب می خورد. بیش از همه نمایندگان و پیشوایان ولایات بودند که آتش انقلاب را روشن نگاه می داشتند. اینها بودند که جدوجهد بافزودن قوه مشروطیت می نمودند و نگاهبان مشروطه می شدند.

اینها نیز در نوبه خود تکیه بقوای مشروطه طلبان ولایات می کردند. در ولایات هم مخصوصاً قسمت شمال یعنی آذربایجان و گیلان در ردیف اول جا گرفته با فعالیت خود باهم جنبش را تکمیل می کردند. در این دو نقطه بود که نقشه های انقلابی تهیه می شد و از اینجاها بود که درخواستهای اصلاحی را دیکال بلند می شد. در اینجاها بود که فرقه ها تأسیس و شعبه های آنها در نقاط مختلف کشور پخش می شدند.

در مسئله تأسیس شعبه فرقه اولین قدم در گیلان مشاهده شد. در رشت بود که شعبه های تشکیلات تبریز با تأسیسات مستقل پدید می آمدند.

در همین کمیته های مختلف که اغلب از آنها محلی بودند دو فرقه بود که شعبه های متعدد در تمام نقاط کشور داشت. اینها فرقه دموکرات و فرقه دانشناکیسون بودند. قویترین فرقه ای که در محیط آرامنه دنیا دارای شعبه های بیشمار و نفوذ بزرگی بود با کمال میل و بدون شرط جنبش مشروطه ایران را استقبال کرده مساعدت خود را از هر حیث ارائه داد.

یک فرقه که تقریباً ۲۰ سال تجربه‌های انقلابی کرده و اعضاء ماهر قادر و فداکار داشت خدمات بزرگی به مشروطه ایران کرد که هیچوقت نباید فراموش کرد.

در مرحله اول که در زیر پرده کار می‌کرد کوشش می‌کرد که تشکیلات داخلی را بروی پایه‌های استواری برقرار گرداند و روح انقلاب را زنده نگاهدارد و در مرحله دوم برای مقاومت قوه‌های استبدادی وسیله مناسبی تهیه می‌کرد.

کمیته‌های دانشناکسیون که تقریباً در تمام نقاط کشور وجود داشتند بموجب برنامه فرقه خود رفتار کرده در جنبشی که مقصود از آن بدست آوردن آزادی بود شرکت کرده از اقدام برهائی ملت برادر و همحال از ظلمت استبداد خودداری نمی‌نمود.

ولی فعالیت واقعی و عملی دانشناکسیون از آن موقع شروع شد که مجمع عمومی فرقه بعد از اصغاء را پورته‌ها که نماینده شعبه مرکزی ایران داده بود و بعد از مطالعات و ملاحظات راجع بجنبش مشروطه ایران رأی بشرکت واقعی و عملی در این جنبش داد.

مجمع عمومی این فرقه تشکیل از نمایندگان تمام کمیته‌ها و شعبه‌های فرقه می‌شود و کمیته‌های این فرقه در تمام کشورهای دنیا که آرامنه مسکن دارند وجود دارد.

بنابراین مجمع عمومی این فرقه افکار عمومی آرامنه تمام دنیا محسوب می‌شود.

از این تاریخ فعالیت این فرقه قوی‌تر شده نتیجه خوبی بخشید. بعد از این تصمیم کمیته‌ها و اعضاء دانشناکسیون خواه در ایران خواه در خارجه حاضر و آماده داخل کار شدند و برای پیشرفت

مشروطه جدیت نمایانی کردند.

پیشوایان و رؤساء و مجاهدین هریکی تکلیف خود را انجام می داد.

(رستم) که اولین پیشوا و مؤسس آن فرقه بود و نفوذ عمیق در فرقه و در محوطه تمام ارامنه داشت که از طرف رفقاء خود واقعاً پرستیده می شد چون تمام عمر خود را جهت پیشرفت مقاصد فرقه صرف کرده بود عازم ایران شد در تهران و گیلان و آذربایجان گردش کرد. مقصود او این بود که اولاً گفتگویی با مقامات لازم کند که برای مقاومت و جلوگیری از مستبدین جبهه واحد و مشترکی انتخاب شود و ثانیاً سرکشی به کمیته های فرقه و داوطلبان آن بکند.

در موقع بلوای تبریز او همیشه پهلوئی ستارخان بود و چون سردار ملی تجربه اندوزی و ذهن و فکر وسیع و نفوذ و فدکاری (رستم) را خوب فهمیده بود بنابراین او را خیلی دوست می داشت و برای هر اقدامی با (رستم) مشورت می کرد.

یک عده نسبتاً زیادی از داوطلبان ارامنه مسلح شده از قفقاز از سرحد روسیه با زحمات زیاد جان خود را بخطر انداخته وارد تبریز می شدند و بدستور (رستم) بخطرناکترین نقاط جنگ فرستاده می شدند.

جوانهای قهرمان تحصیل کرده صاحب زن و بچه صاحب شغل و مکنت تمام اینها را جا گذاشته به تبریز می آمدند برای شرکت در جنبش آزادیخواهی و برای آنکه در تحت اوامر (رستم) بجنگند و کار کنند.

برای اثبات فداکاریهای داوطلبان ارامنه که به آذربایجان آمده بودند

کافی است اگر ذکر اظهار قدردانی را که ستارخان می‌کرد خاطر نشان کنیم.

ستارخان همیشه تمجید می‌کرد و می‌گفت: «اگر ۲۰۰ نفر از این دغاهای داشناکیسون می‌داشتم توپ‌ها را برداشته تا «پتر»^۱ یک سره می‌رفتم» ستارخان بی‌نهایت اطمینان به (رستم) و به داوطلبان آرامنه داشت و باو واضح بود که در هر جنگی که اینها بروند همیشه فاتح برمی‌گردند این بود که در موقع باریک همیشه روبه «رستم» کرده می‌گفت: دغاهاتان بفلان محل بفرست.

خود رستم هم شیمیست ماهر بود یک کارخانه بمب سازی در تبریز تأسیس و توسط چندین نفر شب و روز بمبهای اقسام مختلف می‌ساخت و مستبدین را در خوف و وحشت می‌انداخت.

یفرمخان هم که عضو داشناکیسون بود نماینده کمیته گیلان آن فرقه و سرکرده آن صفحات بوده است.

یفرم در گنجه متولد شده خیلی کم تحصیل کرده بود طبیعت ناراحت و جسور او نگذاشته بود که تحصیل خود را با تمام رساند.

با داشتن روح انقلابی از کوچکی میل بعملیات جنگجویی داشت و در ۱۸ سالگی داخل یک دسته انقلابی شد که سرکرده آن «کوکونیان» محصل دانشکده پترزبورگ بود.

این دسته مسلح خیال داخل شدن به ترکیه داشت ولی در سرحد از طرف قوای روس محاصره و دستگیر و رئیس آن با ۲۵ نفر رفقای خود به سیبری فرستاده شد. در آن صفحات یخ بسته و سرد یفرم تمام

۱. «دغا» بزبان ارمنی بمعنی پسر است. چون داشناکیسونها بهم دیگر دغا می‌گفتند ستارخان هم به آنها دغا می‌گفت.

زحمت‌های اعمال شاقه را می‌چشید تا بالاخره با سه نفر رفیق خود تصمیم گرفت که فرار کند و نایل بمقصود خود شدند ولی ماه‌های طولانی در راه‌های خطرناک با رنج و مشقت و زحمات بزرگ تصادف کردند تا بعد از چند ماه وارد ایران شدند و به آذربایجان آمدند. نقاط فعالیت ابتدایی یفرم قرجه داغ و سلماس و تبریز بود.

در آن نقاط داوطلب فرقه بود و در همان موقع معلمی هم می‌کرد بعد بقزوین حرکت و داخل کار ساختمان شوسه رشت و قزوین شد و بالاخره اقامتگاه خود را رشت قرار داده یک کوره آجرپزی تأسیس کرد و در ضمن آن بتکالیف اجتماعی خود هم می‌پرداخت.

لازم به تذکر نیست که یفرم در رشت اغلب اوقات خود را بکارهای عمومی صرف می‌کرد و کارهای کمیته را در آنجا انجام می‌داد. در موقع جنبش مشروطه او هم بجوش آمده داخل عملیات شد. تبلیغ می‌کرد، تشکیلات بوجود می‌آورد، تقاضای فعالیت واقعی و عملی و جدی می‌کرد. یفرم طرفدار عملیات افراطی بود و پیشنهاد می‌کرد که تمام وسایل برای سرنگون کردن استبداد غنیمت شمرده شود و با ضربت‌های پی‌درپی و مستقیم استبداد در اضطراب انداخته گردد.

یفرم از طرف کمیته داشناکسیون نماینده در کمیته «ستار» بود این کمیته پیشوای انقلابیون رشت بشمار می‌رفت.

جنگ‌های آذربایجان و مقاومت قهرمانانه تبریز یفرم را خیلی بجوش می‌آورد و لاینقطع پیشنهاد می‌کرد که بیک اقدامی برای کمک به تبریز پرداخته شود.

نقشه‌ها می‌کشید و فکرها می‌کرد بعقیده او در این موقع که تبریز

جنگ «آزادی یا مرگ» می‌کرد برای تشکیلات و اعضای مشروطه خواهان هیچ کجا ساکت نشستن سزاوار نبود بنابراین پیشنهاد می‌کرد که باید اقدامی کرد و نگذاشت که استبداد تمام توجه خود را به یکسو گردانیده و تمام قوه خود را به یک طرف بفرستد و مغلوبش کند.

بعد از سعی و جدیت و حاضر کردن یک عده و بعد از تهیه مقدمات بالاخره موفق به تشکیل یک دسته مجاهدین گردید که هر چه کم عده ولی جسور و آماده بفداکاری بودند.

دسته کوچکی هم پسران حاجی وکیل در برادر میرزا کریم خان و معزالسلطان داشتند اینها مخصوصاً بقیقاز رفته چند نفر گرجی همراه خود برشت آورده و بخرج خود آنها را نگاه می‌داشتند.

در اوایل فوریه ۱۹۰۹ یک روز حاکم گیلان آقابالاخان سردار بعادت معمول خود میهمانی تهیه کرده دوستان خود را به باغ «مدیریه» دعوت کرده بود.

میرزا کریم خان و معزالسلطان خود سرانه یک نقشه می‌کشند و با دسته گرجی‌های خود حمله بباغ کرده آقا بالاخان سردار را بقتل می‌رسانند همانکه این خبر به شهر رسید فوراً یفرم به دسته خود حمله بداره حکومتی کرد.

بعد از آن زد و خورد مختصر اداره را تصرف کرده آتش زد. این موقع آن دو برادر با گرجی‌ها و دسته خود رسیده داخل جنگ شدند. در این زد و خورد یک مجاهد ارمنی و یک گرجی کشته گردیدند.

با تصرف اداره حکومتی شهر رشت تمام بتصرف انقلابیون آمد. مشروطه طلبان معزالسلطان را حاکم موقعی انتخاب و محافظت شهر را بعهدہ یفرم و مجاهدین او گزاردند.

ولی برای آنکه مسئله عمومیت پیدا کند و تمام طبقه ملت شریک کار باشند یفرم با آگاهی کمیته داشناکیسون مجمع عمومی در مدرسه تشکیل و یک هیئت حربیه انتخاب کرد که مسئولیت حفاظت شهر را عهده‌دار شود.

در این موقع سپهدار که بحکم دولت به سوی تبریز حرکت و در محاصره تبریز شرکت کرده ولی چون مابین عین الدوله که فرمانده کل و والی آذربایجان بود و او نزاع افتاده و سپهدار قهر کرده بود و از راه آستارا می‌خواست به املاک خود در تنکابن برود و به رشت رسیده بود^۱ انقلابیون موقع را غنیمت شمرده تصمیم گرفتند او را در رشت نگاه داشته حاکم کنند و باین مقصود نماینده نزد ایشان فرستادند.

سپهدار مجبور شد پیشنهاد را قبول کند و در رشت بماند و اسم حکومت هم دریافت دارد.
 لازم به ذکر نیست که بعد از این موقعیت عده زیادی داخل دسته یفرم شدند از رشت از انزلی و غیره و داوطلبان قفقاز هم وارد رشت گردیدند اغلب این داوطلبان سرباز و صاحب منصب ارامنه بودند که در قشون روس خدمت کرده بودند و یا مجاهدینی بودند که کار آزموده و در جنگها تجربه‌ها تحصیل کرده بودند در ضمن چند نفر هم گرجی و تاتار بودند.

بعد از تشکیلات حکومت داخلی و برقرار کردن حفاظت شهر رشت یفرم مثل یک جنگی هوشیار اول دور و اطراف را جستجو

۱. در اینجا اشتباه روح داده است. برای حقیقت جلد سوم تاریخ هجده ساله دیده شود.

کرد بعد یک دسته پیش قراول به رودبار فرستاد. این دسته در رودبار سنگرها تهیه کرده و منتظر یفرم شدند. بزودی یفرم هم بعد از آنکه از سپهدار و اولیاء امور قول گرفت که بزودی قوه برای او فرستند با دسته کوچک خود عازم رودبار شد.

سه روز در آنجا اطراف را ملاحظه می‌کرد و سنگرها را معین می‌نمود و چون اطمینان حاصل کرد که از طرف دولت اقدامی نمی‌شود تصمیم به پیشرفت گرفت و حرکت کرده وارد منجیل شده سنگر عمده آنجا را به تصرف آورد.

تقریباً یک ماه بیخود در منجیل قوه کمکی از رشت بود. همچنان منتظر بود که قوه دولت حمله بکند ولی انتظار بیجا.

بعقیده یفرم منجیل جای مناسبی بود که ممکن بود با قوه کمی مقاومت در برابر اردوی دولتی کرد و مغلوبش کرد.

ولی تصور می‌رود که دولت هم این نکه را فهمیده اثری از وجود خود نشان نمی‌داد در حالیکه جدوجهد او این بود که جنبش جدید را در همان آغاز خود خاموش گرداند و برای این مقصود اردویی از سربازان و سواران مختلف توسط رؤسای طایفه‌ها تهیه می‌کرد.

از جمله یکی از آنها غیاث نظام قزوینی مشهور بود.

بحکم دولت غیاث نظام تهیه قشون کرده با سرکردگی پسر خود به مقابل یفرم فرستاد. قشون وارد (یوز باشی چایی) شده ازدوزد و مقدمه لشکر حمله به متمرذین کردند.

با وصول این خبر یفرم تصمیم گرفت که او زودتر از دولتیان با اقدام پردازد «با چهل نفر مجاهد دلیر حرکت کرده وارد (ملادره) شده با تلفن با (یوزباشی چائی) حرف زده اطلاع پیدا کرد که پسر غیاث نظام

سواران خود را در یک کاروانسرا مرکزیت داده و برای حفاظت سرپل قراول گذاشته است.

بعد از تحصیل این اخبار یفرم بدون معطلی فوراً به (یوزباشی چایی) با تاخت حرکت می‌کند.

باید گفت که علت عمده موفقیت‌های یفرم در جنگ‌هایش تندروی و عجله و عملیات بدون فوت دقیقه او بود و اگر حصایص جسوری و دلیری و گرفتن تصمیم‌های قطعی و اجرای آنها را هم اضافه به تندروی کنیم خواهیم فهمید که جهت پیشرفت‌های یفرم چه بود که با عده قلیلی مجاهدین خود حمله به قشون‌های بزرگی می‌کرد و آنها را به خوف و وحشت می‌انداخت و در اندک زمانی فرارشان داده خود فاتح می‌شد.

او این روش را از اولین مرحله اتخاذ کرده بود در رشت اداره

حکومتی را بهمین روش تصرف کرد.

در یوزباشی چائی نیز درباره عیاش نظام همان روش را بکار برد. زیرا تمام شب را راه پیموده نصف شب وارد (یوزباشی چایی) شده و مثل طوفان حمله بکاروانسرا کرده محاصره‌اش نمود یفرم به سر کرده سواران اول تکلیف تسلیم کرد.

ولی سواران اعتنا ننمودند و آنوقت یفرم امر حمله داد که بعد از زد و خورد مختصری سه نفر از بزرگان کشته شد سواران بی‌صاحب ماندند و از تاریکی شب استفاده کرده فرار نمودند و متفرق شدند چند جسد و چند اسب و مواد جنگی جاگزاردند.

باین وسیله با اقدام سریع یفرم بکنار گردانیدن سداولی از سر راه خود موفق شده برای پیشرفت آتیه خود راهی باز کرد.

صبح زود دهقانان نزد فاتحین حاضر شده درد دل خود و تاخت و تاز و ظلم‌های سواران که به آن بدبختان کرده بودند تفصیلاً توضیح دادند در یکی از اصطبلها چند نفر زندانی زنجیر کرده پیدا شدند که خلاصی یافتند از قزوین از طرف دولت برای جبران این شکست که با همه کوچکی نتیجه مهمی در برداشت و برای جنگهای آینده تأثیرات قطعی توانستی کرد قشون منظمی بمقابل یفرم فرستاده شد.

از روی خبرهایی که می‌رسید یفرم دانست که این اردو تشکیل شده از سربازان و سواران شاهسون خیلی قوی است و با این حال با پنجاه یا شصت نفر آن هم در (یوزباشی چایی) مقاومت خیلی مشکل خواهد بود و به این جهت بر اثر اقتضای موقعیت از یوزباشی چائی عقب نشینی کرده به منجیل برگشت اقامت او در یوزباشی چائی بیش از چند روز نبود.

ولی این عقب نشینی طوری به عمل آمد که تصور می‌رفت یفرم آمده بود پسر غیاث نظام را تنبیه و سرکوبی کند و برگردد.

یفرم چندی بماندن در این محل مجبور شد. زیرا قوه و مواد جنگی لازمه که می‌بایست از رشت برسد نرسیده بود. سپهدار همیشه تعلق می‌کرد و نمی‌فرستاد.

یفرم ناچار شد تصمیم بگیرد که خود بجدو جهد پردازد و در نتیجه اولاً بشماره مجاهدین خود افزوده و ثانیاً وسایل فراهم آورد که برای جنگ های طولانی توانا باشد. روی هم رفته نفرات او تا به ۶۰ نفر می‌رسد و نسبتاً مهمات جنگی کافی هم بدست آورده بود.

این قوه را برای اجرای نقشه جسورانه خود کافی شمرده تصمیم

گرفت از راه غیر مستقیم پشت قشون دولتی را گرفته با حمله غیر منتظره قزوین را به تصرف بیاورد.

برای اجرای این نقشه ۲۵ نفر بمحافظت سنگرها در محل گذاشته خودش با ۳۵ نفر مجاهدین ارامنه (دو نفر از آنها گرجی بودند) به ده (خرزان) که ۳۰ کیلومتر از قزوین دور بود حرکت کرد.

ولی بلندی ده و سردی فوق العاده هوا و فزونی برف و بسته بودن راهها اجازه پیشرفت نمی داد و یفرم بماندن چند روز در (خرزان) مجبور شد در آن ضمن اطلاع پیدا کرد که قدری دورتر از (خرزان) در ۲۰ کیلومتری قزوین در ده «نکی» ۳۰۰ نفر سرباز و شاهسون جمع شده اند.

چون دانسته بود که سواران از وجود او و نفراتش در (خرزان) اطلاع دارند مراسله بسر کرده آنها نوشت که عبارت آن مخلوط از

دوستی و تهدید بوده. *از تحقیقات کاپیتان علوم سردی*

در مراسله ذکر می کرد که او بر ضد دولت استبدادی و وضعیت استبدادی می جنگد و هیچ عداوت با آن سر کرده و امثال او ندارد بلکه همه آنها را برادر خود محسوب می دارد. بنابراین هیچ سزاوار نمی بیند که مابین برادران جنگ و جدال واقع شود.

در آخر مراسله اطلاع می داد که چون خود تصمیم گرفته بقزوین برود و آنجا را تصرف کند بیخود است که ایشان جلو او را بگیرند چون برای اجرای تصمیم در جلوی خود و هرکس هر چیزی باشد سرنگون کرده حرکت خواهد کرد بنابراین توضیه می نمود که آنها خود را از خطر خلاص کرده از راه دور شوند.

در جواب این مراسله سر کرده قشون جواب داد که او نوکر

صمیمی دولت است و احکام دولت را باید انجام دهد و بنابراین ناچار است در جای خود جلوگیری از متمرّدین کند در ضمن اضافه کرد که تازنده است مقاومت کرده از جای خود تکان نخواهد خورد. یفرم نامه دومی باو نوشت که باز جواب منفی رسید. در جواب نامه سوم آنسر کرده عصبانی شده کاغذ را پاره پاره کرد و به قاصد شفاهاً گفت:

«برو بگو با تمام قوه خود بیاید من ۳۰۰ نفر قشون و یک توپ دارم آن با قوه چند نفری خود چه می تواند بکند برو بگو بیاید». این حرکت سرکرده اثر سختی به یفرم کرد که بسیار عصبانی شده فرمان حرکت فوری داد.

۳۰ بزودی حاضر و آماده حرکت گردید که همانکه به «نکی» رسیدند حمله کردند. طرف مقابل هم خوب مقاومت کرد. ولی در جلو حمله دلیرانه مجاهدین سواران تاب ایستادگی نداشتند و مغلوب شده عقب نشینی اختیار کردند و سنگرهای اولی خود را از دست دادند بعد از آن سنگرها را یکی یکی تخلیه کرده داخل ده گردیدند. در موقع ورود به ده اسب یفرم گلوله خورد و خودش هم از پهلو مختصر زخمی برداشت. ولی اعتنا به این چیزها نکرده مثل برق به ده حمله ورش تمام سنگرهای دشمن را گرفت سواران در مسجد جمع شده به مقاومت سختی پرداختند.

در اینجا بمب کمک خوبی بمجاهدین کرد که چون چند تا پرتاب کردند دشمن را پراکنده مسجد را بتصرف آوردند.

سواران متفرق شده به دهات اطراف فرار کردند و خیلی مهمات جنگی بجا گذاردند. یفرم تعقیب آنها نکرد. زیرا که شب نزدیک بود

در این جنگ از سواران چندین ده نفر کشته شدند.
بمبها و ده تیرها کار خود کرده بودند.
مجاهدین هیچ کشته ندادند فقط اسب یفرم و چند اسب دیگر
گلوله خوردند.

تأخیر ورود قوه کمکی از رشت و کمی قوه (که ۳۰ نفر بیشتر
نبودند) از یک طرف و وضعیت خطرناک ده «نکی» از طرف دیگر یفرم
را مجبور کرد که این ده را ول کرده به «خرزان» برگردد و نیز از فتح خوبه
رشت و به سپهدار اطلاع داد.

باید گفت که موفقیت انقلابیون در همه جا مردم را بجوش می آورد
بخصوص در گیلان. ولی این هم باید گفت که در رشت سعی لازم
نمی کردند که دسته های جدید داوطلبان تشکیل داده و بجبهه جنگ
فرستند در مقامات عالی مخصوصاً در رفتار سپهدار دو دلی مشاهده
می شد.

مرکز تحقیقات کاپیتان علوم اسلامی

تصور می رفت که او می خواهد اسبابی فراهم بیاورد که خودش را
از آن وضعیت که نامناسب می شمرد خلاص گرداند. بلکه سوءظن
می رفت که او باطناً بر ضد جنبش مشروطه باشد.

با اینحال اگر چه دیر هم بود دسته های داوطلب تشکیل می شدند
یکی از دسته ها دسته منتصرالدوله بود که با ۱۰۰ نفر بجبهه جنگ
حرکت کرده راه «پاچنار» را نگاه می داشت.

دولت هم بیکار نبود. او هم قوه خود را برقرار می کرد و تشکیلات
می داد.

عده بزرگی از قشون در قزوین تمرکز داده بود. دسته عقبی در یک
نقطه ما بین راه قزوین و همدان و پیش قراولان آنها هم در پل «آمبرو»

قرار گرفته بودند.

در مقابل این پیش فراولان یفرم بمانوری برخاست بدین ترتیب که با ۲۵ نفر بطرف پل حرکت کرد قشون دولتی بتصور آنکه مجاهدین خیال حمله دارند پل را ول کرده بسوی قزوین فرار کرد که یفرم پل را تصرف کرد.

ولی چون احتیاج بنگاه داشتن آن نبود دوباره به «خرزان» باز گردید.

در راه پسر کوچک عیاش نظام که با مادر خود از ده فرار کرده به قزوین می رفت دستگیرش کرد.

روز دیگر یفرم با مجاهدین خود نقل مکان به ده «آقاباب» که تقریباً در ۲۰ کیلومتری قزوین بود کرده به تهیه حمله قزوین پرداخت. در موقع حرکت از رشت از طرف سپهدار و کمیته قول به یفرم داده شده بود که بزودی قوه که از هر حیث آماده و حاضر باشد تشکیل و بکمک او فرستاده خواهد شد تا وسایل فراهم آورده هر چه زودتر به تهران حرکت کند.

ولی برخلاف آن وعده و برخلاف تقاضای متعدد و سخت که از طرف یفرم می شد این کمک دیر کرد و سپهدار قول خود را انجام نداد و کمیته هم به فرستادن داوطلب موفق نشد باین جهت که یفرم مجبور شد چند ماه در نقاط مختلف درنگ کند.

بعد از دو ماه از حرکت یفرم دسته منتصرالدوله با ۱۰۰ نفر کمک آمدند بعد از ورود این دسته به (آقابابا) یفرم قوه خود را کافی شمرده روز دوم با تلفن بحاکم قزوین و بسرکردگان سواران از قبیل غیاث نظام و مسیح خان ابلاغ که چون خیال دارد بقزوین بیاید بنابراین پیشنهاد

می‌کند یا از شهر خارج و یا تسلیم شوند.
 آنها سه روز مهلت خواستند. معلوم است که برای چه؟ یفرم
 مقصود اینها را فهمیده با آن حال در خواستشان را قبول کرد.
 روز دوم به یفرم اطلاع رسید که سردار مظفر چهار عراده توپ
 برداشته میل دارد با ملاک خود برود برای مجاهدین چهار توپ خیلی
 قابل توجه بود بنابراین تصمیم گرفتند جلوگیری کرده توپ‌ها را از
 دستش بگیرند.

ساعت ۵ بعد از ظهر یفرم با ۹۰ نفر حرکت کرد. ولی این کوشش
 نتیجه نداشت. زیرا سردار مظفر از راه عبور کرده نزدیک با ملاک خود
 رسیده بود.

از آن نقطه که مجاهدین رسیده بودند تا شهر سه کیلومتر بود یفرم
 تصمیم گرفت عوض عودت به آقابابا بطرف قزوین حرکت و حمله
 کند و این طور هم کرده و با دسته خود بزودی نزدیک باغات شهر
 رسیده و چون هیچ کسی را از قراول یا سرباز در آنجا نیافت و متحیر
 ماند همین سکوت و بی پروایی تا اطراف خانه‌های بیرون دروازه و
 نزدیک دروازه حکمفرما بود.

ساعت ۸ عصر یفرم با دسته خود بدون اشکال داخل شهر شد و به
 طرف اداره حکومتی جلو رفت همانکه نزدیک اداره حکومتی شد
 تیراندازی کرده بصدای بلند فریاد زد: «زنده باد مشروطه».
 از این صدا کسانی که در حکومتی بودند هراسان گردیده دست
 باسلحه خود بردند.

بموجب نقشه که قبلاً تهیه شده بود هریک ده نفری از مجاهدین
 جایی را سنگر خود گرفته مشغول زد و خورد شدند از اداره حکومتی

و از قراولخانه‌های اطراف مقاومتی سخت می‌شد. قشون که در شهر تمرکز داده شده بود تقریباً ۱۲۰۰ نفر بودند بنابراین وضعیت مجاهدین خیلی سخت و دشوار بود.

ولی مجاهدین موقعیت خود را فهمیده جهد دلیرانه می‌کردند و مثل شیر می‌جنگیدند.

با وجود این باقوه قلبی که داشتند شکستن درهای اداره حکومت غیر ممکن بود. بدستور یفرم نفت آورده درها را آتش زدند و موفق به تصرف قسمت اول آن اداره شدند.

می‌خواستند داخل اداره بشوند که اطلاع رسید مسیح خان ۲۵۰ نفر سوار شاهسون از طرف دروازه قزوین بشهر حمله کرده است یفرم فوراً ملتفت وضعیت خطرناک شده دانست اگر بگذارد مسیح خان جلو بیاید مجاهدین مابین دو آتش خواهند افتاد بنابراین بمجاهدین دستور داد اداره حکومتی را محاصره نگاه دارند و خودش با هفت نفر به طرف خطر دوید.

مسیح خان با سواران خود در یک کاروانسرا جمع شده بودند همانکه دسته کوچک را مشاهده می‌نمایند شروع نموده به تیراندازی پرداختند. دسته هفت نفری هم بنوبه خود جواب دادند دو ساعت تمام این زدو خورد طول کشید و بالاخره مسیح خان با پسر خود تسلیم شدند.

مجاهدین سوارانرا خلع اسلحه کردند و باین ترتیب برای منتصرالدوله راه باز شد. او با ۱۰۰ نفر و با توپ‌های خود وارد شهر گردید.

یفرم سواران تسلیم شده را تحت اختیار منتصرالدوله گذاشته

خودش با اداره حکومتی رهسپار شد. اینجا جنگ دوام داشت. یفرم دید موقع بکار انداختن بمب رسیده و چند تا پرتاب کرده سواران اداره حکومتی را در وحشت و خوف انداخت که دیگر تاب مقاومت نداشته تسلیم شدند. تقریباً ۱۲۰۰ نفر بودند یفرم داخل اداره حکومتی شده آنجا را تصرف کرد و متجاوز از ۲۰۰۰ تفنگ از هر قبیل (ورندل و فرانسه و ۳ تیر و غیره) بدست آورد. بعد از بازرسی معلوم شد که حاکم از آنجا فرار کرده در یک خانه مخفی شده است. در این خانه تقریباً ۱۰۰ عدد تفنگ نیز بتصرف آوردند.

زدو خورد قزوین ۱۵ ساعت طول کشید از دسته یفرم دو نفر ایرانی یک نفر ارمنی و یک نفر گرجی کشته شدند. از طرف دیگر دولتی‌ها تقریباً ۴۰ نفر کشته شده و عده زیادی هم زخمی گردیده. نباید تعجب کرد که مجاهدین که دسته کوچکی بودند با ده مقابل عده خود جنگ کرده مغلوبش ساختند.

چه باید در نظر داشته باشیم که این دسته اولاً از جان خود گذشته و بجان باختن در راه مقصود خود حاضر بودند ثانیاً در دست آنها یک وسیله دیگری بود که دشمن را در خوف و وحشت می انداخت و آن عبارت از بمب بود که سواران تا آنروز ندیده بودند.

تصرف شهر قزوین را برشت و سپهدار اطلاع دادند. سپهدار فوراً امر بچراغانی داد. خبر این فتح بشهرهای دیگر هم اطلاع داده شد. در تبریز با شوق و مسرت فوق العاده این خبر تلقی گردید. بعد از تصرف قزوین انجمن را برقرار و حکومت شهر را بآن واگذار

کردند.

اشخاصی که تا آن موقع پنهان شده بودند بیرون آمدند و اشخاصی که سوء رفتار کرده بودند به مجازات رسیدند. یکی از اینها غیاث نظام بود. پسر او در ده یکنفر کشته بود.

از طرف تشکیلات ارتشی یفرم تقاضای تحویل پسر مقصر با ده هزار تومان جریمه بصندوق مشروطه طلبان نمود و برای اجرای این حکم ۲۴ ساعت مهلت داد.

غیاث نظام این تصمیم را شوخی پنداشت و هیچ اعتنا نکرد. بعد از انقضاء ۲۴ ساعت غیاث نظام از طرف مجاهدین کشته گردید.

به یفرم که در جلسه انجمن حضور داشت اطلاع دادند که از قونسول روس خواهش کرده‌اند که بیاید منزل غیاث نظام را تحت پرچم روس قرار بدهد.

یفرم بدون فوت وقت با چند نفر بمنزل غیاث نظام شتافت خانه را بتصرف درآورد و بزن و پسر غیاث نظام دستور داد که قونسول روس را قبول نکنند در ضمن قول داد که دارایی و املاک و عنوان و شغل غیاث نظام را به پسرش واگذار نماید.

قونسول روس هم رسید ولی پسر غیاث نظام بموجب دستور یفرم رفتار نمود و قونسول مجبور شد برگردد. چندی بعد سپهدار و معزالسلطان با قوه خود وارد قزوین شدند.

یفرم به تنظیم شهربانی پرداخته بآن نظم داد و سعی کرد که قوه مشروطه طلبان هر چه ممکن است زیادتیر و پرزورتر باشد.

لازم بذکر نیست که تصرف قزوین تأثیر عمیق بدولت و مخصوصاً بمحمد علی میرزا کرد.

محمد علی میرزا در فکر نقشه کشی افتاد که تأثیر این فتح را کمتر گرداند و در ضمن با حيله این قوه خطرناک را که حالا در قزوین جمع شده بود برطرف سازد.

برای این مقصود یک دفعه دیگر هم فرمان برقراری و همیشگی شدن مشروطه را اعلام داشت و موضوع این فرمان دولت را به سپهدار و یفرم اطلاع داد.

در همان موقع مخفیانه سپهدار را دعوت بطهران نمود باین معنی که با ۳۰۰ نفر سوار خود برای گفتگوی صلح به تهران برود و در ضمن اظهار امیدواری کرد که صلح انشاءالله برقرار می شود و سپهدار در آن موقع حکومت یک قسمت عمده کشور را عهده دار می شود.

این پیشنهاد را سپهدار خیلی پسند کرد و میل داشت قبول کند و این خیلی طبیعی بود. زیرا سپهدار اولاً طرفدار دولت و حاضر برای صلح بدون شرط بود. *مرکز تحقیقات و پژوهش علوم اسلامی* ثانیاً رشوت حکومت خیلی دلپسند بود سپهدار خیلی میل داشت این پیشنهاد را قبول نماید. ولی بعد مشاهده کرد که آشکاراً غیرممکن است برود و می خواست مخفی به تهران برود.

چون یفرم و رفقای او خیال سپهدار را فهمیدند قراول گذاشتند و مثل تحت الحفظ نگاهش می داشتند. محمد علی میرزا از یک طرف پیشنهاد صلح کرده از طرف دیگر قشون خود را منظم و حاضر می کرد و از تهران به قزوین راه را محکم می کرد و برای این مقصود قزاق و سوار به کرج و جلوتر می فرستاد و سرکرده های مشروطه طلبان که در قزوین جمع شده بودند اعتنا بموضوعهای برقراری مشروطه و پیشنهاد صلح و غیره نکرده تهیه لوازمات برای پیشرفت به تهران

می‌کردند.

برای اجرای این مقصود تصمیم گرفتند یفرم برشت برگردد و مهمات جنگی بیاورد و سپهدار معزالسلطان و منتصرالدوله به کرج حرکت کنند.

این قوه حرکت کرده در (ینگی امام) منتظر یفرم شدند. بعد از هشت روز یفرم برگشت و دسته خود را که در قزوین مانده بودند برداشته همان شب بقوه سپهدار و غیره ملحق شد.

درینگی امام مشاوره کردند یفرم پیشنهاد کرد که بدون معطلی به کرج حمله کنند و در جستجو معلوم شد که پل کرج سنگربندی شده و ۶۰۰ نفر قزاق با دو توپ صحرايي و دو اسلحه مسلسل در کرج قرار داده‌اند.

سپهدار و دیگران زدوخورد با این قوه پر زور را مقتضی نمی‌دیدند و این عمل را دیوانه‌وار می‌شماردند. یفرم اصرار کرد و بامداد روز دیگر ۲۰ نفر جلو فرستاد و خودش بعد از ظهر با ۳۰ نفر حرکت به کرج کرد.

سرکرده قزاقهای کرج کاپیتان (بلازنوف) بود. یفرم از راه با تلفون شوسه روس با ایشان گفتگو کرد و باو اطلاع داد که میل دارد به تهران برود و بنابراین توصیه می‌نماید که از پل کرج خارج شود و سبب ریختن خون بیخود نشود.

(بلازنوف) در جواب وظیفه خود را خاطر نشان کرد و اضافه نمود که دولت او را برای نگهداری پل کرج فرستاده و تکلیف او همانست که کسی را نگذارد که از پل عبور کند.

اگر یفرم میل به تهران رفتن دارد می‌تواند از راه دیگر برود ولی او

فقط مواظب اجراء وظیفه خود و دستور مافوق شده به احدی اجازه عبور از پل نخواهد داد.

یفرم با حال عصبانی جواب داد اگر بشما حکم شده است که کسی نگذارید از پل عبور کنند بمن هم دستور داده شده که تمام مانع‌ها را خورد کرده به تهران وارد شوم - با این جمله قطع گفتگو کرده به دسته خود امر پیشرفت داد.

در پانزده کیلومتری کرج خبر رسید که بیشتر قراولان یعنی آن ۲۰ نفر با قزاقها در زدو خورد هستند یفرم روش خود را تند کرده مثل طوفان حمله کرد.

این سرعت قزاقها را در وحشت انداخت. فقط یکساعت مقاومت کردند و ۴ نفر کشته داده فرار اختیار نمودند. یفرم پل کرج را تصرف کرده فوراً بسپهدار اطلاع داد.

او را به کرج دعوت نمود. بعد از وارد شدن سپهدار و دیگران پیشنهاد می‌کردند که قزاقها تعقیب کرده شوند. ولی یفرم بچند دلیل آنرا نمی‌پذیرفت یکی بمناسبت نبودن وقت که شب نزدیک بود و دیگری خسته شدن مجاهدین.

سپس پیشنهاد کرد که حمله را برای فردا صبح بگزارند ولی سپهدار در پیشنهاد خود اصراری می‌ورزیده و بدون یفرم حکومت کرد. بعد از رفتن آنها یفرم نتوانست بیشتر صبر کند و با دسته خود بعقب آنها روانه گردید.

در جلو کاروانسرای شاه‌آباد توپها تیراندازی می‌کردند. سپهدار و غیره چون هیچ انتظار این طور مقاومت نداشتند مجبور شدند بطرف شرق برگشته عقب‌نشینی کنند.

در این حال یفرم وارد شده با ۳۰ نفر خود یک حمله غیر منتظره کرده قزاقها را از سنگرهای خود خارج نمود. قزاقها عقب‌نشینی کرده بره رهسپار شدند.

مجاهدین کاروانسرا تصرف کردند و بزودی مجاهدین که عقب نشسته بودند بمیدان جنگ رسیدند و ده را هم بتصرف آوردند. نزدیک صبح قزاقها توپ را جا گذاشته از ده هم عقب‌تر رفتند. مجاهدین باروش تند بتعقیب آنها پرداختند و ناگهان خود را بروی عده تازه نفس که از شهر فرستاده شده و تقریباً ۴۰۰ نفر می‌بودند یافتند.

یفرم دستور داد که چند نفر رفته توپی را که در موقع عقب‌نشینی برده بودند جلو بیارند این امر اجرا شد ولی توپ فقط سه گلوله می‌داشت.

این کمی گلوله و زیادی قوه طرف مقابل تأثیرات خیلی بدی بمجاهدین کرد که توپ را هم جا گذاشته عقب نشستند. یک قدر بی‌ترتیبی در اردوی مشروطه طلبان رخداد هر کسی بخیال خود و برای نجات خود عقب می‌رفت.

یفرم با چند نفر تنها مانده سعی می‌کردند که عقب‌نشینی خود را حفظ کنند با زدو خورد عقب می‌نشستند و خوشبختانه بموقع بکرج رسیدند چون آقایان میل داشتند کرج را هم ول کرده پل کرج را هم از دست بدهند یفرم بالحن خشن به سپهدار ملامت آغاز کرد که قدم اول عقب‌نشینی را او برداشته و عبرت بدی برای دیگران شده.

ولی اینها سودی نداد زیرا که ضربه بوضعیت روحی مجاهدین زده شده و قدری سست شده بودند.

این هم نباید فراموش کرد که آن هنگام که اینها در کرج بودند منشیهای سفارت انگلیس و روس وارد کرج شده و بعنوان نماینده از طرف شاه تأیید کردند که شاه میل بصلح با مشروطه طلبان دارد بنابراین پیشنهاد متارکه جنگ می نماید.

که زمینه برای صلح و امنیت حاضر شود. ولی یکی از آنها در موقع حرکت مخفیانه گفت: «مقصود از این پیشنهاد فقط وسیله تأخیر و استفاده وقت است تا قشون روس برسد.»

بعد از این ضربت ماندن در کرج بی معنی بود و مجاهدین کرج را تخلیه کرده به یک ده نزدیک (حصارک) رفته آنجا اردو زدند.

در این ده تمام ۱۵ روز برای ترتیب دادن اردوی خود پرداخته منتظر پیشآمد و وقایع شدند پیشآمد هم برای مشروطه طلبان صورت خوبی بخود می گرفت. باین معنی که یک اردوی ۲۰۰۰ نفری از بختیاریهای مشروطه طلب بسرکردگی سردار اسعد جلو آمده نزدیک «ده شاه» اردو زده بودند.

اردوی یفرم و سپهدار از کنار دست راست رودخانه کرج حرکت کرده به ده «قره تپه» وارد شد و بسردار اسعد خبر داده و او را دعوت برای مشاوره کرد. سردار اسعد آمد و در آنجا نقشه یک جنگی کشیده شد که بموجب آن بایستی بختیاریهای از جناح راست و سپهدار از جناح چپ و یفرم هم از مرکز جلو رفته در ده «پیروز بهرام» تمرکز پیدا کنند. صبح زود جهت اجرای این نقشه از ده «قره تپه» حرکت کرده بدشت «ده شام» رهسپار شدند بعد از چند کیلومتر از یکی از باغات بطرف دسته یفرم تیراندازی شد. مجاهدین بازرسی فرستاده از قضیه چیزی نفهمیدند و دوباره حرکت کردند.

ولی بزودی مجبور ایستادن شدند چون مشاهده کردند که دسته بزرگی با تیراندازی بطرف آنها جلو می آیند. بتصور آنکه این دسته از بختیاریهای دوست هستند یفرم دستور داد که بدون تیراندازی جلو بروند. ولی چون از طرف مقابل تیراندازی قطع نمی شد یفرم امر کرد از اسبها پیاده شده منتظر رفع سوء تفاهم شوند.

ولی دسته مقابل بی خیال تیراندازی می کرد با دستور یفرم دسته مجاهدین در دره نزدیک جمع شدند. سواران فوراً آنها را محاصره کردند و بخیال آنکه مجاهدین میل به تسلیم دارند دیگر تیراندازی نکردند. در این موقع معلوم شد که این سواران چند صد نفر بختیاری طرفدار دولت هستند و چند نفر از مجاهدین را گرفته خلع سلاح کردند چند نفر هم دور یفرم گرفته می خواستند دستگیرش کنند.

ولی یفرم فوراً ده تیر درآورده چند نفر را بزمین انداخت و امر به تیراندازی کرد. در مرحله اول باده تیر و بعد از قدری که دشمن عقب نشستند با تفنگ این ۶۰ نفر شجاع سواران را تعقیب کردند از دسته یفرم دو نفر ایرانی و دو نفر ارمنی که از قفقاز وارد شده بودند کشته شدند.

اسامی این دو نفر آخری از این قرار بود. یکی خچو از ولایات (قزاق) از ده (ورین اخبیور) و دیگر (دانیال) از یکدیگر بودند. دشمن تقریباً ۷۰ نعش و ۱۲۰ اسب جا گذاشت.

بعد از آن دسته مجاهدین جلو رفته ده (بادامک) را محاصره کردند. جنگ بمباردمان سختی شد. از عقب توپهای مجاهدین را جلو آورده مشغول تیراندازی شدند و ده را بتصرف آوردند. در این جنگ یک نفر مجاهد تهرانی با اسم (سمباد) کشته شد در جناح بختیاری هم جنگ

سختی شد.

بعد از زدو خورد سه روزه سردار اسعد جلو آمده باردوی یفرم و سپهدار ملحق شد با بودن او مشورت کردند و تصمیم گرفتند که همان شب حمله به پایتخت کنند و بموجب این تصمیم از ساعت ۲ بعد از نصب شب حرکت کرده حمله به تهران کردند.

ترتیب وعده قوه مشروطه طلبان از این قرار بود سردار اسعد ۲۰۰۰ نفر بختیاری سپهدار با ۲۰۰ نفر سوار و یفرم با ۱۰۰ نفر مجاهدین ارامنه (دونفر از آنها گرجی بودند و چند نفر هم ایرانی) معزالسطان و عمیدالسلطان و منتصرالدوله با ۷۰۰ نفر سواره و ۲ عراده توپ بکرج رفتند.

در خارج شهر جنگی رخ نداد. بعد از وارد شدن بتهران قزاقها و سواران مقاومت کردند ولی در مقابل حمله سخت مشروطه طلبان مجبور بعقب نشینی شدند. یفرم بادسته خود بطرف مجلس و مسجد سپهسالار شتافته هر دو را به تصرف آورد و بدست بختیارها سپرده خودش بطرف قزاقخانه رفت سرتیپ (لیاخوف) سرکرده قزاقها قوه خود را در آن جا تمرکز داده بود و مقاومت می کرد.

بعد از قدری زدو خورد قزاقخانه را یفرم محاصره کرد و رابطه آنرا با خارج قطع ساخت.

تصرف تهران در تاریخ ۲۹ ژون ۱۹۰۹ واقع شد ورود بتهران ساعت ۶ صبح بود یک واقعه مضحک هم تعریف می کنند در موقع جنگ تهران از شاه آباد رئیس دسته قزاقها (بلازوف) به لیاخوف تلفن زده می گوید مجاهدین را فرار دادم امشب وارد کرج می شوم لیاخوف با اضطراب جواب می دهد: «دیوانه شدی یفرم شهر را

تصرف کرده قزاقخانه را محاصره کرده تو خواب می بینی». بعد از زدو خورد دو روز روز سوم لیاخوف پیشنهاد تسلیم کرد. بشرط آنکه قزاقها در مصب و با حقوق خود برقرار باشند. از طرف مشروطه طلبان جواب شرایط ذیل را پیشنهاد کردند.

۱- قزاقها و سرکردگان آنها با حفظ مقام و حقوق خود مطیع اوامر مشروطه طلبان باشند. ۲- بعلامت تسلیم «لیاخوف» شمشیر خود را تسلیم پیشوایان مشروطه طلبان کند. ۳- این پیشوایان از طرف دولت موقتی شمشیر «لیاخوف» را بخودش رد کرده بمقام خود برقرار خواهند کرد.

این موقع محمدعلی میرزا در سفارت روس زرگنده پناهنده شده بود پیشوایان مشروطه طلبان سردار اسعد و سپهدار و یفرم در مجلس شواری ملی حاضر شده «لیاخوف» هم آمد و شرایط را انجام داده تسلیم شد. بلیاخوف دستور دادند که قزاقها را در قزاقخانه نگاهداری و غدغن کند به بیرون نروند.

زیرا که در شهر زدو خورد مختصری از طرف دسته های دولتی در مقابل مشروطه طلبان مداومت داشت.

در دوم ژویه بموجب دستور یفرم یکی از سر دسته های اوگریش با ۳۰ نفر مجاهد پهلوی «لیاخوف» رفته یک نفر افسر با پنج نفر قزاق برداشته تمام شهر را گردش کرد باین وسیله می خواست بمردم بفهماند که صلح و آتشی برقرار شده است.

در جنگهای سه روزه تهران از دسته یفرم ۲ نفر کشته شدند یکی با اسم «نادو» از اهل ترکیه و دیگری (الکسان) از اهل تبریز. ده نفر هم زخمی شدند.

بعد از تصرف تهران تشکیل دولت موقتی داده شد در این هیئت سردار اسعد وزیر داخله و سپهدار وزیر جنگ و یفرم هم رئیس کل نظمی منصوب شدند.

جهت آنکه یفرم بشغل کوچکی عهده‌دار شد این بود که او میل داشت باین وسیله هم خدمتی بکند.

چون اولاً یفرم غیر از برقرار کردن اصول مشروطه و خدمت بمیهن مقصود دیگری نداشت و هیچ وقت هم جاه طلب نبود. ثانیاً از نقطه نظر آنکه در حال امنیت فقط ممکن است اصول مشروطه را استوار ساخت و برای پیشرفت اصلاحات کوشش کرد یفرم برای اجرای این مقاصد اولین مرحله امنیت و نظم را در کشور لازم الاجرا می دانست و امنیت هم با قوه نظمی و قشون ممکن بود بنابراین او ریاست کل نظمی را قبول کرده با تمام قوه خود تعقیب اجرای نقشه‌های مقاصد خود کرد یفرم تمام اوقات خود را در کارهای دولتی صرف می کرد. هیچ جلسه هیئت منعقد نمی شد که او حضور نداشت و اگر هم یک روز جهت کثرت کاری نمی توانست حاضر شود لاینقطع باتلفن دعوتش می کردند.

سردار اسعد و سپهدار همیشه با او مشورت می کردند، و با همه این مشغولیات به تنظیم قوه نظمی و ژاندارمری بترتیب و اصول فرانسه و با لباس متحدالشکل که در ایران تازگی داشت پرداخته بود. با تصمیمات قطعی با رفتار درست و راست و با تندکاری خود که از خصایص عمده پیشرفت او بود در مدت قلیل امنیت داخلی را برقرار ساخت و تسلط مشروطه را استوار گردانید. از این اضافه کردن عایدات دولتی از یک طرف و برای حفظ الصحه

مردم از طرف دیگر یفرم مالیات بمشروبات و تریاک را برقرار گردانید. نباید فراموش کرد که یفرم با آنکه رئیس کل نظمیه بود همان موقع فرمانده کل قوای دولت هم بود.

تصرف زنجان: از فتح تهران چهارماه بیشتر نگذشته بود. در این موقع که حکومت جدید با یفرم همدست و همصدا بود بهمراهی او با تمام قوه خود جهت برقراری نظم و امنیت داخلی کشور و استوار ساختن اصول جدید مشروطه کوشش و جدیت می کردند.

دشمنان مشروطه که از ضربت آزادیخواهان کم کم بهوش آمده و شروع به تهیه جنبش کرده بودند، آنها داخل دسیسه و توطئه شده سعی می کردند که نظم و امنیت کشور را بهم بزنند و نفوذ دولت را بشکنند و اصول جدید را از میان برطرف کرده ترتیب سابق را برقرار کنند.

طرفداران استبداد در نقاط مختلف کشور در کار بودند. از مشرق تا بمغرب و از جنوب تا بشمال. ولی فعالیت آنها بیشتر در ولایات سرحدی بود. بدیهی است که همان طور هم می بایستی بشود.

چون مستبدین هم می دیدند که قوه مشروطه در هر مراکز وضعیت خوبی دارند و قابل خاموش کردن هر جنبش ضد مشروطه می باشند بنابراین آشوب طلبان نظر خود را به ولایات مخصوصاً بولایات سرحدی انداخته در آن طرفها کار می کردند.

در مرحله اول آنها برای انجام مقصود خود زمینه حاضر می کردند و طرفدارها و عاملین جستجو می کردند پیدا کردن این قبیل اشخاص هم خیلی آسان بود.

زیرا عده زیادی از مشروطه ناراضی بودند. پرواضح است که طبقه

ملوک الطوائف و روحانیون و اعیان و اشرف بایستی ناراضی باشند. بجهت آنکه اصول جدید از حقوق آنها کاسته تسلط بی حد آنها را کم کرده و دلخواه‌های آنها را برطرف گردانیده و نفوذ آنها را برداشته بود. مشروطه آمده بود که آنها را از قیمت بیاندازد از میدان فرارشان دهد و بلکه بجهت تقصیرات سابق آنها را به محاکمه و به مجازات بکشد.

این عناصر با تمام قوه خود سعی می‌کردند که وضعیت سابق را بدست بیاورند. نشانه جنبش را رحیم خان فرجه داغی داد. آن سرکرده که تاپیش از جنگ‌های تبریز شهرت داشت سرکرده بسیار جسور است و سواران قهرمان دارد و چون مورد بذل مرحمت شاه خلع شده بود تمام محیط فرجه داغ را در تحت فشار وحشت انگیز خود نگاه می‌داشت، جنگ‌های تبریز اندازه جسوری خود او و قهرمانی سوارانش را پدید آورده بود. *کتاب تبریز علوم اسلامی*
زیرا او چندین مرتبه باتلفات زیاد از جلو قوه ملی تبریز فرار کرده بود.

مساعدت بیگانگان هم نتیجه بخشیده بود. بعد از فتح تهران و خلع سلطنت محمدعلی میرزا که حامی او بود و وقایع بهم پیوسته دیگر رحیم خان بکلی مغلوب گردیده بمیل خود رفته موقتاً ساکت نشسته دندانهایش می‌فشرد.

دسته ضد دولت رحیم خان را می‌شناختند و فکرهای او را می‌دانستند حالا او بایک زندگانی رسوا و بدنام در یک گوشه مانده بسر می‌برد اما او شخصی بود پرقوه با نفوذ بزرگ که مردم دور دست هم از او ترسی داشتند: زندگانی امروزه برای از خیلی سخت بود. آتش

انتقام در درون از همیشه مشتعل و منتظر موقعی مناسب بود که بایک تیردو شکار بزند باینمعنی اولاً انتقام بگیرد ثانیاً غنیمت و یغما بیاورد که جبران خساراتی که تا آنهنگام از طرف آزادی خواهان باو وارد آمده بود بشرط موقع مطلوب هم رسیده بود.

از طرف دولت سردار ملی ستارخان به حاکمی اردبیل منصوب می شود. رحیم خان همان که می شنود که ستارخان وارد اردبیل شده است موقع انتقام را رسیده می شمارد.

چون همان ستارخان بود که در تبریز او را مغلوب کرده فرارش داده بود. رحیم خان سرکردها و ایلخانی های قره جه داغی و شاه سونها را دور خود جمع می کند و قوه قابلی تشکیل می دهد و با عجله رو به اردبیل حمله می کند.

ستارخان که از یکسو آن قوه بزرگ را در برابر خود یافته از سوی دیگر موقعیت را نامناسب می بیند جنگیدن را بی نتیجه دانسته قوه خود را از اردبیل خارج کرده به تبریز برمی گردد.

رحیم خان فاتحانه وارد اردبیل می شود و شروع به غارت شهر و اطراف می کند خانه ها دکا کین کاروانسراها و غیره تماماً خالی می شوند رحیم خان به مقصود می رسد و انتقام از رقیب خود کشیده مقام اولی خود را بدست می آورد.

در ضمن قسمتی از یغمای جمع شده را به سواران خود که در این اواخر از او خیلی ناراضی بودند تقسیم می کند.

برای هیچکس پنهان نیست که سواران رحیم خان و غیره فقط برای غارت و چپاول بجنگ می رفتند نه برای عقیده و چون در جنگها آزادیخواهان نه فقط چیزی به دست نمی آوردند بلکه از رفقای

خودهم بجا می گذاشتند خیلی دلتنگ و از سر کرده خود ناراضی بودند.

مسلم است که فتح رحیم خان و فرار ستارخان از اردبیل تأثیر بدی نه فقط در مرکز بلکه در تمام نقاط کشور بظهور آورد.

مشروطه طلبان می فهمیدند که چه نتایجی دنبال این پیشامدرخ خواهد داد فتح یک نفر مستبد مثل رحیم خان خطرانی مقدر برای مشروطه تهیه می کرد و اگر وضعیتی که رحیم خان با فتح خود ایجاد کرده بود قدری هم طولانی می شد و سرکرده های یاغی قدری هم در تسلط خود باقی می ماندند شاید تمام نقاط هم علم شورش برپا می کردند دولت که در این عقیده بود تصمیم گرفته بود اردوی تنبیه کننده به آن محل بفرستد که طوایف را قمع کرده صفحات پر از اغتشاش را ساکت نموده نظم و امنیت را برقرار و اصول مشروطه را هم اجرا کند.

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علوم اسلامی

در تعقیب این مقصود دولت عده ای از سرداران را برای سرکردگی این اردو در نظر می گیرد و به آنها پیشنهاد می کند که به اردبیل بروند. ولی چون کار سخت و پرمسئولیت بود اغلب آنها از عهده دار شدن باین مسئولیت خودداری می کردند. چون خیال می کردند جایی که ستارخان که وضعیت محل را خوب می دانست و از هر حیث مطلع بود و بعلاوه خود از همان محل بود کاری نتوانسته بکند و فرار کرده است اینها چه طور خواهند توانست نتیجه دست بیارند.

بنابراین در جواب دولت تقاضای بی مورد و غیر اجرا شدنی می کردند مثلاً یکی از سرداران تقاضا می کرده ده هزار قشون و صد هزار تومان پول داده شود.

یکی دیگر غیر از قشون و پول کافی توپخانه و ذخیره منظم می خواست. در این موقع که دولت با سرداران در گفتگو بود مستبدین که از پیشرفت اولی مقاصد خود مسرور بودند جداً کار می کردند و از هر طرف سعی می کردند در ولایات دیگر هم اغتشاش برپا کنند.

از این حیث جای مناسبتر زنجان بود در اینجا ملاقربانعلی که یکی از روحانیون دشمن اصول جدید بود علم شورش را بلند کرده قوه دور خود جمع می کرد و روز بروز قویتر می شد.

اگر بمسئله جنبش زنجان هم توجه نمی شد عنقریب ولایات بزرگ یعنی قره جه داغ و اردبیل و خلخال و اطراف آن با زنجان و خمسه بهم ملحق شده یک قوه خطرناکی تشکیل می داد با در نظر گرفتن این خطر و بامشاهده آنکه هیچ یکی از سرداران و سرکردگان حاضر بسرکوبی اشرار نشدند یفرم پیشنهاد دولت را قبول و تقاضای قوه محدودی می کند این قوه عبارت از ۳۰۰ نفر بختیاری ۲۰۰ نفر مجاهد (دسته خود یفرم) ۱۰۰ نفر قزاق با دو توپخانه کوهی و دو اصله شصت تیر می بود دولت فوراً تقاضای یفرم را استقبال می کند و قوه مزبور را در تحت سرکردگی یفرم و سردار بهادر می گذارد.

با این ۶۰۰ نفر قوه کوچک سر کرده ها تصمیم گرفته بودند اول زنجان را ساکت کرده ملاقربانعلی را قطع و قمع کنند بعد باردبیل حمله کرده رحیم خان را سرکوب ساخته نظم را در آن صفحات هم برقرار نمایند.

با این مقصود در تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۰۹ میلادی این اردوی تنبیه کننده از تهران حرکت و بعد از یک هفته یعنی در تاریخ ۲۴ نوامبر به (دیج) که قصبه نزدیک بزنجان بود وارد می شود.

روز فردا صبح زود حاکم زنجان که از طرف قربانعلی در دارالحکومه زنجان در تحت نظر بود به اردوگاه آمده راجع به وضعیت شهر که توسط قوه قربانعلی تصرف و تمام دروازه‌ها گرفته شده بود گفتگو کرده پیشنهاد می‌نماید که اردو داخل شهر نشود و از کنار شهر رد شده به مقصد خود که اردبیل باشد راه سپر شود و اگر برعکس این توصیه عمل شود تصور نمی‌کند که اردو بتواند وارد شهر شود. چون طرفداران قربانعلی مقاومت سختی خواهند کرد.

از طرز گفتگوی حاکم که نام قربانعلی را با احترام بسیار می‌برد بلکه هنگام بردن نام لرزش می‌یافت پیدا بود که او را او هم مثل اهل زنجان قربانعلی را شخصی بزرگ و حتی مقدس می‌پندارد. ثانیاً معلوم می‌شد که او را قربانعلی وادار کرده که به اردو آمده این پیشنهاد را بکند.

یفرم بحاکم مؤکداً اظهار داشت که باید داخل شهر بشود و به او دستور داد که فوراً بشهر برگشته جای و لوازمات برای اردو در شهر تهیه کند.

و در ضمن به اردو هم امر کرد که برای حرکت بشهر حاضر باشند بزودی اردو حرکت کرد. در نزدیکی شهر سواران ملا به اردو فریاد می‌زدند که جلو نیابند و خودشان را هم در سنگرها آماده نشان می‌دادند یفرم دستور داد که اعتنا به این حرفها نکرده جلو بروند ولی هیچ تیری خالی نکنند.

تا از طرف مقابل تیری خالی نشود هیچکس از اردو حق خالی کردن تیر نداشت.

با این دستور عاقلانه در صورتیکه سواران ملاقربانعلی تفنگهای

خود را به طرف اردو دراز می کردند قشون بدون زد و خورد وارد زنجان شدند و در اداره های دولتی جا گرفتند.

این حرکت جسورانه ملا را وادار برفتار احتیاط کرد و بفکر آنکه اردو عنقریب تمام سنگرها و نقاط شهر را در تصرف می آورد تصمیم گرفت مسجد را که در مقابل دارالحکومه واقع است برای خود سنگر بکند. چون خیال می کرد که باین طریق موقعیت سختی برای اردو ایجاد می کند و با این خیال با ۲۰۰ نفر داخل مسجد شده سنگربندی کرد.

ملا قربانعلی بامید آن بود که اردو از نقطه نظر مذهبی حق حمله یا بمباران بمسجد ندارد و حال آنکه خود ملا لاینقطع می توانست بار دو صدمه و اذیت برساند و شاید هم فرارش دهد - یفرم فوراً فهمید که چه دامی گسترده شده و این مسئله را بدولت و وزیر جنگ اطلاع داده دستور خواست وزیر وقت که سپهدار اعظم بود جواباً تلگراف کرد که «بملاقربانعلی و کسانشان پیشنهاد تسلیم بکنید در موقع غیرقبول مسجد را بتوپ ببندید» همان که اجازه را بدست آورد یفرم نزد ملا پیغام فرستاد و پیشنهاد کرد که تسلیم شود و در ضمن آن تهدید کرد که اگر برعکس آنچه اردو منتظر است رفتار کند او مجبور می شود که مسجد را بمباران کند.

در جواب ملا بسواران خود دستور داد که مشغول محکم کردن سنگرها بشوند.

سواران هم حرکات تحریک انگیز بخود دادند. آن طور معلوم می شود که قربانعلی بتهدید یفرم می خندید.

چون اطمینان داشت که هیچ وقت از طرف هیچکس بجای مقدس

که در آن هم یک شخص مؤمنی پناهنده شده نمی تواند توپ ببندد. با این امید برسول یفرم جواب منفی داد و آماده بجنگ شد. بعد از رسیدن جواب منفی یفرم در مرحله اول با دست خود از شصت تیر بطرف مسجد تیراندازی شروع کرد در تعقیب آن توپ ها را هم بکار انداخت و از طرف دیگر نفرات اردو هم داخل جنگ شدند سواران ملا در اضطراب افتاده در مقابل این بمباردمان خیلی کم جواب دادند شب فرا رسید و جنگ ختم شد. در اطراف مسجد چند نفر پاسبان گذاشته شد که کارش را صبح تمام کنند. در این جنگ یک نفر ژاندارم مقتول شد و دو نفر مجروح شدند.

همان شب ملا از تاریکی استفاده کرده با کسان خود از مسجد فرار و از شهر هم خارج شدند. در مسجد چند جسد ما گذاشته بودند. بعد از فرار قربانعلی تمام شهر بتصرف اردو درآمد و سرکردگان اردو رشته کار را بدست گرفته مشغول برقرار کردن نظم و امنیت شدند. در ضمن یفرم یک دسته صد نفری بتعقیب ملا فرستاد که دستگیرش کنند.

این دسته تا بیست فرسخ راه رفته بمستملکات جهانشاه خان رسیدند و آنجا هم جستجو کردند و اطلاعات بدست آوردند که ملا در آن صفحات است جهانشاه خان را مجبور کردند که ملا را دستگیر کرده تسلیم نماید.

چند روز دیگر سواران جهانشاه خان ملا را دستگیر کرده بسرکرده تسلیم نمودند. این هم او را با احترام بزنجان آورد و بفرمانروایان اردو تسلیم کرد.

چون این مسئله به تهران اطلاع داده شده بود از مرکز دستور رسید

که ملا را به تهران روانه کنند و همین طور هم رفتار کرد. بعد از آن به دستور یفرم طرفداران ملا را دستگیر و به تحت استنطاق کشیدند. بعد از تحقیق سه نفر از آنها را محکوم باعدام کردند. زیرا که سرکرده شورش بودند. و نیز تحریک بقتل یکدسته مشروطه خواهان کرده بودند. مقصود آندسته پانزده نفری است که تحت فرماندهی علی اکبر خان در زنجان قوه اطمینان آزادیخواهان بودند در روزهای اول جنبش ملاقربانعلی مورد حمله شده تقریباً تماماً کشته شده بودند چند نفر فقط از آنها نجات یافته بودند.

بموجب دستور یفرم روی قبر آنها بعنوان تمام مقتولین که در راه مشروطه تلف شده بودند یک جایگاه بنا شده و جهت یادبود یک روز تمام نفرات اردو دور آن جایگاه آمده قبرهای آنها را با دسته گل مزین ساختند.

چند نفر نطق کردند و بعد از آن از توپ و تفنگ جهت یادبود آنها شلیک شد. از اهل زنجان خیلی ها در این یادبود جمع شده بودند و از طرف اردو آنها را با چای و شیرینی پذیرائی نمودند.

اردوی تنبیه ۲۰ روز در زنجان ماند در این مدت یفرم تمام اداره جات را منظم ساخته دستورات لازم داد و یکی از همجنگهای خود (ایلدرم) خان را بریاست شهربانیز زنجان منصوب داشت و باو دستور داد که مواظب نظم و انتظام شهر شده مخصوصاً دشمنان مشروطه را در نظر بگیرد و هر حرکت کوچکی از آنها را فوراً خاموش کند و نگذارد که نظم بهم بخورد.

(ایلدرم خان) با فعالیت و جدیت و پشت کاری خود امید یفرم و تمام مشروطه خوان را بجا آورد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سخنی چند در باره خلیج
 جنگهای ایرانیان در عمان (۱۷۳۷ - ۱۷۴۴)
 بقلم آقا میرزا محمد خانبهدار
 مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی

این تکه یادداشت گرانبها را دوست دانشمند ما آقای محمداحمد (خانبهدار) از بصره فرستاده بودند که در سال سوم مهنامه پیمان «در سال ۱۳۱۴» بچاپ رسیده و اکنون در اینجا بار دیگر بچاپ می‌رسد. این تکه چون درباره جنگهای نادرشاه است و چنانکه در خود آن باز نمونه شده آگاهیهایست که میرزا مهدیخان تاریخ‌نویس نادر بآنها نپرداخته ما از روی دلبستگی که بتاریخ نادر، آنشاه غیرتمند ایران، می‌داریم و از هر باره بگرد آوردن آگاهیها درباره آن می‌کوشیم، باین تکه ارج می‌گذاریم و سپاسگزاریم که آقای محمد احمد آنرا برای ما فرستاده‌اند.

یکی از دوستان صمیمی من (آقای لورنس لاکهارت) مقاله سودمندی در زمینه جنگهاییکه ایرانیان در خلیج کرده‌اند نوشته و کنجکاوی و موشکافی فراوانی کرده و نسخه‌ای از آنرا پیش از آنکه چاپش کنند برای من فرستاده.

همینکه خواندم دیدم بسی رنج برده و دریغ است این مقاله از نظر خوانندگان فارسی زبان نگذرد و اینست که آنرا در اینجا می‌نگارم: میرزامهدی وقایع نگار نادر در زمینه جنگهای ایرانیان در عمان میان سال ۱۷۳۷ و ۱۷۴۴ چندان خامه‌فرسایی نمی‌کند و شاید سبب این قضیه آن است که عمان نسبتاً میدان جنگی از صف دوم بوده و نادر خودش بدانجا نرفته - فسائی هم در فارسنامه خودش چندان در این موضوع سخن نمی‌راند. با آنکه محمد تقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس در این جنگها خیلی دست داشته است.

از سوی دیگر منابع عربی و اروپایی آگاهی فراوانی در این زمینه در بردارند - مهمترین سندی از اسناد معاصر سجلات نمایندگان شرکت هند شرقی در خلیج ایران می‌باشد و تا آنجا که من آگاه شده‌ام هیچیک از آنها که داستان این جنگها را نگاهشته‌اند از این نوشته‌های سودی نبرده‌اند ج. آترکه در برخی از آن مدت در بصره‌اش گماشته بودند اشاراتی چند باین لشکرکشیها کرده و آن را در کتاب خود «سفری بترکیا و ایران»^۱ ذکر نموده ولی اطلاعاتش هم ناتمام است و هم درست و رسا نیست و البته شرحیکه کارستن نیبهر^۲ در جغرافیا و تاریخ عمان در کتاب خود^۳

1. Voyage en Turquie et en perse

2. Carston Niebhur

3. Beschreibung von Arabien Chalres Cuillain

نوشته بیشتر ارزش دارد ولی نیبهر واقعا از معاصرین آنزمان نبوده است.

در سال ۱۸۵۶ کتاب چارلس گیلین^۱ موسوم به «نوشته‌هایی در تاریخ و جغرافیا و تجارت آفریقای شرقی» پیدا شد و در فصلی که راجع بمناسبات عمان با آفریقای شرقی نگاشته اطلاعاتی بس گرانبها درج کرده و بیشتر از این آگاهیها را از کتاب خطی شیخ ابوسلیمان محمدبن عامر بن رشید نامی بدست آورده است.

در همان سال شماره ۲۴ از منتخبات حکومت بمبئی اشاعه یافت و از جمله مطالبی که در برداشت برخی نگارشها از خانه کپتن رابرت تیلر موسوم به تکه‌هایی از یادداشتهای مختصر و آگاهی دیگر راجع بایالت عمان^۲ بود نیز نوشته فرنیس و اردن موسوم به «یادداشتهای مختصر راجع بایالت عمان» هم منتشر گردید.

مگر هیچیک از این نگارندگان آگاهی گرانبهایی از جنگهای عمان نمی‌دهند و بعضی یادداشتهای کپتن تیلر در جغرافیای خورفکان و جلفار (رأس الخیمه) تا یک اندازه جالب دقت می‌باشد.

کتاب عمده انگلیسی در این موضوع «تاریخ امامان و سادات عمان» تألیف پادری ژ. ب. بدجر^۳ است که از کتاب عربی نگارش

این شخص صاحب منصب بحری فرانسوی بوده و در ۱۸۴۶ بزنگبار رفته.

1. Document sur l, Histoires, le Geographie et le Gommerce de l, Afriq Oriental
2. Extracts from Brief Notes containing Historise and other luformation respecting the provincee of Oman
3. The History of the Imams and saiyd of Oman by Revd G.P. Badger

سلیل بن رازق ترجمه شده و این کتاب را «جمعیت یا نجمن هکلیوت» در سال ۱۸۷۱ انتشار داده - سلیل بن رازق تاریخ جنگهای ایرانیان را در عمان مفصل نوشته. ولی سخنهایش را باید با احتیاط و تأمل پذیرفت چونکه بسی بگزافه گویی خو کرده و گذشته از آن تواریخی که نگاشته چندان شایان اعتماد نمی باشد.

از نگارندگان اخیر، اینها را باید ذکر کرد:

(۳) نایب سرهنگ راس^۱ که نگارشش «مختصر شرحهائی از تاریخ عمان ۱۷۲۸ - ۱۸۸۳» در «راپورت اداری پالیوزگری خلیج ایران و وکالتخانه سیاسی مسقط در سال ۱۸۸۲-۳» از خامه خودش درج گردیده و این نوشته بنیادش بر تاریخ سلیل بن رازق گزارده شده،

(۲) سرهنگ س. ب. میلز که کتابش «کشورها و طوایف خلیج ایران»^۲ در سال ۱۹۱۹ انتشار یافته ولی در زمینه جنگهای ایرانیان سرهنگ میلز چیزی بجز آنکه در ترجمه سلیل بن رازق تألیف بدجر هست ننگاشته:

(۳) کلمنت هوواریت در کتابش «تاریخ عربها»^۳ مختصری در جنگهای عمان نوشته ولی نگارش او تنها ملخصی از نوشته سلیل بن رازق است و بس.

(۴) ا. گراهمن^۴ در ضمن مقاله اش «مسقط» در جلد سوم از دائرةالمعارف اسلامی اشاره مجملی باین جنگها می کند و بنظر

1. Lieut Colomel E.C, Rose

2. Colonel S. B. Miles. The Coountries and Tribes of the persian Gulf

3. Clement Huart Historie des Arabes

4. Crohmann

می آید که سند عمده او سلیل بن رازق است و بنابراین تواریخ او تصحیح لازم دارد.

(۵) ر. سعیدروت^۱ هر چند موضوع مخصوص این نویسنده خانواده آل بوسعید می باشد ولی در گزارشهای مدتی که بلافاصله پیش از آنها بوده نیز خامه فرسایبی کرده و در این که چگونه احمد بن سعید نیرومند گردیده مفصل نگاشته - اسناد موجوده را بدقت مطالعه کرده ولی سجلات شرکت هند شرقی را از نظر انداخته و چنین می نماید که از وجود آنها بی خبر بوده است.

نگارنده کنون می خواهد بکوشد اطلاعاتی را که در سجلات نمایندگان شرکت هند شرقی هست با تواریخی که سلیل بن رازق و برخی نویسندگان دیگر نگاشته اند تطبیق دهد.

در عهد شاه سلطان بردبار و ناتوان (۱۶۹۴ - ۱۷۲۲) نیروی ایران در خلیج بسی کاست و از سوی دیگر چیرگی و خیرگی طوایف عرب که در دو سوی خلیج نشیمن داشتند فزونی یافت عربهای مسقط که زیر فرمان امام سلطان بن سیف دوم (۱۷۱۱ - ۹۱۷۱۸ بودند دسته کشتیها داشتند که بدان واسطه در سال ۱۷۱۷ یا سال بعد از آن بر جزایر بحرین ترکتازی کردند و پیشرفت یافتند.

این جزایر نزدیک یک قرن جزئی از سلطنت ایران بودند پیدا است که عربهای عمان در بحرین دیر نپائیدند و پس از رفتن آنان بحرین زیر فرمان شیخ جباره رئیس عربهای نیرومند «هواله» در آمد شیخ جباره هر چند اسماً رعیت ایران بود اما فعلاً از حکومت یا دولت ناتوان که در اصفهان وجود داشت مستقل و بی پروا بود.

همینکه نادرشاه دولت ایران را زیر فرمان آورد^۱ از اوضاع و اموری که در خلیج جریان داشت بتنگ آمد و برای زیون ساختن عربهای سواحد دست بکار زد.

ولی زود دریافت کرد که پیشرفت این کار بی اینکه دسته از کشتیها داشته باشد باد بچنبر زدن و آب در هاون سائیدن است از اینرو نادر کوشید اسطولی پدید آورد و چند کشتی را از شرکتهای انگلیسی و هولندی و هند شرقی خرید (و بسیاری از اینها را جبراً ابتیاع کرد). نخستین زدو خوردی که این اسطول تازه کرد همان کوشش بود که برای گرفتن بصره در سال ۱۷۳۵ نمود. مگر پیشرفت نتوانست^۲.

اما در سال بعد لطیف خان، دریابگی ایران توانست بحرین را از چنگ عربهای هواله بیرون بیاورد و این در هنگامی بود که شیخ جباره بحج رفته و در بحرین نبود.^۳

نادر پس از آنکه بر اعراب هواله چیره گشت ظاهراً بتصویب لطیف خان دریابگی مصمم شد مقصودی بزرگتر را بدست آورد و این

۱. اما در واقعا درست نیست که او را پیش از جلوسش و در سال ۱۷۳۶ «نادر» بنامیم - اصلاً با اسم نادرقلی بیک معروف بود و در سال ۱۷۲۶ شاه طهماسب لقب طهماسبقلی خان باو داد و تا سال ۱۷۴۲ بنیابت سلطنت رسید این لقب را دارا بود و او را رسماً وکیل الدوله با نایب السطنه می نامیدند.

۲. شرح مفصلی از این دستبرد بر بصره در نامه دلچسبی که مارتن فرنچ نماینده شرکت هند شرقی در بصره باداره آن شرکت در لندن نگاشته درج است و نامه را در جلد ۷ (سجلات کارخانه در ایران و خلیج ایران) در وزارت هند یاد کرده اند.

۳. ص ۱۷۲ تاریخ نادری از خامه میرزا مهدی چاپ بمبئی سنه ۱۸۴۹ و ص ۱۱۳ از «التحفة النبهانیة فی تاریخ الجزیره العربیة» تألیف محمد الشیخ خلیفه را

عبارت از تسخیر عمان بود - نادر بی گفتگو می دانست که تا هنگامی که مسقط و دیگر بندرهای ساحل عربی را بدست نیاورد هیچ نباید امیدوار باشد که نیرو و بزرگواری ایران را در خلیج استوار کرده و برقرار بدارد.

از خوشبختی نادر اینکه در سال ۱۷۳۶ گزارش عمان بسی باو کمک کرد. زیرا خوشگذرانی های امام سیف بن سلطان رعایای او را که بیشتر بکیش و آیین پابند بودند آزرده ساخته و اینها در آن سال شورش سختی کردند.

سیف بیهوده کوشید سربازان مزدور را از مکران آورده و بدست اینها آن شورش را ریشه کن سازد کار سیف تباه گردید و بیم آن می رفت که ویرا از سیاست بی بهره سازند و در آن پیشانی و نومیدی از نادرشاه یاری خواست و با اینکه نادر در آن هنگام بسی سرگرم و در کار بود که تهیه لازم برای ترکتازی بر افغانهای غلزائی ببیند باری زود از این فرصت استاده نمود فرمان مؤکدی به محمدتقی خان شیرازی بیگلربیگی فارس گسیل داشت که دسته کشتی و قشون تدارک کرده بعمان برود و هر چند چنین وانمود که می خواهد از امام تبه کار پشتیبانی کند اما راستی را می خواست کشور او را زیر نگیں آورد.

در ژانویه ۱۷۳۷ که نماینده شرکت هند شرقی در گامبرون از فکر نادر برای لشکرکشی آگاه گشت باده بادن لندن خبر داد که امید است شاه نمی خواهد امام را گول بزند و مرزوبوم او را از آن خود بکند ولی می ترسد که این کوشش بجایی نرسد و تنها امام انتقام جزئی از یاغیان بکشد^۱.

۱. مکتوبی که نماینده شرکت هند شرقی در کمبرون بلندن نوشته و تاریخش

اسطول ایران در ۳ مارس ۱۷۳۷ از بوشهر بکامبرون رسیده وزیر فرمان لطیف‌خان بود و او بیرق خود را که زمینه سفید و شمشیر ایرانی سرخی در میانش داشت برافراشت^۱ این اسطول عبارت از چهار جهاز بخاری دو «غراب» و چند فروند کشتیهای کوچکتر بود کشتی بیرقدار لطیف‌خان «فتح شاه» پیش از آن به «کوان» معروف بود و ایرانیان آنرا از شرکت هند شرقی خریده بودند - دیگری از کشتیهای بزرگ او «نارتمبرلند» هم انگلیسی بود و قریب بیکسال پیش آنرا جبراً در بوشهر خریده بودند - کاپیتان آن (که نامش کوک بود) و معاون کاپیتان کشتی انگلیسی دیگر که در خدمت ایران داخل شده بودند بفرمان یکی از جهازات ایران نامزد گردیدند - کارگران و دریانوردان همه از عربهای هوله و دیگر اعراب ساحل ایران بودند.

کشتیها پنج هزار قشون و هزار و پانصد اسب بار کرده در یکم آوریل از کامبرون سپری و چهار روز پس از آن بخورفکان هفتاد و چهار میل جنوب راس - مسندم رسیدند لطیف‌خان برخی از قشون ایرانیش را در خورفکان پیاده کرده و باز بسوی شمال برگشته راس مسند مرا درنوردیده و در بندرگاه جلفا لنگر انداخت - اینجا با امام سیف‌بن سلطان ملاقات نمود و می‌گویند امام دو هزار تومان بدریابیگی پیشکش داد.

پس از آنکه شیخ رحمیه کدخدای عرب‌های آنجا از در فرمانبری درآمد لطیف‌خان ساخلویی در جلفا نهاده با قشون خود و امام سیف

۲۸ ژانویه ۱۷۳۸ است در جلد ۱۵ از تاریخ کارخانه در ایران و خلیج دزج کرده‌اند.
۱. مکتوب از کمبرون بلندن مورخ ۶ ماه مه ۱۷۳۷ در جلد ۱۵ تاریخ کارخانه در ایران و خلیج ایران درج شده.

و همراهانش در خشکی پیشرفت و بسروقت بالعرب بن حمیر الیعربه شتافت و این بالعرب با آنکه از خویشاوندان امام بود مکر سرکردگی شورشیان را داشت - از آنسوی بالعرب نیز از نزوه که در شمال بود پیش آمد در خلیج السمینی نزدیک بریمی کارزاری رخ داد و مخالفین پیروزی شایانی یافته نخست الجوف و سپس عبره را زیر فرمان آوردند اما چون میان لطیف خان و امام شکرآبی دست داده بود؛ از پیشقدمی کوتاهی کردند و لطیفه خان چنین وا می نمود که تمام آن کشور را مسخر ساخته و چندان روی خوشی بامام نشان نمی داد این بود که تا چندی همدستی امام و ایرانیان بهم خورد و لطیف خان بکامبون برگشته آنجا را برای احترام او آذین بستند و چراغان کردند.

تقی خان بیگلربیگی فارس که پیش از آن به کامبرون رسیده بود سپهسالاری را بعهدہ خود گرفت و از فرط بخل و اقتصادی که داشت بسی دریانوردان را آزرده ساخت و چون اینها تنگدست و گرسنه بودند بدریابیگی شکوه کردند و او وعده داد که بمجردیکه بیگلربیگی از آنجا برود آنها را آسوده می سازد.

در تابستان و پاییز بنبرد نپرداختند و در ماه نوامبر کشتیهای ایرانی را در کامبرون تعمیر نمودند.

چنین بنظر می آید که در آن هنگام نادرشاه فرمان سختی برای بیگلربیگی فرستاد که جنگ عمان را با کمال شدت بانجام رساند و از اینکه در آوریل گذشته بشخصه بسرداری لشکر نرفته بود او را سرزنش نمود.

تقی خان از این توبیخ پادشاه بجنبش درآمد همه ملاحان انگلیسی و هلندی را در کامبرون بکارگماشت و از هر دو شرکت در که

کشتی بزرگی باو بدهند تا بر اسطول خود بیفزاید.
وکیل شرکت انگلیسی رشوه بزرگی باو داده و بدینسان از اعاده یک
کشتی که اجناس حمل کرده و می خواست بهندوستان رهسپار گردد
رهایی یافت.

آنگاه بیگلربیگی به هلندیان روی آورده گفتگوی سختی میان آنها
دست داد ولی ننوشته‌اند که آیا سرانجام تقی خان توانست یکی از
کشتیهای آنها را بدست بیاورد یا نه.^۱

در ژانویه ۱۷۳۸ تقی خان بهمراهی لطیف خان و خان لار و نزدیک
بشش هزار سپاه بجلفار رهسپار گشت. در ماه بعد خبر رسید که
«بیگلربیگی که می پنداشت امام را گول زده فرمانبردار خود می سازد و
بدینسان بر مسقط مستولی می شود با لطیف خان منازعه کرده زیرا
خان موصوف پادشاه را ازین مقصد آگاه نموده و از اینرو بیگلربیگی
می ترسد که چندان پیشرفت نکند زیرا خودش سرباز نمی باشد»^۲ اما
بیگلربیگی و دریابگی چندی آشتی کردند و با امام دست بهم داده و
امام از عهده رعایای نافرمانش برنیامده مجبور شده بود که دوباره از
ایرانیان یاوری بجوید - در ماه مارس ۱۷۳۸ قشونهای متحدین باز
العرب بن حمید را شکست داده و شهر بهله^۳ و زوه را گرفتند و سپس

۱. نتوانسته‌ام سجلات شرکت هند شرقی هلندی را کنجکاوی بکنم.

۲. روزنامه گمبرون مورخ ۲ فیروایه ۱۷۳۸.

۳. بقول سلیل بن رازق (بدجوص ۱۴۲) ایرانیان بهله را در ۱۴ مارس و نزوه را
هشت روز بعد گرفتند و این مژده در ۱۸ آوریل به گامبرون رسیده و برای احترام
آن موقع شهر را آذین بستند - کتاب کیلین صفحه ۵۲۹ جلد دوم را ببینید - در
نوامبر ۱۸۳۵ که ولستد به نزوه رفت با روی آنجا را تماشا کرده می گوید که اهالی

بمسقط شتافتند آنرا بی رنج و دشواری بکف آوردند.
ولی ایرانیان نتوانستند قلعه‌های شرقی و غربی آنجاها را که بنام
جلالی و مرانی معروفند^۱ مسخر سازند و با اینکه می‌گویند پنج هفته
آنجا را محاصره کردند باز پیشرفت نیافتند^۲.

هنوز چندی از گرفتن شهر مسقط نگذشته بود که تقی خان با
امام سیف نزاع کرده و امام با دسته کشتیهایش به برکه رفته از آنجا
بداخله کوچیده با همچشم خود بالعرب بن حمیر مخابره و معاوضه
نمود بالعرب نه تنها تن در داد که از هرگونه ادعای امامت دست بکشد
بلکه پیمان بست که در دشمنی با ایرانیان بیاری امام برخیزد.^۳

چون تقی خان از گرفتن باروهای مسقط نومید گشت محاصره را در
بیست و پنجم مه ۱۷۳۸ پایان آورده بالشکر خود به برکه شتافت و در
آنجا هم مانند مسقط باروهای شهر از او جلوگیری کردند اینجا نیز بار
دیگر میان تقی خان و لطیف خان آزدگی دست داده و تقی خان
دریابگی بدبخت را زهر داد^۴ از آنچه بدست می‌آید نمایانست که کار

پیرامون آنجا همه آنرا «حصن حصین» می‌پنداشتند و چند توپ کهنه را در آنجا
دید که برخی اسم امام سعف (سیف) و یکی نام قلی خان سپهسالار ایرانی که
مسقط را گرفت بر آنها نقش کرده بودند (سیاحتها در عربستان تألیف او، چاپ
لندن ۱۸۳۸ را ببینید) ممکنست این توپ آجری لقب سابق نادر یعنی طهماسب
قلی خان را نشان می‌داده.

۱. این باروها که پرتغالیها در قرن ۱۶ ساخته بودند بنام «القلعه الشرقیه» و
«القلعه الغربیه» معروف بودند.

۲. بدجو صفحه ۱۴۳.

۳. همو.

۴. روزنامه گمبرون ۲۶ ژون ۱۷۳۸.

تقی خان در آن هنگام بسی زار گردیده و مجبور گشت بجلفار برگردد مگر دست و پای کند و برخی سپاهیان خود را گرد شهر صحار نهاد.^۱ در این میان ساخلوی ایرانی در بهله دوچار پریشانی گردیده عربها آنانرا محاصره کرده مجبور بتسلیم ساختند ولی بیشتری از آنها کشته شدند^۲ سپس ایرانیان که گرد صحار بودند ناگزیر شدند از محاصره دست کشیده بجلفار پس بروند.

در همان هنگام که ایرانیان در عمان باین تیره بختیها گرفتار بودند کارکنان اسطول آنها نیز بنرسیدن حقوق و کمی آذوقه ناراضی و آزرده بودند و از این رو بسی از آنها گریختند و آنهایی که مانده بودند دیگر هیچ دل بجنگ نمی دادند.

نتیجه طبیعی از وضع همین بود که عربهای هواله و عمانیان به خلیج دست یافتند و دزدی دریایی رواج یافت و تاچندی آذوقه ساخلوی ایران در جلفان بواسطه کشتیهای انگلیسی فرستاده می شد در اوت ۱۷۳۸ کشتی شرکت هندی «روز» نام را دو «غراب» عربی گرفته و افسران و دریانوردان را تهدید کردند که اگر بار دیگر آذوقه برای ایرانیان بردند آنها را می کشند^۳ تقریباً در همان روزها عربها برباسید و (با سعید و) که در جزیره قشم است ناحیه شهر را تاراج و همه ایرانیان آنجا را نابود ساختند.

و نیز اخبار بدی از بحرین بگامبرون رسید که عربها ایرانیان را که در

۱. ایضا ۱۳ ژولیه ۱۷۳۸.

۲. بدجوص ۱۴۴

۳. روزنامه گمپرون ۲۶ ژولیه

قلعه بودند محصور ساخته‌اند^۱ اما در اواخر آن سال عربها میان خودشان جنگیده بسی ناتوان گردیدند و در ژانویه ۱۷۳۹ دسته کشتی ایران عربها را شکستی بسزاد داد و امیرالبحر آنان از انفجار قورخانه تلف گردیده^۲.

در مارس ۱۷۳۹ تقی خان بگامبرون برگشته اوامر قطعی یافته بود بجنگ عربها پردازد و «حکم اکید داشت که مقسط را با خاک یکسان سازد».

مگر ممکن نبود در عمان اقداماتی بشود زیرا نخست تقی خان را پیش از آنکه سفر کند از گامبرون احضار کردند تا شورش را که در کهکیلویه برخاسته بود از میان بردارد^۳ و در اواخر آن سال که شورش خاموش شده بود فرمانی از نادر باو رسید که با سپاهیان خشکی و دریایی خود بسند برود^۴.

شکست این لشکرکشی بدانجا انجامید که نادر تقی خان را به نادر آباد طلبید تا از رفتار خود توضیح بدهد^۵.

۱. ایضاً

۲. ایضاً

۳. مکتوب از گمبرون بلندن مورخ ۳۱ مارس ۱۱ آوریل ۱۷۳۹ (در جلد ۱۵ سجلات کارخانه)

۴. مکتوب از گمبرون بلندن مورخ ۱۵ مه و این مضمون در آن در جست: «امیدواریم این قضیه یا حادثه دیگر بیگلربیگی را از باگشت و لشکرکشی بر مقسط جلوگیری کند زیرا بی گفتگو آن کشور بدبخت را نابود می‌سازد».

۵. تاریخ نادری ص ۳۱۱ و نیز کتاب آثر بخش دوم ص ۱۷ را ببینید.

۶. روزنامه گمبرون اشاره می‌کند که «در مورد این لشکرکشی کمال بدرفتاری و بیوقوفی بظهور رسیده بود». نیز در تاریخ نادری ص ۲۱۴ را ببینید که چندان آگاهی

تا دو سال دیگر کاری در سواحل عرب از پیش نرفت و تنها بهمین اکتفا کردند که استقلالی اندکی مانند کجدار و مریزبر جلفار داشته باشند. سختی در اسطول ایران دست داده و در اوت ۱۷۴۰ دریانوردان کشتیها را برای خود گرفته و برخی بساحل عرب و برخی بجزیره قیس رفتند و این جزیره در دست عربهای هواله بود^۱.

در آغاز سال ۱۷۴۲ بود که ایرانیان بر شورشیان و سرکشان عرب چیره گردیدند زیرا کشتیهای بزرگتری را بواسطه شرکت هند شرقی بدست آورده بکار انداخته بودند.

در این میان شورشیان نیز گزند بزرگی یافته بودند زیرا دوتا از کشتیهای آنها در طوفان بر خشکی افتاده بود. گزارش عمان بار دیگر برای مداخله ایرانیان سازگار بود.

زیرا سیف بن سلطان با نظر به طرز زندگیش و بیقیدی با احکام قرآن، بسیار از رعایا را آزرده دل ساخته و در فوریه ۱۷۴۲ دشمنانش آشکارا سرکشی کردند و در شانزدهم آناه چنان چیرگی یافتند که سیف را معزول و عموزاده اش سلطان بن مرشد را بجای او انتخاب کردند. سیف، بشیوه پیشین از ایرانیان یاری جست و تقی خان پاسخی موافق باو داد.

عربها هواله که از ایرانیان فرمان نمی بردند بسوی سلطان بن مرشد و هوادارانش گردیدند ولی ساخلوی جلفار بیرون شتافت و در اوریل عربها را در خسب شکستی کمرکشن داده شیخ رحمه را نابود و پانصد

از این لشکرکشی نمی دهد.

۱. روزنامه گمبرون در چندین جا باین سرکشی اشاره می کند.

نفر را اسیر گرفت^۱ در ماه ژون مدد مهمی به ساخلوی جلفار رسید اما در ماه نوامبر آینده بود کلبعلی^۲ برادر زن نادر، که بسرداری گرمسیرات گماشته شده بود بساحل عرب عبور کرد. سه هفته، بعد تقی خان خودش نیز آمد^۳.

این هنگام دسته کشتیهای ایران توانا تر گشته و چهار فروند جهاز تازه که از سورت خرده بودند بر آن افزوده شده بود و سپس نیز بر نیروی آن افزودند زیرا سیف دو کشتی را بجلفای ایران خود تسلیم کرد و گذشته از اینها یک کشتی دیگر را از فرانسویان خریدند^۴ بیگلربیگی همینکه با سیف بن سلطان دیدن کرد معاهده‌ای با او بست و متعهد شد که امانت را با او برگرداند بشرط اینکه سیف سلطه ایران را بپذیرد^۵. پس از آن مخالفین بر سلطان بن مرشد و هواخواهانش تاختند هنگامی که کلبعلی خان و بخشی از لشکر ایران گرداگرد صحار بود تقی خان و سیف بن سلطان از راه دریا بمسقط رفتند و همینکه پیاده شدند تقی خان و سیف بن سلطان از راه دریا بمسقط رفتند و همینکه

۱. روزنامه گمبرون ۱۹ ر ۳۰ آوریل و بخش دوم از کتاب آترمن ۱۶۹ - تقی خان همینکه مژده را شنید فرمانی به گمبرون فرستاد که هزار تومان از «بانیان» های آنجا بگیرند و بعنوان جایزه بساخلوی جلفار بدهند. «بانیان» ها از این کار بتنگ آمده تهدید کردند که از گمبرون بیرون می‌روند.

۲. پدر کلبعلی خان باباعلی بیگ ابیوردی بود که یکی از دخترانش نخستین زن نادر و مادر رضاقلی میرزا شد. پس از آنکه این زن بمرد نادر دختر دیگر باباعلی بیگ، گوهر شاد نام را بزنی گرفت و این زن مادر نصرالله میرزا و امامقلی میرزا بود.

۳. روزنامه گمبرون ۲۰ نوامبر و ۱ دسامبر.

۴. سرگذشت خریدن کشتی فرانسوی را در بخش دوم ص ۱۶۶ کتاب آتر ببینید.

۵. کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۳۶ و آتر بخش دوم ص ۱۶۳.

پیاده شدند تقی خان دید هر چند کسانش را می گذارند که بدلخواه خود در شهر گردش کنند اما آنها را از دخول به باروهای جلای و مرانی باز می دارند و از این رهگذر آزرده گشت زیرا باروها در دست کسان امام سابق (سیف بن سلطان) بود.

اما تقی خان مردی کارآمد بود و می نماید که چنین راه روشی را از سیف بن سلطان منتظر بوده است چون می دانست که امام سابق بشرابخوری خو کرده.

می گویند خمی از شراب شیراز را در کشتی بیرقدار خود آورده^۱ و همینکه سیف تقی خان و افسرانش را در باروی مرانی مهمانی کرد بیگلربیگی خم شراب را بمیزبان خود ارمغان داد و سیف سرکردگانش پیاپی از آن نوشیده مست خرسنت شدند.

در این میان که سیف سرکردگان او بیهوش افتاده بودند تقی خان بی هیچ رنج و خونریزی بارو را بکف خود درآورد - اما باروی دیگر همچنان در دست عربها مانده و مادامی که بیگلربیگی بر آن دست نیافته بود نمی توانست لاف بزند که مسقط زیر فرمانش آمده است - اینست که تقی خان مهر امام را بکف آورده فرمانی بنام امام نوشته که فرمانده باروی جلالی باید سپاهیان ایران را باندرون راه بدهند - فرمانده عرب نیز باور کرد که فرمان از جانب سیف فرستاده شده و وی خودش آنرا مهر کرده و دروازه را بر روی تقی خان باز کرد هنگامی که سیف بن سلطان بهوش آمد دید کار از کار گذشته و جلفای ایرانی بر همگی مسقط دست یافته اند.^۲

۱. کتاب نیهر صر ۳۰۰.

۲. کتاب نیهر ص ۳۰۰ و ۲۰۱ و کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۳۷ را ببینید که

چون کوشش او بهیچ جا نمی‌رسید و نمی‌توانست ایرانیان را از بارو بیرون فرستد این بود که نیت کرد بهمدستی ایرانیان بماند تا امام سلطان بن مرشد را از میان بردارند.

در تمام این مدت محاصره صحار در کار بود و حکمران آنجا احمد بن سعید نامی مردانه پایداری کرده از در مدافعه در آمد و چنانکه پیش از این می‌بینیم او خانواده آل بوسعید را بنیاد نهاد.

تقی خان و سیف بن سلطان بر سر سلطان بن مرشد تاختند و او کوچیده به پشتیبانی صحار می‌رفت همچو می‌نماید که سلطان بن مرشد از میان صفوف محاصرین گذشته و باحمد بن سعید پیوست مگر تقریباً در همان آن که می‌خواست بر دشمن بتازد کشته گشت^۱ می‌گویند سیف بن سلطان از مرگ سلطان بن مرشد بسی افسرده و از کارهای خود که مرزبومش را این اندازه ویران ساخته پشیمان گردیده از دوستان ایرانیش جدا شده در رستاق گوشه‌نشین گشت و چندی پس از آن زندگانی را بدرود گفت^۲.

شرحش اندکی فرق دارد - در ۱۸ فوریه دولت ایران به نماینده شرکت هندو شرق در گمبرون خبر داد که بیگلربیگی مسقط را گرفته ولی انگلیسیها باور نمی‌کردند که تقی خان پاکبازی کرده زیرا وکیل شرکت این سخن را بر راپرتش افزوده بود که «می‌گویند بیگلربیگی در پنهان با غلامان امام سازش کرده و باروها را بکف آورده».

۱. کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۳۸ - در دست معلوم نشده که آیا سلطان بن مرشد بدینسان کشته شد یا هنگامی که می‌خواست از میان سپاهیان ایران گذشته به صحار برود او را کشتند. داستان سلیل بن رازق در زمینه این جنگ درست می‌نماید.

۲. کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۳۸ و سلیل ابن رازق (بدجو) ص ۱۵۰

با اینکه سلطان بن مرشد نبود احمد بن سعید در کارزار مردانه پایدار مانده و در ماه مارس امید محصورین فزونتر گردید زیرا چشم زخم سختی بایرانیان رسید.

دو هزار نفر از لشکریان ایران بیغماگری رفته و باغنایم فراوان برمی گشتند و شب هنگام در دره‌ای پیاده شده بودند. نگهبان درستی نگماشته بودند و از اینرو قشونی از عرب بر آنها شبیخون برده بسیاری از ایشانرا بکشتند و تنها چند نفری زخمی رهایی یافته کلبعلی خان را از سرگذشت آگاه نمودند.^۱

پنج هفته بعد، اخباری به کامبرون رسید که ایرانیان گزندگی سخت‌تر یافته‌اند ولی سپس آنرا تکذیب کردند.^۲

در ژولیه احمد دید که آذوقه‌اش دارد تمام می‌شود و چون امید بهبودی می‌دهد ناچار بدشمنان توانایش تسلیم گردیده شرطی آبرومند با آنها بست. بدینسان صحرای کف افتاد ولی هفت هشت ماه پایداری کرده و سه هزار کس از لشکریان آنرا نابود ساخته بود.^۳

احمد بن سیف، همچنانکه در جنگ آزمایی و دلاوری نشان داده بود در سیاست نیز کار آمد بود و باندازه‌ای خود را نزد تقی خان مقرب ساخت که نه تنها مشارالیه ویرا بر حکومت صحار برقرار نهاد بلکه

۱. روزنامه گمبرون ۲ ر ۱۳ آوریل ۱۷۴۳.

۲. روزنامه گمبرون ۸ ر ۱۹ مه - شاید همین اشاعه بوده که آتر را گول زده و سبب شده بنویسد که ایرانیان ناگزیر شدند دست از محاصره بکشند (بخش دوم ص ۱۸۱) اینرا باید دانست که اتر در ۹ مه از بصره سفری شده برگشت.

۳. روزنامه گمبرون ۲۱ ژولیه ۱ و اوت.

بحکومت برکه نیز منصوبش ساخت^۱.

در روزنامه کامبرون نوشته شده که قرار بود سه هزار و پانصد داوطلب را بعربستان بفرستند تا بجای کسانی که در حصار و دیگر جاها نابود شده‌اند بکار برخیزند و «شاه فرمان داده که همینکه کنار دریا بچنگ آوردند در آن کشور بروند و گمان می‌رود چنین عزم دارد که همگی آن مرزوبوم را بگیرد ولی در هنگامی که بچنین کاری می‌پردازد کشور خودش را نابود می‌سازد زیرا چیزی جز بدبختی و بیداد و مردم آزاری در این جاها دیده و شنیده نمی‌شود و هرروزه خراجی از مردم می‌گیرند و پیش از آنکه یک مالیات پرداخته شود دیگری را بر آنها می‌اندازند^۲.

در این هنگامه عاقبت جنگ میان ایران و ترکیادست داد و با اینهمه نادر از عزم خود درباره عمان چشم‌پوشید و تنها برخی از اسطولش را در اوت ۱۷۴۳ (۳) از صحار برداشت و گرنه هیچ بخشی از سپاهش را در عربستان باز نطلبید تا بر قشونش بر بین‌النهرین بیفزاید. از چندی پیش میان تقی‌خان و کلبعلی‌خان در عمان دشمنی سختی دست داده و هر یک دیگری را نزد نادر متهم می‌ساخت و سرانجام نادر فرمانی فرستاده کلبعلی‌خان را احضار و محمد حسین خان قرقلو را بجایش بسرداری برگماشت^۳.

۱. کتاب نیهر ص ۳۰۱ کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۳۸ سلیل بن رزاق (بدجو) ص. ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲. روزنامه گمبرون ۲۱ ژولیه و ۱ اوت.

۳. سرگذشت میرزا محمد شیرازی ص ۱۶. پرفسور سعید نفیسی نسخه خطی از این سرگذشت دارد و سوادى از آنرا لطفأ برای نگارنده فرستاده - تاریخ نادری

همچو می نماید که شاه زود پس از آن بیگلربیگی را فرمود که بنزد او بشتابد^۱ سردار جدید در اکتبر بکامبرون رسیده و فوراً از راه صحار بجلفار سپری گشت.

در آغاز دسامبر محمدتقی خان بدانجا رسید و پس از چند روز کلبعلی خان آنجا آمد.

یک ماه بعد بیگلربیگی شورش کرد و از ساحل بشیراز رفت و پیش از رفتنش فرمان داد کلبعلی خان را که از همدستی او در شورش سرباز زده بود خفه کرده و نعش ویرا در چاهی بیندازند^۲.

ظاهراً تقی خان از پیشرفت خود در مسقط مغرور شده بود^۳ و گمان می کرد که نظربنفوذی که در فارس و ریاستی که بر اسطول دارد می تواند با نادر از در ستیزه برآید شورش تقی خان از موضوع این مقاله خارجست و همین بس که بگوئیم این سرگذشت تا چندی افکار نادر از عمان منصرف ساخت. سپس نیز که آتش شورش خاموش شد نادر بجنگ ترکها پرداخته و دیگر تاب و توانی نداشت که بکارهای دیگر دست بزند و از اینرو اگر چه ساخلوی عمان را بر نداشت اما مددی هم برای آنها نفرستادند.

از سوی دیگر احمد بن سعید زیرک کوتاهی نکرد از این سرگذشتها

ص ۲۴۹.

۱. تاریخ ص ۲۴۹ - در روزنامه گمبرون میان ستابر ۱۷۴۳ و ژانویه ۱۷۴۴ اشاراتی چند از رفتار شک آمیز تقی خان شده و قضیه احضار او در آغاز ستامبر نگاشته اند.

۲. روزنامه گمبرون ۳۰ سپتامبر ۱۷۴۳ ر ۱۰ ژانویه ۱۷۴۴.

۳. کتاب نیهر ص ۳۰۱.

سود بردارد یکی از شرط احمد با تقی خان این بود که احمد باجی مرتب بنمایندگان ایران در مسقط پردازد ولی بعد از سفر تقی خان احمد از پرداختن خود داری کرده بهانه‌اش این بود که وسیله‌ای برای ارسال آن بمسقط ندارد این بود که سرکردگان ایران در مسقط تهیدست مانده از پرداخت حقوق سرباز ناتوان بودند و بسیاری از لشکریان گریختند^۱ اقدام دوم احمد این بود که سرکردگان ایران در برکه را که باین بهانه نزد خود طلبید که می‌خواهد با آنها کنکاش کند و چاره‌ای برای فرستادن باج بمسقط اندیشد سرکردگان نیز با کشیک‌چیان معدودی ببرکه رفتند و احمد آنها را دستگیر کرد.

سپس بمسقط شتافته ساخلویان ایران را پیام داد که تسلیم شوند و پیشنهاد کرد که اگر بخوشی تن در دادند پول بآنها می‌دهد وگرنه آنها را بزدان می‌فرستد ایرانیان که بی‌سردار مانده و آذوقه و پول نداشتند و هیچ امید نمی‌رفت که مددی از عراق بدانها برسد بیشترشان تن در دادند.

می‌گویند احمد برخی از آنها را بکشت و دیگران را گذاشت که بکشور خود برگردند.

^۲ بدینسان احمد بر ساحل از صحار گرفته تا مسقط دست یافت و زود پس از آن برهمگی عمان فرمانروا گشت و تنها جلفار ماند که ایرانیان توانستند چندین سال نگاهش بدارند.

^۳ احمد بدینسان مرزوبوم خود را از جنگ فاتحین درآورده و سپس

۱. کتاب نیبهر ص ۳۰۲.

۲. ایضاً ص ۳۰۳.

۳. مندرجات روزنامه گمبرون نشان می‌دهد که تا سال ۱۷۴۸ کشتیهایی که

پاداش خود را از هموطنانش در خواست کرد و همینکه قاضی بزرگ را بنزد خود خواسته از او استفسار کرد چندان دشوار نبود که خود را بامانت برگزیند و می‌گویند این انتخاب در پایان سال ۱۷۴۴ دست داد.

^۱ تا آنجا که پای ایران در کار بود جنگهای عمان خسارتی بس بزرگ بود زیرا سپاهیان بسیاری در آن زمان نابود گردیدند و بیشتر از آنها از گرسنگی و ناخوشی زندگی را بدرود گفتند و گمان می‌رود که شماره مردگان به بیست هزار می‌رسید.

این فداکاری بزرگ چندان برای ایران سودمند نیفتاد و عمان نیز از این جنگها بسی گزند و پریشانی یافت مگر نتیجه این شد که خانواده یعربه نابکار از میان رفت و آل بوسعید بجایشان قرار گرفتند و تا امروز بر مسقط فرمانروایی دارند.^۲

علت عدم پیشرفت نادر در عمان این بود که سپهسالاری بتقی خان واگذار کرد و این مرد از حیث اداره فاسدالاخلاق و از جنبه سپاهیگری بیکار بود و اگر نادر سر کرده نظامی کارآمد درستکاری را، مانند طهماسب خان جلایر گماشته بود بی‌گفتگو عمان زود فرمان‌بردار می‌شد و بسی کمتر از سپاهیان نابود می‌گشتند.

سرباز و آذوقه حمل داشتند گاهگاهی بجلفار فرستاد می‌شدند.

۱. کتاب گیلین بخش یکم ص ۵۴۲.

۲. سعید روت در مقاله‌اش «خانواده آل بوسعید در عربستان و آفریقای شرقی» (مجله آسیای مرکزی جلد ۱۶ بخش ۴ ص ۴۱۹) می‌گوید که همچنانکه خانواده یعربه پرتغالها را رانده و خود فرمانروایی یافتند آل سعید نیز ایرانیان را از میدان بیرون کرده بفرمانروائی رسیدند.

نتیجه کنجکاوی دوست دانشورم این بود و چنانکه خواننده می بیند او خیلی رنج برده و بسی کتابها زیرورو کرده است. یکی از نویسندگان زبردست مصر نیز شرحی درباره عمان (در قرن اخیر) نگاشته که خواندنیست ولی چون اکنون سخن بدرازا کشیده همان بهتر که مقاله پایان رسانیم و تحقیقات دانشمند مصری را بوقت دیگر واگذاریم.

در خاتمه از آقای سردنيسن راس که اجازه دادند این مقاله را (که در ماه نوامبر آینده در مجله مدرسه مطالعات شرقی طبع می شود) ترجمه و نشر کنیم سپاس می گذارم.

محمد بصره

تیرماه ۱۳۱۴



مرکز تحقیقات کتب و تواتر علوم اسلامی